



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق
علیه
الصلوة
والسلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

تكملة المطالع

توليد الجنين في الشهرين الأولين من الحمل

بواسطة
الطبيب المولم

المجلد الرابع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی)

نویسنده:

علامه محقق سید محمد قلی موسوی نیشابوری کنتوری

لكهنوی

ناشر چاپی:

كشمیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	تشديد المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۴
۶	مشخصات كتاب
۶	اشاره
۲۲	مطاعن عمر
۲۲	اشاره
۲۴	طعن اول : نسبت هذيان به پيامبر صلى الله عليه وآله
۲۶۴	طعن دوم : احراق درب خانه حضرت زهرا عليها السلام
۴۶۲	طعن سوم : انكار وفات پيامبر صلى الله عليه وآله
۵۰۴	فهرست
۵۰۶	درباره مركز

تشید المطاعن لكشف الضغائن (فارسی) - جلد ۴

مشخصات كتاب

سرشناسه : كنتورى لكهنوى سيد محمد قلى، ۱۱۸۸-۱۲۶۰ هـ-ق.

عنوان و نام پديد آور : تشيد المطاعن لكشف الضغائن (فارسى) / علامه محقق سيد محمد قلى موسوى نيشابورى كنتورى لكهنوى. گروه تحقيق: برات على سخي داد، مير احمد غزنوى، غلام نبى باميانى

مشخصات نشر : [هندوستان]: كشميرى، ۱۲۴۱.ق. [چاپ سنگى]

مشخصات ظاهرى : ۷۸۸۸ ص.

موضوع : شيعه -- دفاعيه ها و ردیه ها

موضوع : اهل سنت -- دفاعيه ها و ردیه ها

رده بندى كنگره : BP۹۳/۵ / ق ۲ ت ۹ ۱۲۸۷

رده بندى ديويى : ۲۹۷/۱۷۲۴

ص : ۱

اشاره

تشيد المطاعن لكشف الضغائن (ردّ باب دهم از كتاب تحفه اثنا عشرية) علامه محقق سيد محمد قلى موسوى نيشابورى كنتورى لكهنوى (۱۱۸۸ - ۱۲۶۰ هـ . ق) والد صاحب عبقات الأنوار تحقيق برات على سخي داد ، مير احمد غزنوى غلام نبى باميانى جلد چهارم

ص: ٣

مطاعن عمر طعن ١ - ٣

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ آنچه را پیامبر برای شما آورده بگیریید (و اجرا کنید) ، و از آنچه شما را از آن نهی نمود و باز داشت خودداری نمایید ، و از (مخالفت) خدا بپرهیزید که خداوند کیفرش شدید است .

سوره الحشر (۵۹) : ۷ .

روی الطبرانی عن عمر بن الخطاب أنه قال : لَمَّا مرض النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم قال : « ادعوا لي بصحيفة ودواه أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعدى [بعده] أبداً » فكرهنا ذلك أشد الكراهه ، ثم قال : « ادعوا لي بصحيفة أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده أبداً » . فقال النسوة من وراء الستر : ألا- تسمعون ما يقول رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ؟ ! فقلت : إنك صويحبات يوسف ، إذا مرض رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم عصرتنّ أعينكنّ وإذا صحّ ركبتنّ عنقه . فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : « أحزنتني [دعوهنّ] فإنهنّ خير منكم » .

المعجم الأوسط ۵ / ۲۸۸ ، جامع الأحاديث ۱۳ / ۲۶۳ .

طبرانی از عمر نقل میکند که : پیامبر در بیماری وفات درخواست قلم و کاغذ نمود تا نوشته ای برای امت بگذارد که هرگز گمراه نشوند .

عمر گوید : ما از شنیدن این کلام به شدت ناراحت شدیم !

زنان از پشت پرده گفتند : مگر نمیشنوید حضرت چه میفرماید ؟ !

عمر گوید : من به آنها گفتم : شما همان کسانی هستید که میخواستند یوسف را به گناه مبتلا کنند ، هنگام بیماری پیامبر به دیدگان خویش فشار میآورید (تا اشک دروغین بریزید) ، و هنگام سلامتی اش بر او مسلط میشوید !

پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود : با آنها کاری نداشته باشید ، آنها از شما بهتر هستند !

و روی فی موضع آخر : فقالت امرأه مَمَّن حضر :

ويحكم ! عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم إليكم ..

فقال بعض القوم : اسكتي فإنه لا عقل لك .

فقال النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم : « أنتم لا أحلام لكم » .

المعجم الكبير ۱۱ / ۳۰ .

بنابر روایتی زنی گفت : وای بر شما ، ببینید پیامبر چه میفرماید !

یکی از حضار به او گفت : بی عقل ساکت باش !

پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود : بی خرد شما هستید .

فكان ابن عباس يقول : إنّ الرزیه كلّ الرزیه ما حال بین رسول الله صلی الله علیه [وآله] و سلم و بین أن یكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم ولغظهم .

مسند أحمد ۱ / ۳۲۵ ، ۳۳۶ ، صحیح بخاری ۵ / ۱۳۷ و ۷ / ۹ ، صحیح مسلم ۵ / ۷۶ .

ابن عباس با اشک ریزان میگفت : مصیبت بزرگ در حقیقت همان بود که با سر و صدا و ایجاد اختلاف ، مانع از نوشتن عهد پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) شدند .

همچنین مراجعه شود به : صحیح بخاری ۱ / ۳۶ - ۳۷ و ۴ / ۳۱ ، ۶۵ - ۶۶ و ۵ / ۱۳۸ و ۷ / ۹ و ۸ / ۱۶۱ ، صحیح مسلم ۵ / ۷۵ ، سنن نسائی ۴ / ۳۶۰ ، الدرر ابن عبد البرّ : ۲۷۰ ، طبقات ابن سعد ۲ / ۲۴۴ ، البدایه والنهایه ۵ / ۲۷۱ ، مشکاه المصابیح ۳ / ۱۶۸۲ ، کنز العمال ۵ / ۶۴۴ و ۷ / ۲۴۳ ، المواقف ایجی ۳ / ۶۵۰ ، الأحکام ابن حزم ۷ / ۹۸۴ ، امتاع الاسماع مقریزی ۱۴ / ۴۴۶ - ۴۴۷ ، الشفاء ۲ / ۱۹۲ ، نسیم الریاض ۱ / ۲۶۲ ، السیره النبویه ابن کثیر ۴ / ۴۹۹ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۸۷ ، الملل والنحل شهرستانی ۱ / ۲۲ .

قال عمر لابن عباس : أشكو إليك ابن عمك . . . ولم أزل أراه واجداً ، فيم تظنّ موجدته ؟ ! . . . أظنّه لا يزال كثيراً لفوت الخلافة . قلت : هو ذاك إنه يزعم أن رسول الله أراد الأمر له ، فقال : يا ابن عباس و أراد رسول الله الأمر له فكان ما إذا لم يرد الله تعالى ذلك ؟ ! إن رسول الله أراد أمرا وأراد الله غيره .

وروى الخبر به غير هذا اللفظ وهو قوله : إن رسول الله أراد أن يذكره للأمر في مرضه فصددته عنه خوفاً من الفتنة وانتشار أمر الإسلام ، فعلم رسول الله ما في نفسي وأمسك وأبى الله إلا إمضاء ما حتم .

وفي خبر آخر : قال عمر : لقد كان عن رسول الله (صلى الله عليه وآله) في أمره ذرو من قول لا يثبت حجّه ولا يقطع عذراً ، وقد كان يزيغ في أمره وقتاً ما ، ولقد أراد في مرضه أن يصرح باسمه فمنعت من ذلك إشفافاً وحفظه على الإسلام ، لا وربّ هذه البنية لا- تجتمع عليه قريش أبداً ، ولو وليها لا-نتقضت عليه العرب من أقطارها ، فعلم رسول الله أنّي علمت ما في نفسه فأمسك ، وأبى الله إلا إمضاء ما حتم .

مراجعهُ شود به :

بحار الأنوار ٢٩ / ٦٣٨ - ٦٣٩ ، ٣٠ / ٥٥٤ - ٥٥٥ ، ٣١ / ٧٤ - ٧٥ ، كشف اليقين ٤٧١ - ٤٧٢ ، شرح ابن ابى الحديد ١٢ / ٢٠ -

٢١ ، ٧٨ - ٨٠ .

ص: ۱۱

نمونه نسخه (ج)، خطی

ص: ۱۲

نمونه نسخه (الف)، سنگی

ص: ۱۳

نمونه نسخه (الف)، سنگی

نمونه نسخه (ب) ، حروفی چاپ پاکستان

محقق محترم !

لطفاً قبل از مطالعه ، به چند نکته ضروری توجه فرمایید :

۱ . این کتاب ، ردّیه ای است بر باب دهم از کتاب تحفه اثنا عشریه ، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمه تحقیق گذشت .

۲ . مؤلف (رحمه الله) ، در ابتدای هر بخش ، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است . وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته ...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ گویی آن میپردازد .

۳ . ایشان از نویسنده تحفه ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد مینماید .

۴ . مشخصات مصادر و منابع - جز در موارد ضرورت - در آخرین جلد ذکر خواهد شد .

۵ . سعی شده که در موارد مشاهده اختلاف میان مطالب کتاب با منابع ، فقط به موارد مهم اشاره شود .

۶ . مواردی که ترضی (لفظ : رضی الله عنه) ، و ترحم (لفظ : رحمه الله یا رحمه الله علیه) ، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) - چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع - بر افرادی که استحقاق آن را نداشته اند اطلاق شده بود ؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف - یعنی سه نقطه (...) - استفاده شده است .

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل میباشد :

۱. نسخه هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمه تحقیق آمده است عبارت اند از :

[الف] رمز نسخه چاپ سنگی مجمع البحرين .

[ب] رمز نسخه چاپ حروفی پاکستان که ناقص میباشد .

[ج] رمز نسخه خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیه والسلام که متأسفانه آن هم ناقص میباشد .

۲. رمز (ح) در پاورقیها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) و نشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است .

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست .

۴. به نظر میرسد (ف) به صورت کشیده در حاشیه ها اشاره به (فائده) باشد ، لذا در گروه به صورت : [فائده] به آن اشاره شد .

۵. مواردی که تصلیه ، تحیات و ترضی با علائم اختصاری (ص) ، (ع) ، (رض) ، نوشته شده بود ، به صورت کامل : صلی الله علیه وآله ، علیه السلام و رضی الله عنه آورده شده است .

در مواردی که نقل از عامه بوده و به صورت صلوات بترأء نوشته شده بود ، در گروه [وآله] افزوده شده است .

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده ایم ، نشانگر شماره صفحات بر طبق نسخه [الف] میباشد .

۷. علامت * نشانه مطالب مندرج در حواشی نسخه های کتاب میباشد که آنها را به صورت پاورقی آورده ایم .

ص: ١٧

مطاعن عمر

اشاره

طعن اول : نسبت هذیان به پیامبر صلی الله علیه وآله

قال : مطاعن عمر ...

و آن یازده طعن است .

اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس است ، به روایت بخاری و مسلم از ابن عباس آمده که :

آن حضرت در مرض موت خود به روز پنج شنبه - قبل از وفات به چهار روز - صحابه را که در حجره مبارک حاضر بودند ، خطاب فرمود که : « نزد من کاغذی و دواتی و قلمی بیارید تا من برای شما کتابی بنویسم که بعد از وفات من گمراه نشوید » ، پس اختلاف کردند حاضران در آوردن و نیاوردن ، و عمر گفت که : کفایت میکند ما را قرآن مجید که نزد ما است ، و هر آئینه آن حضرت را درد شدت دارد ، پس بعضی تأیید قول عمر کردند ، و بعضی گفتند که : هان ! بیارید آنچه حضرت میخواهند از کاغذ و دوات ، و شور و شَغَب بسیار شد و در این اثنا کسی این هم گفت که : آیا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است ؟ !

باز از آن حضرت پرسید که چه اراده میفرماید ؟ پس بعضی از ایشان باز این کلام را از آن حضرت اعاده خواستند ، آن حضرت فرمود که : « این وقت از

پیش من برخیزید که نزد پیغمبران تنازع و شور و شغب لائق نیست» ، و نوشتن کتاب به این قضیه و پرخاش موقوف ماند .

این است قضیه قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیح اهل سنت است ، و در این قصه به چند وجه طعن متوجه به عمر میشود :

اول : آنکه ردّ کرد قول آن حضرت را ، و قول آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلّم همه وحی است ، قوله تعالی : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱) ، و ردّ وحی کفر است ، قوله تعالی : (وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (۲) .

دوم : آنکه گفت که : آیا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است ؟ ! و حال آنکه انبیا از این امور معصومند ، و جنون - بالاجماع - بر انبیا جایز نیست ، و الا اعتماد از قول و فعلشان برخیزد . پس در همه حالات قول و فعل انبیا معتبر و قابل اتباع است .

سوم : آنکه رفع صوت و تنازع کرد به حضور پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم ، حال آنکه رفع صوت به حضور آن جناب کبیره است به دلیل قرآن که : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا

۱- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

۲- المائدة (۵) : ۴۴ .

لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ (۱).

چهارم : حق تلفی امت نمود ؛ زیرا که اگر کتاب مذکور نوشته میشد ، امت از گمراهی محفوظ میماند ، و حالا در هر وادی سراسیمه و حیران اند ، و اختلاف بی شمار در اصول و فروع پیدا کرده اند ، پس وزر و وبال این همه اختلافات بر گردن عمر است .

این است تقریر طعن با زور و شوری که دارد ، و در هیچ کتاب به این طُمُطُراق پیدا نمیشود .

جواب از این مطاعن چهار گانه :

اولاً به طریق اجمال آن است که این کارها فقط عمر نکرده است ، تمام حاضران حجره در این مقدمه دو گروه شده بودند ، و حضرت عباس و حضرت علی (علیه السلام) نیز در آن وقت حاضر بودند ، پس اگر در گروه < ۳۵۶ > مانعین بودند شریک عمر شدند در همه مطاعن ، و اگر در گروه مجوزین بودند لابد بعض مطاعن به ایشان هم عاید گشت ! مثل رفع صوت به حضور پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلّم ، خصوصاً در این وقت نازک و مثل حق تلفی امت که به سبب منع مانعین از احضار قرطاس و دوات ممتنع شدند ، و نه در آن وقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود آورده ، آن کتاب را نویسانیدند ، پس این

وجوه طعن مشترک است در عمر و غیر او که بعضی از آنها به اجماع شیعه و سنی مطعون نمیتوانند شد، و چون طعن مشترک شد در مطعون و غیر مطعون ساقط گشت، محتاج جواب نماند.

بلکه اگر تأمل به کار برده شود، وجه اول از طعن نیز مشترک است؛ زیرا که امر آن حضرت به لفظ « ائتونی بقرطاس » خطاب به جمیع حاضرین بود نه به عمر بالخصوص، پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود، هر همه گنهکار و مخالف فرمان شرع شدند، نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث بر این نافرمانی گردید، و دیگران قبول حکم عمر کرده، مخالفت حکم رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم بجا آورده، و در وعید: (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ) (۱) بلاشبهه داخل شدند، پس نسبت عمر - حاشاه - چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر میشود، و نسبت دیگران - حاشاهم - چون کافران، و پر روشن است که طعن را فقط به شیطان متوجه نمیتوان کرد، و الا کافران معذور بلکه مأجور باشند. . . و هو خلاف القرآن بل الشریعه کلها .

و اگر این امر بنابر وجوب و فرضیت نبود، بلکه بنابر صلاح و ارشاد، پس عمر و غیر عمر همه در اهمال این امر مطعون نیستند، و ملامت به هیچ وجه به ایشان عاید نمیگردد، چه امر پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم که برای اصلاح و ارشاد باشد، مخالفت آن به اجماع جایز است، چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی .

و اگر جواب تفصیلی از این مطاعن مرغوب باشد به تفصیل باید شنید :

وجه اول از طعن مبنی بر آن است که عمر ردّ وحی کرد ، و جمیع اقوال پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم وحی است ، لقوله تعالی : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱) ، و در هر [دو] (۲) مقدمه خلل بین است :

اما اول : پس از آن جهت که عمر ردّ قول آن حضرت نمود بلکه ترفیه (۳) و آرام و راحت دادن پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم و رنج نکشیدن آن جناب صلی الله علیه [و آله] وسلّم در حالت شدت بیماری منظور داشت ، و این معامله را - بالعکس - ردّ حکم پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم فهمیدن ، کمال تعصب و عناد است ، هر کسی بیمار عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکنند ، و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت درد و مرض بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید ، آن را به تعلل و مدافعت مانع میآیند ، و استغنا از آن مشقت و عدم احتیاج به آن و ضرور نبودن آن بیان میکنند ، و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان زیاد تر مُرَوِّج (۴) و معمول است ، پس چون عمر دید که آن حضرت برای فائده

۱- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

۲- زیاده از مصدر .

۳- ترفیه : آسان گردانیدن کار بر کسی ، آسوده داشتن ، خوشوقت گردانیدن . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۴- مُرَوِّج : لغت مفعولی است از مصدر ترویج ، روائی یافته (رائج شده) . ترویج : رائج کردن ، روان کردن ، روائی دادن چیزی را ، رواج دادن کالا . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

اصحاب و امت میخواهند که در این وقت تنگ < ۳۵۷ > که شدت مرض به این مرتبه است خود املاء کتاب فرمایند ، یا به دست خود بنویسند ، و این حرکتِ قولی و فعلی در این حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود ، تجویز این معنا گوارا نکرد ، و به آن حضرت خطاب نمود - از راه کمال ادب - بلکه به مردم دیگر از آیه کریمه ثابت کرد که استغنا از این حرج دادن حاصل است که به گوش آن حضرت برسد و آن حضرت بداند که این مشقت بر خود کشیدن ، در این حالت چندان ضرور نیست ، و فی الواقع در این مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر است / زیرا که (۱) قبل از این واقعه به سه ماه آیه کریمه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضَيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا) (۲) ، نازل شده بود ، و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را در دین مطلقاً مسدود ساخته ، مهر ختم بر آن نموده ، گذاشته ، و به همین آیه اشاره کرد عمر در این عبارت که : (حسبنا كتاب الله) پس اگر آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلم در این حالت چیزی جدید که سابق در کتاب و شریعت نیامده بنویسند ، موجب تکذیب این آیه خواهد بود ، و آن محال است ، پس مقصد آن حضرت در این وقت نیست مگر تأکید احکامی که سابق

۱- [الف] لفظ : (زیرا که) در نسخه مطبوعه کلکته نیست .

۲- المائده (۵) : ۳ .

قرار یافته ، و تأکید آن حضرت ما را بیشتر و چسبان تر از تأکید حق تعالی در وحی منزل خود نخواهد بود ، پس در این وقت چه ضرور که آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم این مشقت زائد - که چندان در کار نیست - بر ذات پاک خود گوارا نماید ، بهتر که در راحت و آرام بگذرانند ، و این لفظ که : (إن رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلم قد غلبه الوجد) ، و (عندنا کتاب الله ، حسبنا) صریح بر این قصد گواه است .

پس معلوم شد که ردّ حکم پیغمبر را در این ماجرا نسبت به عمر کردن ، کمال غلط فهمی و نادانی ، یا کمال عداوت و بغض و عناد است !

و این قسم عرض مصالح و مشاورات همیشه معمول پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم بود ، و علی الخصوص عمر را در این باب خصوصیتی و جرأتی به هم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق ، و پرده نشین کردن ازواج مطهرات ، و قتل بندیان (۱) غزوه بدر ، و مصلی گرفتن مقام ابراهیم و امثال ذلک ، و وحی الهی موافق عرض او آمده بود ، و صواب دید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم ، بلکه خدای پیغمبر میشد ، و اگر این قسم عرض مصلحت را ردّ وحی و ردّ قول پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم گفته اید ، حضرت امیر هم ، شریک عمر در چند جا خواهد بود :

۱- بندیان : اسیران .

اول : آنکه در “بخاری” - که اصح الکتب اهل سنت است - به طرق متعدده مروی است که :

آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلّم هنگام شب به خانه امیر (علیه السلام) و زهرا (علیها السلام) تشریف برد ، و ایشان را از خواب گاه برداشت ، و برای ادای نماز تهجد ، تقید بسیار فرمود ، و گفت : (قوما . . تصلّیا) (۱) ، حضرت امیر (علیه السلام) گفت : (والله لا نصلّی إلا ما كتب الله لنا) ، یعنی : قسم به خدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما ، (وإنما أنفسنا بید الله) ، یعنی : دلهای ما در دست خداست ، اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم ، پس آن حضرت از خانه ایشان < ۳۵۸ > برگشت و رانهای خود میکوفت و میفرمود : (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) (۲) .

پس در این قصه مجادله (۳) با رسول در مقدمه شرع و تمسک به شبهه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست ، از حضرت امیر (علیه السلام) واقع شد ، لیکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود ، آن حضرت ملامت نفرمود .

دوم : ایضاً در “صحیح بخاری” موجود است که :

۱- در مصدر (فصلیا) .

۲- الکهف (۱۸) : ۵۴ .

۳- [الف] در نسخه مطبوعه کلکته : (مجادلت) .

در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلّم و کفار (۱) نوشته میشد ، حضرت امیر (علیه السلام) لفظ (رسول) صلی الله علیه [و آله] و سلّم در القاب آن حضرت رقم فرموده بود ، رئیسان کفار از ترقیم این لقب مانع آمدند و گفتند که : اگر ما این لقب را مسلم میداشتیم ، با وی چرا جنگ میکردیم ؟ ! آن حضرت هر چند امیر را فرمود که : « این لفظ را محو کن » ، حضرت امیر (علیه السلام) بنابر کمال ایمان محو نفرمود ، و مخالفت امر حضرت رسول صلی الله علیه [و آله] و سلّم نمود ، تا آنکه حضرت صلح نامه از دست امیر گرفته ، و به دست مبارک محو فرمود (۲) .

پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر نمیگویند و نمیدانند ، و حضرت امیر (علیه السلام) را بر این مخالفت طعن نمیکنند ، عمر را چرا طعن خواهند کرد ؟ !

و اگر شیعه این قسم امور را هم ردّ قول پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلّم بگویند ، تیشه به پای خود خواهند زد ، و دائره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت / زیرا که در کتب این فرقه نیز این قسم مخالفتها و عرض (۳) مصلحت و مشورت در حق حضرت امیر (علیه السلام) مروی است .

۱- [الف] در نسخه مطبوعه کلکته : (کفر) .

۲- صحیح بخاری ۳ / ۱۶۷ .

۳- در [الف] اشتهاً (غرض) بود .

روى الشريف المرتضى الملقب ب : علم الهدى عند الإماميه فى كتاب الدرر [و] الغرر (١) :

عن محمد بن الحنفية ؛ عن أبيه أمير المؤمنين على (عليه السلام) انه قال : « قد أكثر الناس على ماريه القبطيه أم ابراهيم ابن النبى (صلى الله عليه وآله) فى ابن عم لها قبطى كان يزورها ويختلف إليها ، فقال النبى (صلى الله عليه وآله) : « خذ هذا السيف وانطلق ، فإن وجدته عندها فاقتله » ، فلما أقبلت نحوه علم أنى أريده ، فأتى نخله فرقى إليها ، ثم رمى بنفسه على قفاه ، وشغرى برجليه ، فإذا به أجبّ أمسح ، ليس له ما للرجال لا قليل ولا كثير . . . » .

قال : « فغمدت السيف ، فرجعت إلى النبى (صلى الله عليه وآله) فأخبرته ، فقال : « الحمد لله الذى يصرف عنا الرجس أهل البيت » . (٢) انتهى .

و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه نیز از اهل بیت بود و در آیه تطهیر داخل ، والحمد لله على شمول الرحمه وعموم النعمه . . !

و روى محمد بن بابويه فى الأمالى ، والديلمى فى إرشاد القلوب :

إن رسول الله (صلى الله عليه وآله) أعطى فاطمه [(عليها السلام)] سبعة دراهم ، وقال : « أعطيتها علياً ، ومريه (٣) أن يشتري لأهل بيته طعاماً ، فقد غلبهم

١- [الف] در نسخه مطبوعه كلكته : (الغرر والدرر) .

٢- الدرر والغرر ، (امالى سيد مرتضى) ١ / ٥٤ - ٥٥ مع اختلاف يذكره المؤلف فيما يأتى .

٣- [الف] در نسخه مطبوعه مريه [مريه ظ] است ، وهو غلط صريح . (١٢) .

الجوع» ، فأعطتها علياً [(عليه السلام)] ، وقالت (۱) : « إن رسول الله (صلى الله عليه وآله) أمرك أن تتباع لنا طعاماً » ، فأخذ علي [(عليه السلام)] وخرج من بيته ليتباع طعاماً لأهل بيته ، فسمع رجلاً يقول : من (۲) يقرض الملى الوفى . . فأعطاه الدراهم (۳) .

و در این قصه هم مخالفت رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلّم هست ، و هم تصرف در مال غیر به غیر اذن او ، و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب - که پسر و زوجه باشد - ، و رنج دادن رسول به مشاهده گرسنگی اولاد [و] (۴) فرزندان خود ، لیکن چون این همه < ۳۵۹ > لله و فی الله و ایشاراً لطاعه الله بود ، مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید ، چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد؟! و به قرائن معلوم حضرت امیر (علیه السلام) بود که اصحاب حقوق - یعنی : حضرت زهرا (علیها السلام) و حسنین (علیهما السلام) به این ایثار رضا خواهند داد ، و جناب پیغمبر علیه [وآله] السلام هم تجویز خواهند فرمود .

اما مقدمه دوم : یعنی : جمیع اقوال پیغمبر صلى الله عليه وآله [وآله] وسلّم وحی است ، پس باطل است ، هم به دلیل عقلی و هم به دلیل نقلی .

۱- در [الف] اشتبهاً : (قال) آمده است .

۲- قسمت : (يقول من) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۳- أمالی شیخ صدوق : ۵۵۶ ، روضه الواعظین : ۱۲۶ ، بحار الأنوار ۴۱ / ۴۶ ، وقد رواه ابن شهر آشوب مختصراً فی المناقب ۱ / ۳۵۲ . . و لم نجد فی ارشاد القلوب .

۴- زیاده از مصدر .

اما عقلی پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنای رسول رساننده پیغام است ، و چون اضافه به خدا کردیم رساننده پیغام خدا معنای این لفظ شد ، پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که به سوی او وحی آمده باشد ، و به واسطه او پیغامی از جانب خدا به ما برسد ، نه آنکه هر قول او پیغام خدا باشد .

و آیه : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱) صریح خاص به قرآن است ، به دلیل : (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ) (۲) ، نه عام در جمیع اقوال پیغمبر ، و پرروشن است که هر کسی را پادشاهی یا امیری رسول خود کرده به جانب مُلکی بفرستد ، هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول (۳) را از جانب آن پادشاه و آن امیر نخواهند دانست .

و اما نقلی پس برای آنکه اگر اقوال آن حضرت تمام وحی منزل من الله میشد ، در قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال آن حضرت عتاب میفرمود ، حال آنکه در جاها عتاب شدید نازل شده : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ) (۴) ، وقوله تعالی : (وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا) (۵) ، (وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا)

۱- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

۲- النجم (۵۳) : ۵ .

۳- در [الف] اشتبهاً تحیت داشت .

۴- التوبه (۹) : ۴۳ .

۵- النساء (۴) : ۱۰۵ .

رَحِيمًا) (۱)، (وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ ..) (۲) إلى آخر الآية . و [در] (۳) اذن دادن به گرفتن فدیة از بنديان بدر این قدر تشدد چرا واقع میشود : (لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (۴) ، و نیز اگر چنین میشود امر به قتل قبطنی و خریدن طعام ، و محو [لفظ] (رسول الله) صلی الله علیه [وآله] وسلم ، و امر به تهجد ، همه وحی منزل من الله میشود و ردّ این وحی از جناب امیر (علیه السلام) لازم میآید !

و نیز در این صورت امر به مشورت صحابه که در آیه (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) (۵) وارد است ، چه معنا داشت ؟ !

و اطاعت در بعض امور صحابه را که از آیه : (لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ) (۶) مستفاد میشود ، بر چه چیز محمول تواند بود ؟ !

و نیز جناب امیر (علیه السلام) در غزوه تبوک - چون به بودن (۷) آن جناب در مدینه نزد عیال - امر رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم صادر شد ، چه قسم میگفت :

۱- النساء (۴) : ۱۰۶ .

۲- النساء (۴) : ۱۰۷ .

۳- زیاده از مصدر .

۴- الأنفال (۸) : ۶۸ .

۵- آل عمران (۳) : ۱۵۹ .

۶- الحجرات (۴۹) : ۷ .

۷- در [الف] اشتبهاً : (نبودن) آمده است .

« أتخلفني في النساء والصبيان؟! » در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جایز است؟!

و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آن حضرت را وحی نمیدانند، و جمیع افعال آن جناب را واجب الاتباع نمیانگارند، پس در این طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذهب خود و نه مذهب خصم، برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چقدر داد تعصب و عناد دادن است؟!

حالا این آهنگ را بلندتر نماییم و از اقوال پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم بالاتر آییم و گوییم: نزد شیعه و سنی غرض (۱) مصلحت و دفع مشقت نمودن، و بر خلاف حکم الهی بلاواسطه که بالقطع وحی منزل من الله باشد، چند مرتبه اصرار کردن، ردّ وحی نیست، جناب پیغمبر خاتم المرسلین در شب معراج به مشورت پیغمبر دیگر که از عمده اولوا العزم است < ۳۶۰ > یعنی: حضرت موسی علی نبینا [و آله] و علیه السلام نه بار مراجعه فرمود و عرض کرد که: این حکم را امت من تحمل نمیتواند کرد، ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج، اگر - معاذ الله - این امر ردّ وحی باشد، از پیغمبران چه قسم صادر شود؟! و این را ردّ وحی گفتن به غیر از ملحدی و زندیقی نمیآید.

و نیز مراجعه حضرت موسی با پروردگار خود بعد از آنکه بلاواسطه به او حکم شد، در قرآن مجید صریح منصوص است.

قوله تعالى : (وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنْ أَنْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا- يَتَّقُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ * وَيَضَعِيقُ صَيِّدِي وَلَا- يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسَلْ إِلَى هَارُونَ * وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ * قَالَ كَلَّا- فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ) (۱) .

و نیز از مقررات شیعه است در علم اصول خود که امر رسول - بلکه امر خدا بلاواسطه - نیز محتمل ندب است ، و مقتضی وجوب نیست بالیقین ، پس مراجعه توان کرد تا واضح شود که مراد از این امر وجوب است یا ندب ، ذکره الشریف المرتضی فی الدرر والغرر .

چون چنین باشد عمر را در این مراجعه با وجود تمسک به آیه قرآنی در باب استغنا از تحمل مشقت - که صریح دلالت بر ندب این امر میکند - چه تقصیر و کدام گناه ؟ !

و وجه ثانی از طعن یعنی : آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم نسبت کرد ، پس نیز بی جا است ؛ زیرا که اول از کجا ثابت شود که گوینده این لفظ : (أهدر؟ استفهموه) عمر بود ، در اکثر روایات (قالوا) واقع است ، محتمل است مجوزین آوردن (۲) قرطاس و دوات تقویت قول خود

۱- الشعراء (۲۶) : ۱۰ - ۱۵ .

۲- در [الف] اشتباهاً اینجا : (واو) آمده است .

کرده باشند به این کلمه ، و استفهام انکاری بود ، یعنی : هجر و هذیان بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود ، پس آنچه فرموده است به آن اهتمام نمایید ، و آنچه نوشتن آن ارشاد میشود برسید که چه منظور دارند .

و محتمل است که مانعین نیز به طریق استفهام انکاری گفته باشند که : آخر پیغمبر هذیان نمیگوید ؟ ! و ظاهر این کلمه به فهم ما نمیآید ، پس باز پرسید که : آیا نوشتن کتاب حقیقتاً مراد است یا چیز دیگر ؟

و وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود ، زیرا که عادت شریف آن حضرت بود که احکام الهی را به خدا نسبت میفرمود ، و در اینجا نفرمود که : **إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي أَنْ أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي** .

مانعین را توهم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ، ما نفهمیدیم ، تحقیق (۱) باید کرد .

و نیز قطعاً معلوم داشتند که آن جناب نمینوشت ، و مشق این صنعت نداشت ، بلکه این صنعت اصلاً از وی به صدور نمیآمد ، دفعاً للثمه موافق نص قرآن : **(وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ)** (۲) و در این عبارت نسبت آن به خود فرمود : **« أَكْتُبَ لَكُمْ كِتَابًا »** ، این چه معنا دارد ؟ این را استفهام باید کرد که آخر کلام پیغمبر هذیان خود نخواهد بود .

و نیز عادت آن جناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمینویسانید ، بلکه

۱- در مصدر (استفهام) .

۲- العنكبوت (۲۹) : ۴۸ .

یک بار عمر بن الخطاب نسخه [ای] از تورات آورده میخواند آن جناب او را منع فرمود ، پس در این وقت که خلاف این عادت مقررہ ، سواى قرآن به دست خود نوشتن فرمود ، کمال تعجب حاضرین را رو داد ، و هیچ نفهمیدند از این راه ذکر > ۳۶۱ هذیان - به طریق استفهام انکاری ، یا استفهام تعجبی - بر زبان بعضی از ایشان (۱) گذشت ، و اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر میشد این نمیگفتند که : باز پرسید ، بلکه میگفتند که : بگذارید ، کلام هذیان را اعتباری نیست .

و تفصیل کلام در این مقام آن است که : (هَجْر) در لغت عرب به معنای اختلاط کلام است به وجهی که فهمیده نشود ، و این اختلاط دو قسم میباشد در حصول یک قسم انبیا را ، هیچ کس را نزاعی نیست ، و آن آن است که به سبب بَحْه الصوت و غلبه خشکی بر زبان ، و ضعف آلات نطق و تکلم مخارج حروف کما ینبغی مبین نشود ، و الفاظ به وجه نیک مسموع نگردد ، و در لحوق این حالت به انبیا نقصانی نیست ؛ زیرا که از اعراض و توابع مرض است ، و پیغمبر ما را نیز به اجماع اهل سیر بَحْه الصوت در مرض موت عارض شده بود ، چنانچه در کتب صحیحہ احادیث نیز موجود است .

قسم دوم از اختلاط کلام آن است که به سبب غشی و صعود بخارات به دماغ که در تبهای محرقة اکثر میباشد ، کلام غیر منتظم یا خلاف مقصود

۱- [الف] در نسخه چهاپه کلکته لفظ : (بعض از ایشان) به اصلاح نوشته اند .

بر زبان جاری گردد، و این امر هر چند ناشی از امور بدنی است، لیکن اثر آن به روح مدر که میرسد، علما را در تجویز این امر بر انبیا اختلاف است، بعضی این را قیاس بر جنون کنند و ممتنع دانند، و بعضی قیاس بر نوم کنند و جایز شمارند، و در لحوق سبب این عارضه به انبیا شبهه نیست زیرا که لحوق غشی به حضرت موسی علی نبینا [و آله] و علیه الصلاه والسلام در قرآن مجید منصوص است، قوله تعالی: (وَخَرَّ مُوسَى صَيْحَةً (۱)) ولحوق بیهوشی در وقت نفخ صور به جمیع پیغمبران - سوای حضرت موسی - نیز ثابت و صحیح، قوله تعالی: (وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ) (۲)، و در حدیث صحیح وارد است:

فأكون أول من يفيق (۳)، فإذا موسى أخذ بقائمه من قوائم العرش، فلا أدري أصعق فأفاق قبلي . . أم جوزى بصعقه الطور (۴).

آری اینقدر هست که حق تعالی انبیا را به جهت کرامت و بزرگی ایشان در حالت غشی و بیهوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی میباشد معصوم میدارد، قولاً و فعلاً هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود در هر

۱- الأعراف (۷): ۱۴۳.

۲- الزمر (۳۹): ۶۸.

۳- در [الف] اشتهاً: (يضيق) آمده است.

۴- صحیح بخاری ۴ / ۱۲۶.

حالت ، و پر ظاهر است که این حالت را قیاس بر جنون نتوان کرد که در جنون اولاً اختلال در قوای مدرکه روح به هم میرسد و راسخ و مستمر میباشد ، به خلاف این حالت که در روح اصلاً اختلال نمیشود ، بلکه آلات بدنی به سبب استیلائی مخالف و توجه روح به دفع آن در حکم روح نمیماند ، و لهذا این حالت استمرار و رسوخ ندارد ، پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز لاحق میگردد ، و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد ، نهایت آنکه در خواب نیز دل این بزرگان آگاه و خبردار میباشد ، و مع هذا احکام نوم در اموری که متعلق به جوارح و چشم و گوش میباشد ، تأثیر میکند و فوت نماز و بی خبری از خروج وقت آن طاری میگردد ، چنانچه در “ کافی ” کلینی در خبر ليله التعریس مذکور است (۱) .

و همچنین < ۳۶۲ > سهو و نسیان در نماز ایشان را لاحق میشود ، چنانچه امامیه در کتب صحیحه خود از انبیا و ائمه وقوع سهو را روایت کرده اند .

و چون در این قصه به وجوه بسیار از جناب پیغمبر خلاف عادت به ظهور رسیده - چنانچه سابق مفصل نوشته شد - اگر بعضی حاضرین را توهم پیدا شده باشد که مبادا از جنس اختلاط کلام است که در این امراض رو میدهد ، بعید نیست ، و محل طعن و تشنیع نمیتواند شد ، علی الخصوص که شدت درد سر و التهاب حمی در آن وقت بر آن جناب رو کرده بود .

و از روایت دیگر صریح این معنا و این استبعاد معلوم میشود که گفتند : (ما شأنه .. أهجر ..؟! ! استفهموه ..) .

و مع هذا از راه مراعات ادب این گوینده هم جزم نکرد ، و بر سیل تردد گفت که : آیا اختلاط کلام است ؟ یا ما نمیفهمیم ؟ بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید ، و به تیقظ و هوشیاری ارشاد کند تا دوات و کاغذ بیاریم ، و الا در گذریم که چندان حاجت مشقت کشیدنش نیست .

این همه بر تقدیری است که قسم اخیر از اختلاط کلام مراد باشد ، و اگر قسم اولش مراد باشد ، یعنی : این مضمون را خلاف عادت پیغمبر میبینیم ، مبادا به سبب ضعف ناطقه الفاظ آن جناب را به خوبی در نیافته باشیم ، الفاظ دیگر است و ما چیز دیگر میشنویم ، بار دیگر استفهام کنید تا واضح فرماید و به یقین معلوم کنیم که همین الفاظ است ، آنگاه [دوات] (۱) و کاغذ بیاریم ، پس اصلا اشکال نمیآید .

و وجه سوم از طعن سراسر غلط فهمی یا از حق چشم پوشی است ؛ زیرا که رفع صوت بر صوت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم ممنوع است ، و از کسی در این قصه واقع نشده ، نه از عمر و نه از غیر عمر .

و رفع صوت با هم در حضور آن حضرت به تقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود ، و اصلا آن را منع نفرموده اند ، بلکه اشاره قرآن تجویز آن میفرماید به دو جهت :

اول : به این لفظ که : (لا- تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ..) (۱) و این نفرموده که : لا ترفعوا أصواتكم بينكم عند النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم .

دوم : (كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ ..) (۲) ، پس (۳) صریح معلوم شد که جهر بعض بر بعض جائز است .

و مع هذا از کجا (۴) ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد و باعث تنازع گردید ، این را به دلیلی ثابت باید کرد بعد از آن زبان طعن باید گشاد .

در آن حجره جمعی کثیر بودند ، و مقالات جمع کثیر را رفع صوت لابدی است ، و ارشاد پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم که : « لا- ینبغی عندی تنازع » نیز بر همین مدعا گواه است ؛ زیرا که (لا ینبغی) ترک اولی را گویند ، نه حرام و کبیره را ، اگر کسی گوید که زنا کردن مناسب نیست ، نزد اهل شرع ضحکه میگردد .

ولفظ : « قوموا عنی » از باب تنگ مزاجی مریض است که به گفت و شنید بسیار تنگ دل میشود ، و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی به وقوع میآید در حق کسی محل طعن نیست ، علی الخصوص که این خطاب به همه حاضرین است خواه مجوزین خواه مانعین .

۱- الحجرات (۴۹) : ۲ .

۲- الحجرات (۴۹) : ۲ .

۳- در [الف] اشتبهاً (پس) تکرار شده است .

۴- در [الف] اشتبهاً : (اینجا) آمده است .

و در روایت صحیحیه وارد است که آن حضرت صلی الله علیه [و آله] وسلّم را در همین مرض لدود (۱) خورانیده بودند ، بعد افاقه فرمودند : (لا یبقی أحد فی البیت إلا لدّ (۲) إلا العباس فإنه لم یشهدکم) . و این تنگ مزاجی که به سبب مرض لاحق میگردد ، اصلاً نقصان ندارد - که انبیا را از آن معصوم اعتقاد باید کرد - که مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود .

وجه چهارم از طعن مبتنی بر خیال باطل است ؛ زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد < ۳۶۳ > که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد ، و در حق امت نافع باشد ممانعت میکرد ، به مضمون آیه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) (۳) قطعاً معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر و نهی دینی هم نبود ، محض مشورت نیک و مصالح ملکی ارشاد میشد که زمان همین وصیت بود .

و کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم در مدت بیست و سه سال - که زمان نبوت آن افضل البشر بود - با وصف رحمتی و رأفتی که بر عموم خلق الله و بالخصوص در حق امت خود داشت ،

۱- هو ما یسقاہ المریض فی أحد شقی الفم . انظر : النہایہ ۴ / ۲۴۵ . دارویی که در یکی از دو کرانه دهان ریزند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- در [الف] اشتهاً : (له) آمده است .

۳- المائدہ (۵) : ۳ .

و با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بی شمار ، در این وقت تنگ چیزی که هرگز نگفته بود ، و آن چیز تریاق مجرب بود ، برای دفع اختلاف میخواست بگوید یا نویسد ، و به منع کردن عمر ممتنع شد ، و تا پنج روز در حیات بود و اصلاً عمر در آن خانه حاضر نه ، به مجرد توهم آنکه مبادا بشنود و از بیرون درز تهدید نماید ، بر زبان نیارد؟! و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت در این وقت به آنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید . (سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ) (۱) .

دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آن است که اگر پیغمبر به نوشتن این کتاب بالاحتم و القطع از جناب باری تعالی مأمور میبود ، با وصف یافتن فرصت - که بقیه روز پنج شنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یک شنبه به خیریت گذشت - متعرض کتابت آن نشد ، لازم میآید تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آن جناب است ، حاشاه من ذلک ، قوله تعالی : (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) (۲) ، این همه ترسیدن از عمر در این وقت که موت غالب بر حیات شده بود چقدر به وعده الهی که به عصمت و محافظت وارد است نامطمئن بودن است ، معاذ الله من ذلک .

۱- النور (۲۴) : ۱۶ .

۲- المائدة (۵) : ۶۷ .

و اگر به اجتهاد خود میخواستند که چیزی بنویسند ، پس به گفته عمر از آن اجتهاد رجوع فرمود یا نه ؟

علی الشَّقَّ الْأَوَّل طعن بالکلیه زایل گشت ، بلکه در رنگ سایر موافقات عمری منقلب شد به منقبت ، یَعَزُّ عَزِيزٌ أَوْ ذَلَّ ذَلِيلٌ .

وعلی الشَّقَّ الثَّانِي در ترک آنچه نافع امت (۱) فهمیده بود ، مصداق رحمت الهی نشد ، حاشا جنابه من ذلک ، قوله تعالی : (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ) (۲) .

دلیل دیگر آنکه : آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق ، یا ناسخ و مخالف آن ، یا تأکید آن .

علی الشَّقَّ الْأَوَّل والثَّانِي تکذیب آیه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي) (۳) لازم میآید .

وعلی الشَّقَّ الثَّالِث هیچ حق تلفی امت نمیشود ؛ زیرا که تأکید پیغمبر بالاتر از تأکید خدا نبود ، اگر از تأکید او حسابی برندارند از تأکید پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم در حق شان چه خواهد گشود .

دلیل نقلی بر بطلان این خیال آنکه : در روایت سعید بن جبیر از ابن عباس

۱- در [الف] اشتبهاً : (است) آمده است .

۲- التوبه (۹) : ۱۲۸ .

۳- المائدة (۵) : ۳ .

در همین خبر قرطاس وارد است ، و در “ صحیحین ” موجود که :

اشتد برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وجعه ، فقال : « ائتوني بكتف لكم كتاباً لن تضلوا بعده أبداً » ، فتنازعوا ، فقالوا : ما شأنه ؟ هجر ؟ استفهموه ، فذهبوا < ۳۶۴ > يردون عليه ، فقال : « دعوني فالذي أنا فيه خير مما تدعونني إليه » ، وأوصاهم بثلاث : قال : « اخرجوا المشركين من جزيرة العرب ، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أجيزهم » ، وسكت عن الثالثه ، أو قال ونسيتها !

وفى روايه : وفى البيت رجال - منهم : عمر بن الخطاب - قال : قد غلبه الوجع ، وعندكم القرآن ، حسبكم كتاب الله .

از این روایت صریح مستفاد شد که قبل از تکلم عمر ، حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند ، و باز از جناب پیغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلم پرسیدند ، و آن جناب بعد از مراجعه سکوت فرمود از طلب ادوات کتابت ، و اگر امر جزمی یا موافق وحی میبود ، سکوت آن حضرت در امضای آن منافی عصمت میبود ، و آن حضرت بعد از این قصه به اقرار شیعه تا پنج روز زنده ماند و روز دوشنبه رفیق ملاً اعلی گشت ، فرصت تبلیغ وحی در این مدت بسیار یافت .

و نیز معلوم شد که [از] (۱) امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت ، بلکه

در سیاست مدنیه ، و مصالح مُلکی و تدبیرات دنیوی ، چنانچه زبانی به آن چیزها وصیت فرمود .

و چیز سوم - که در این روایت فراموش شده - تجهیز جیش اسامه است که در روایت دیگر ثابت است ، و ادلّ دلیل بر این مدعا آن است که چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند ، در جواب فرمود که : « فالذی أنا فیه خیر ممّا تدعوننی إلیه » یعنی : شما میخواهید که وصیت نامه بنویسم و من مشغول الباطن ام به مشاهده حق تعالی و قرب و مناجات او جلّ شأنه ، و اگر منظور نوشتن امور دینیّه یا تبلیغ وحی میشد ، معنای خیریت درست نمیگشت ؛ زیرا که به اجماع در حق انبیا بهتر از تبلیغ وحی و ترویج احکام دین عبادتی نیست .

و نیز از این روایت ظاهر شد که چون آن حضرت بار دیگر جواب بیتعلقی و وارستگی از این عالم به اصحاب ارشاد فرمود ، حاضران را یأسی و حسرتی دامن گیر حال شد ، عمر بن الخطاب برای تسلی آنها این عبارت گفت که : این جواب ترش پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم به شما نه از راه عتاب و غضب است بر شما ، بلکه به سبب شدت درد سر است که موجب تنگ مزاجی گشته و از وارستگی پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلّم مأیوس نشوید که کتاب الله کافی و شافی است برای تربیت شما و پاس دین و ایمان شما .

از اینجا معلوم شد که این کلام عمر بن الخطاب بعد از این گفت و شنید در مقام تسلیت اصحاب واقع شده ، نه در مقام ممانعت از کتابت !

و مقطع الکلام در این مقام آن است که : حضرت امیر (علیه السلام) نیز در این قصه حاضر بود - به اجماع اهل سیر از طرفین - و اصلاً انکار او بر عمر یا دیگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند ، نه در حیاتشان و نه بعد از وفاتشان - که زمان خلافت حضرت امیر (علیه السلام) بود - به روایت شیعه و سنی منقول نشده ، پس اگر عمر در این کار خطادار است حضرت امیر نیز مجوز کار او است ، و غیر از ابن عباس - که در آن زمان صغیر السن بود - هرگز بر این قصه افسوس و تحسیر از کسی منقول نشده ، اگر فوت امر مهمی در این ماجرا رو میداد کُبرای صحابه و لااقل حضرت امیر خود آن را مذکور میفرمود و حسرت میخورد ، و شکایت این ممانعت بر زبان میآورد .

اگر در اینجا کسی را به طریق شبهه به خاطر رسد که : اگر مهمی از مهمات دین منظور نظر پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم در این < ۳۶۵ > نوشتن نبود پس چرا فرمود که : « لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي » ؛ زیرا که این لفظ صریح دلالت میکند که به سبب نوشتن این کتاب شما را گمراهی نخواهد شد ، و معنای گمراهی همین است که در دین خللی افتد .

جواب این شبهه آن است که لفظ (ضلالت) در لغت عرب چنانچه به معنای گمراهی در دین میآید به معنای سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل میشود ، مثالش از کلام الهی قول برادران حضرت یوسف (علیه السلام) است در حق حضرت یعقوب (علیه السلام) که در سوره یوسف مذکور است : (إِذْ قَالُوا

لِيُؤْسَفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۱)، و نیز در همین سوره در جای دیگر است : (قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ) (۲)، و پیداست که برادران یوسف (علیه السلام) کافر نبودند که پدر بزرگوار خود را که پیغمبر عالی مرتبه بود گمراه دین اعتقاد کنند ، معاذ الله من هذا الظنِّ الفاسد ، مراد ایشان بیتدبیری دنیوی بود که پسران کارآمدنی را که به خدمات قیام دارند چندان دوست نمیدارد ، پسران خردسال کم محنت قاصرالخدمت را نوبت به عشق رسانیده .

پس در اینجا هم مراد از (تَضَلُّوا) خطا در تدبیر ملکی است نه گمراهی دین ، و دلیل قطعی بر این اراده آن است که در مدت بیست و سه سال به نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود ، در این دو سه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد ؟!

و نیز در اینجا به خاطر بعضی میرسد که شاید منظور آن جناب نوشتن امر خلافت [بود] ، و به سبب ممانعت عمر این امر مهم در حیز توقف افتاد .

گوییم : اگر منظور نوشتن خلافت باشد از دو حال بیرون نخواهد بود :

یا خلافت ابوبکر خواهد بود ، یا خلافت حضرت امیر (علیه السلام) ، بر تقدیر اول آن حضرت بار دیگر در همین مرض این داعیه به خاطر مبارک آورده ، خود به

۱- یوسف (۱۲) : ۸ .

۲- یوسف (۱۲) : ۹۵ .

خود موقوف ساخت بی آنکه عمر یا دیگری ممانعت نماید ، بلکه حواله به خدا و اجماع مؤمنین فرمود ، و دانست این مقدمه واقع شدنی است حاجت به نوشتن نیست ، در “ صحیح مسلم ” موجود است که آن جناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود :

ادعی لی أباک وأخاک أکتب لهما کتاباً ، فإنی أخاف أن یتمنی متمنٌ ویقول قائل : أنا (۱) ، ویأبی الله والمؤمنون إلا أبا بکر . . ! (۲) یعنی : بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من بنویسم وصیت نامه ؛ زیرا که میترسم که آرزو کند آرزوکننده ، یا گوید گوینده که : منم و دیگری نیست ، و قبول نخواهد کرد خدا و مردم باایمان مگر ابوبکر .

در اینجا عمر کی حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه ممانعت کرده باشد ؟

و بر تقدیر ثانی نیز حاجت نوشتن نبود ؛ زیرا که قبل از این واقعه به حضور هزاران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده بود ، و حضرت امیر (علیه السلام) را مولای هر مؤمن و مؤمنه ساخته ، و آن قصه مشهور آفاق و زبان خلق گشته بود ، اگر با وصف آن تقید و تأکید و شهرت و تواتر ، موافق آن عمل نکنند ، از این نوشتن خانگی - که چند کس بیش در آنجا نبودند - چه میگشود ؟

۱- [الف] در چهارپه (ولا ویأبی الله) است [و همچنین در تحفه چاپ پیشاور] .

۲- صحیح مسلم ۷ / ۱۱۰ .

بالجمله ؛ به هیچ صورت در ممانعت از این کتابت حق امت تلف نشده ، و مهمات دینی در پرده خفا نمانده ، و این خیال باطل بعینه مثال خیال < ۳۶۶ > غیبت امام مهدی (علیه السلام) است ، حذواً بحذو که وسواسی بیش نیست ، و مرض وسواسی [را] علاجی نه (۱) .

أقول :

حصر مطاعن عمر در یازده مردود است به اینکه این حصر - مانند حصر مطاعن ابوبکر - نه عقلی است و نه استقرائی ، اما انتفای حصر عقلی پس ظاهر است ، و اما انتفای حصر استقرائی پس از جهت آنکه در هیچ کتابی از کتب شیعه حصر تعداد مطاعن عمر و احزاب او مذکور نیست ، بلکه علمای اعلام این فرقه چند طعن را به طریق تمثیل ذکر کرده اند ، چنانچه علامه حلی (رحمه الله) در کتاب “ کشف الحق و نهج الصدق ” گفته :

المطلب الثانی فی المطاعن التي نقلها أهل السنه علی عمر بن الخطاب .. نقل الجمهور عن عمر مطاعن كثيره ، منها .. إلى آخره (۲) .

و مولانا محمد باقر مجلسی (رحمه الله) در کتاب “ حق الیقین ” فرموده :

مطلب دوم در بیان قلیلی از بدع و قبائح اعمال و شایع افعال عمر است که

۱- تحفه اثنا عشریه : ۲۸۴ - ۲۹۲ .

۲- نهج الحق : ۲۷۳ .

خلیفه دوم سنیان است ، بدان که مطاعن آن منبع فتن زیاده از آن است که در کتب مبسوطه احصا توان کرد ، فکیف این رساله !

و او در جمیع مطاعن ابی بکر شریک بود ، بلکه خلافت ابوبکر شعبه [ای] از فتنه های او بود ، لهذا از مطاعن مخصوصه او اندکی بخصوصاً (۱) در این رساله ایراد مینماییم . (۲) انتهى .

و مع هذا سوای مطاعن یازده گانه که مخاطب ذکر نموده دیگر مطاعن عمر در کتب شیعه مذکور است و به ذکر آنها نپرداخته ، و ما بعضی از آنها بعد فراغ از رفع شبهات مخاطب بر مطاعن مذکوره نقل خواهیم کرد .

اما آنچه گفته : اول که عمده طعنها نزد شیعه است قصه قرطاس به روایت بخاری و مسلم إلى قوله : این است ، قصه قرطاس که خاطرخواه شیعه موافق روایات صحیحه اهل سنت است .

پس اختلال این قول به چند وجه واضح و لائح است :

اول : آنکه لفظ : قبل از وفات به چهار روز در روایات قصه قرطاس مذکور نیست .

دوم : آنکه تقدیم اختلاف دیگر حاضران بر قول عمر ، از تحریفات

۱- کذا فی [الف] دون المصدر .

۲- حق الیقین : ۲۱۹ .

مخاطب [است] و در روایات این قصه ، اختلاف حاضران بعد قول عمر مذکور است .

سوم : آنکه قوله : در این اثنا کسی این هم گفته که : آیا آن حضرت را هذیان و اختلاط کلام رو داده است ؟

ترجمه الفاظ روایات نیست ، و ما در اینجا بنا بر اثبات امور مذکوره الفاظ روایات متضمنه این قصه را از “ صحیح بخاری ” و “ صحیح مسلم ” و “ مشکاه ” نقل نماییم .

پس بدان که بخاری این روایت را در هفت موضع به اسانید مختلفه و عبارات متنوعه ذکر نموده (۱) .

اول : در کتاب العلم باب کتابه العلم و الفاظ آن این است :

حدَّثنا يحيى بن سليمان قال : حدَّثني ابن وهب ، قال : أخبرني يونس ، عن ابن شهاب ، عن عبيد الله بن عبد الله ، عن ابن عباس ، قال : لما اشتدَّ بالنبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلِّم وجعه ، قال : « ائتوني بكتاب أكتب لكم كتاباً لا تضلُّوا بعده » ، قال عمر : إن النبيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] وسلِّم غلبه الوجع ، وعندنا كتاب الله ، حسبنا .. فاختلفوا وكثر (۲) اللغظ ..

۱- [الف] قد قابلنا هذه الروايات السبع على أصل الصحيح البخاري ، وصححناها منه ، وبعضها بإعانه بعض الشروح . (۱۲) .

۲- در [الف] اشتهاً : (كثير) آمده است .

قال : « قوموا عني ولا ينبغي عندي التنازع » .

فخرج ابن عباس يقول : إن الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبين كتابه (۱) .

دوم : در کتاب الجهاد در باب هل يستشفع إلى أهل الذمه ، ومعاملتهم ، وجوائز الوفد و الفاظ آن این است :

حدّثنا قبيصه ؛ قال : حدّثنا ابن عيينه ، عن سليمان < ۳۶۷ > الأحول ، عن سعيد بن جبیر ، عن ابن عباس ، أنه قال : يوم الخميس و ما يوم الخميس ؟ ! ثم بكى حتّى خضب دمه الحصباء ، فقال : اشتدّ برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وجعه يوم الخميس ، فقال : « اتنوني بكتاب أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً » ، فتنازعوا ، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع ، فقالوا : هجر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، قال : « دعوني فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه » ، وأوصى عند موته بثلاث : « أخرجوا المشركين من جزيرة العرب ، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أجيزهم .. » ، ونسيت الثالثة (۲) .

سوم : در کتاب الخمس در باب إخراج اليهود من جزيرة العرب :

حدّثنا محمد ؛ قال : حدّثنا ابن عيينه ، عن سليمان بن أبي مسلم ، سمع سعيد بن جبیر ، سمع ابن عباس ؛ يقول : يوم الخميس و ما يوم

۱- صحیح بخاری ۱ / ۳۶ - ۳۷ .

۲- صحیح بخاری ۴ / ۳۱ .

الخميس ؟ ! ثم بكى حتى بلّ دمه الحصى ، قلت لابن عباس : و ما يوم الخميس ؟ قال : اشتد برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وجعه ، فقال : « ائتوني بكتف أكتب لكم كتاباً لن (١) تصلّوا بعده أبداً » ، فتنازعوا ، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع ، فقالوا : ما له ؟ أهجر ؟ استفهوه ، فقال : « ذروني ، [ف] (٢) الذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه » ، فأمرهم بثلاث ..

فقال : « أخرجوا المشركين من جزيره العرب ، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أجيزهم .. » ، والثالثه ، إمّا أن سكت عنها ، وإمّا أن قالها فنسيتها ، قال سفيان : هذا من قول سليمان (٣) .

چهارم : در باب مرض النبي و وفاته ، و الفاظ آن اين است :

عن سليمان الأ-حول ؛ عن سعيد بن جبیر ؛ قال : قال ابن عباس : يوم الخميس و ما يوم الخميس ؟ ! اشتد برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وجعه ، فقال : « ائتوني أكتب لكم كتاباً لن تصلّوا بعده أبداً » ، فتنازعوا ، ولا ينبغي عند نبيّ تنازع ، فقالوا بشأنه : أهجر ؟ استفهوه ، فذهبوا يردّون عليه ، فقال : « دعوني فالذي أنا فيه خير ممّا تدعونني إليه » ، وأوصاهم بثلاث ، فقال : « أخرجوا المشركين من جزيره العرب ، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت

١- في المصدر (لا) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- صحيح بخارى ٤ / ٦٥ - ٦٦ .

أُجيزهم ..» ، وسكت عن الثالثه ، أو قال فنسيتها (۱) .

پنجم : در همین باب بعد ذکر اسناد دیگر ، و الفاظ این ، این است :

عن ابن عباس رض قال : لما حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وفي البيت رجال ، فقال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « هلموا أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده » ، فقال بعضهم : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غلبه الوجع ، وعندكم القرآن ، حسبنا كتاب الله ، فاختلف أهل البيت واختصموا ، فمنهم من يقول : قزبوا يكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده ، ومنهم من قال غير ذلك ، فلما أكثروا اللغو والاختلاف قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « قوموا عني (۲) » .

قال عبيد الله : فكان يقول ابن عباس : إن الرزيه كل الرزيه ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب لاختلافهم ولغظهم . (۳) انتهى .

ششم : در کتاب المرضی در باب قول المريض : قوموا عني ، و الفاظ آن این است :

عن عبيد الله بن عبد الله رض عن ابن عباس رض : لما حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وفي البيت رجال فيهم

۱- [الف] در آخر کتاب المغازی . (۱۲) . [صحيح بخاری ۵ / ۱۳۷] .

۲- لم يأت في المصدر (عني) .

۳- صحيح بخاری ۵ / ۱۳۸ .

عمر بن الخطاب ، قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « هلّم أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده » ، فقال عمر : إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلب عليه الوجع ، وعندكم القرآن ، حسبنا كتاب الله ، فاختلف أهل البيت فاختصموا ، فمنهم من يقول : قرّبوا يكتب لكم النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا بعده ، ومنهم من يقول ما قال عمر ، فلمّا أكثروا اللغو والاختلاف عند النبي قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « قوموا عني » .

قال عبيد الله : فكان ابن عباس يقول : إن الرزيه كلّ الرزيه ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم ولغظهم (١) .

هفتم : در كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة در باب كراهه الخلاف ، و الفاظ آن اين است :

عن ابن عباس قال : [لمّا] (٢) حضر النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وفي البيت رجال فيهم عمر بن الخطاب ، فقال : « هلّم أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده » ، قال عمر : إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم غلبه الوجع ، وعندكم القرآن ، فحسبنا كتاب الله ، واختلف أهل البيت واختصموا ، فمنهم من يقول : قرّبوا يكتب لكم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا

١- صحيح بخارى ٩ / ٧ .

٢- الزيادة من المصدر .

بعده ، ومنهم من يقول ما قال عمر ، فلما أكثروا اللغظ والاختلاف عند النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، قال : « قوموا عني » .

قال عبيد الله : فكان ابن عباس يقول : إن الرزيه كل الرزيه ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب من اختلافهم ولغظهم (۱) .

و مسلم نیز در “ صحیح ” خود این حدیث را به طرق متعدده آورده و الفاظ آن این است :

حدّثنا سعید بن منصور وقتیبه بن سعید وأبو بكر بن أبي شيبة وعمرو الناقد - واللفظ لسعيد - قالوا : حدّثنا سفيان ، عن سليمان الأحول ، عن سعيد بن جبیر ، قال : قال ابن عباس : يوم الخميس ، و ما يوم الخميس ؟ ثم بكى حتى بلّ دمه الحصى ، فقلت : يا بن عباس ! (۲) و ما يوم الخميس ؟ قال : اشتدّ برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وجعه فقال : « ائتوني أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعدى » ، فتنازعوا - و ما ينبغي عند نبيّ تنازع - وقالوا : ما شأنه ؟ أهجر ؟ ! استفهموه ، قال : « دعوني فالذي أنا فيه خير ، أوصيكم بثلاث : أخرجوا المشركين من جزيره العرب ، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أجيزهم . . » ، قال : وسكت عن الثالثه ، أو قالها فأنسيته .

۱- صحیح بخاری ۸ / ۱۶۱ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (یا با عباس) آمده است .

قال أبو إسحاق إبراهيم : حدّثنا الحسن بن بشر ^٢ قال : حدّثنا سفيان بهذا الحديث ، حدّثنا إسحاق بن إبراهيم ، قال : أخبرنا وكيع ، عن مالك بن معول ، عن طلحة بن مسرف ، عن سعيد بن جبیر ، عن ابن عباس أنه قال : يوم الخميس و ما يوم الخميس ؟ ! ثم جعل تسيل دموعه حتّى رأيت على خديّه ، كأنّها نظام اللؤلؤ ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « اتّونى بالكتف والدواه - أو اللوح والدواه - ، أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً » ، فقالوا : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يهجر .

قال : حدّثنى محمد بن رافع وعبد الله بن حميد ^٢ قال عبد الله : أخبرنا - وقال ابن رافع : حدّثنا - < ٣٦٩ > عبد الرزاق ، قال : أخبرنا معمر ، عن الزهرى ، عن عبيد الله بن عبد الله بن عيينه ^(١) ، عن ابن عباس ، قال : لَمَّا حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم - وفى البيت رجال ، فيهم عمر بن الخطاب . . . - فقال النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « هلّم أكتب لكم كتاباً لا تضلّون بعده » ، فقال عمر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلب عليه الوجع ، وعندكم القرآن ، حسبنا كتاب الله ، فاختلف أهل البيت ، فاخصموا ، منهم من يقول : قرّبوا يكتب لكم

١- [الف] خ ل : (عتبه) .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا بعده ، ومنهم من يقول ما قال عمر ، فلمّا أكثروا اللغو والاختلاف عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « قوموا » .

قال عبيد الله : فكان ابن عباس يقول : إن الرزيه كلّ الرزيه ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب ، من اختلافهم ولغظهم (١) .

و در “مشكاه” مذکور است :

عن ابن عباس قال : لمّا حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وفي البيت رجالهم (٢) ، فيهم عمر بن الخطاب ، قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « هلمّوا أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده » ، فقال عمر : قد غلب عليه الوجع ، وعندكم القرآن ، حسبكم كتاب الله ، فاختلف أهل البيت ، واختصموا ، منهم من يقول : قرّبوا يكتب لكم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ،

١- [الف] اين احاديث “ صحيح مسلم ” در كتاب الوصايا ، باب وصيه النبي [(صلى الله عليه وآله و سلم)] بإخراج المشركين من جزيره العرب مذکور است . قوبل تلك الأحاديث على نسختين من صحيح مسلم . (١٢) . [صحيح مسلم ٧٥ / ٥] .

٢- في المصدر (رجال) .

ومنهم من يقول ما قال عمر ، فلما أكثروا اللغظ والاختلاف ، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « قوموا عني » .

قال عبيد الله : فكان ابن عباس يقول : إن الرزيه كل الرزيه ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وبين أن يكتب لهم ذلك الكتاب لاختلافهم ولغظهم .

وفى روايه سليمان بن أبي مسلم الأحول ؛ قال ابن عباس : يوم الخميس و ما يوم الخميس ؟ ! ثم بكى حتى بلّ دمه الحصى ، قلت : يا ابن عباس ! و ما يوم الخميس ؟ قال : اشتد برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وجعه ، فقال : « ائتوني بكتف أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً » ، فتنازعوا - ولا ينبغي عند نبى تنازع - فقالوا : ما شأنه ؟ أهجر ؟ استفهموه ، فذهبوا يردّون عليه ، فقال : « دعوني فالذى أنا فيه خير ممّا تدعونى إليه » ، فأمرهم بثلاث فقال : « اخرجوا المشركين من جزيره العرب ، وأجيزوا الوفد بنحو ما كنت أجيزهم . . » ، وسكت عن الثالثه ، أو قالها فنيستها .

قال سفيان : هذا من قول سليمان متفق عليه . (۱) انتهى .

و خلاصه حديث “مشكاه” - که متفق عليه بخارى و مسلم است - آن است که مينگاريم : روايت است از ابن عباس که هرگاه که احتضار شد جناب

۱- [الف] اين عبارت بعد باب الكرامات ، و قبل باب مناقب الصحابه در بابى بى ترجمه مسطور است . [مشكاه المصابيح ۳ / ۱۶۸۲] .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را در حالی که در خانه مردانی چند بودند که در میان ایشان عمر بود ، گفت پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) : بیایید تا بنویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشوید بعد از آن ، پس گفت عمر که : غلبه کرده است بر او درد ، و نزد شما است قرآن ، بس است ما را کتاب خدا . پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند از زمره صحابه و با هم خصومت کردند ، بعضی از ایشان کسانی بودند که میگفتند : نزدیک گردانید اسباب کتابت را تا که کتابت فرماید رسول خدا (صلی الله علیه وآله) ، و بعضی از ایشان کسانی بودند که میگفتند آنچه گفته بود عمر ، پس چون بسیار کردند بانگ و خروش و اختلاف ، گفت آن حضرت (صلی الله علیه وآله) : « برخیزید و دور شوید از من » .

گفت عبید الله < ۳۷۰ > - که راوی حدیث است از ابن عباس - : پس بود ابن عباس که میگفت که : به درستی که مصیبت ، همه مصیبت ، چیزی است که حائل شد در میان پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) و در میان آنکه بنویسد برای ایشان کتاب ، از اختلاف ایشان و آواز و خروش ایشان .

و در روایت سلیمان احوال - که یکی از ثقات روات اهل سنت است - واقع است که گفت ابن عباس که : روز پنج شنبه ، و چه عظیم است روز پنج شنبه ! اشاره میکند به آن روز پنج شنبه که قصه مذکوره در آن واقع شد ، پس تر (۱) گریست بر یاد این قصه تا اینکه تر کرد اشک وی سنگ ریزه ها را که در آنجا

افتاده بودند ، گفتم من : ای ابن عباس ! چیست روز پنج شنبه و چه حال دارد ؟ چه واقع شد در وی ؟ گفت : سخت شد به پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) درد ، پس گفت آن حضرت (صلی الله علیه و آله) : « بیارید مرا شانه شتر یا گوسفند تا بنویسم برای شما کتابی / زیرا که هرگز گمراه نشوید بعد از آن همیشه » . پس نزاع کردند و نمیشاید نزد هیچ پیغمبر تنازع ، پس گفتند : چه شأن است او را ؟ آیا هذیان میگوید ؟ استفهام کنید . پس شروع کردند که کلام را بر آن حضرت (صلی الله علیه و آله) باز میگردانیدند ، پس آن حضرت گفت : « بگذارید مرا ، آنچه من در آنم بهتر است از آنچه شما مرا میخواهید به سوی آن » ، و وصیت کرد ایشان را به سه چیز :

۱ . یکی اخراج مشرکین از جزیره عرب .

۲ . دوم جایزه دادن وفد را .

۳ . و سکوت کرد راوی از ذکر وصیت سوم ، یا گفت و من فراموش کردم .

[اما آنچه گفته :] اما در این قصه به چند وجه طعن متوجه به عمر میشود .

پس کلامش دلالت میکند که این قول [را] از طرف شیعیان گفته ، و حال آنکه وجه دوم را شیعه چنین گفته اند که : عمر اسناد هذیان - العیاذ بالله - به آن جناب کرد ، و کلمه : (إن الرجل لیهجر) گفت .

و همچنین وجه چهارم به لفظی که او ذکر کرده در کتب مشهوره شیعه یافته نمیشود .

و از ذکر دیگر وجوهی که علامه مجلسی علیه الرحمه و دیگر علما در این طعن نوشته اند اعراض ساخته .

اما آنچه گفته : این است تقریر طعن با زور و شوری که دارد ، و در هیچ کتاب پیدا نیست .

پس راست است ، و اگر مرادش این است که تقریر طعن به هر مضمونی و به هر لفظی که باشد مانند این زور و شوری که به زعم او در تقریرش یافته میشود ، در هیچ کتاب پیدا نیست ، پس دلیل جهل یا تجاهل او است از کتب شیعه ، و مخاطب را میبایست که اول در این مقام کلام یکی از علمای اعلام فرقه شیعه را که متضمن تقریر و بیان این طعن است بلفظه و بعینه نقل میکرد ، بعد از آن از طرف اهل سنت به جواب آن میپرداخت ، لیکن چون به مقتضای عادت و شیمه خود تقریر این طعن را از طرف خود ابتداع و اختراع نموده ، در اینجا ثبت کرده ، در آخر گفته :

این است تقریر طعن با زور [و] شوری که دارد و در هیچ کتاب به این طمطراق پیدا نیست .

بنابر آن ما خواستیم که کلام بعضی از علمای شیعه را در اینجا نقل نماییم ، پس بدان که مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب “ حق الیقین “ در تقریر این طعن فرموده :

و بر نافذ بصیر مخفی نیست که امری که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) خواهد در

این مجال تنگ و وقت قلیل بر کتفی بنویسد ، جمیع شرایع دین نخواهد بود ، پس باید امر مجملی باشد که مشتمل بر مصالح جمیع امت باشد تا روز قیامت ، و این نیست مگر آنکه خلیفه < ۳۷۱ > و جانشین عالم و عادل معصومی تعیین فرماید که عالم باشد به جمیع مصالح امت و عموم مسائل دین ، و خطا بر او روا نباشد ، و همه امت را بر یک طریقه بدارد ، و قرآن را چنانچه نازل شده لفظاً و معنأً برای ایشان بیان کند ، تا طریق ضلالت و جهالت بالکلیه از ایشان مسدود گردد ، چنان که در حدیث ثقلین فرمود که : « کتاب خدا و اهل بیت (علیهم السلام) را در میان شما میگذارم ، و هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد » ، و در روز غدیر تعیین خلیفه نمود ، و چون حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) میدانست که آنها را با وجود اتمام حجت ناشنیده خواهند انگاشت ، خواست تا تأکید حجت در این وقت بفرماید ، و نوشته صریحی در میان ایشان بگذارد که انکار نتوانند کرد ، و عمر این معنا را یافت و منافی آن تمهیدی بود که او با منافقان دیگر در این باب کرده بود ، و این شبهه را در میان انداخت که مرض آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) غالب شده و هذیان میگوید ، و حضرت دید که آن بی حیا در حیات آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) انکار قول او میکند ، و منافقان با او موافقت میکنند ، دانست که اگر در این کار اهتمام بفرماید ، و چیزی نوشته شود آن ملعون خواهد گفت : هذیان گفته و اعتبار ندارد ، و اکتفا به نصوص سابقه که اتمام حجت بر ایشان کرده بود نمود ، و ایشان را از حجره طاهره بیرون کرد .

ایضاً چون مشاجره آن منافقان را در حضور خود مشاهده کرد ترسید از آنکه مبادا از نوشتن نامه منازعت شدید شود، و به کارزار منتهی شود، و منافقان راهی بیابند، و اسلام بالکلیه از میان برود، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به این سبب نهی از مقاتله، و امر به مساهله - با عدم اعوان - نمود.

ایضاً؛ معلوم است که وصیت و عهدی که مناسب آن وقت و آن حال بود تعیین وصی و وصیت به احوال بازماندگان است، و جمیع امت بازماندگان آن حضرت بود، چون تواند بود که احوال ایشان را مهمل بگذارد؟ و وصی از برای ایشان تعیین نکند، و حال آنکه همه امت را امر به وصیت نموده باشد؟! چنانچه در "صحیح ترمذی" و ابوداود از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده اند که:

گاه هست که زنی یا مردی شصت سال طاعت خدا میکند، و در وقت مرگ تقصیر در وصیت میکند، آتش برای ایشان واجب میشود (۱).

و در جمیع "صحاح" خود روایت کرده اند:

آدمی نباید که یک شب یا دو شب بر او بگذرد مگر آنکه وصیت او در زیر سرش باشد (۲).

۱- سنن ترمذی ۳ / ۲۹۲، سنن ابوداود ۱ / ۶۵۵، کنز العمال ۱۶ / ۶۱۸.

۲- صحیح بخاری ۳ / ۱۸۶، صحیح مسلم ۵ / ۷۰، سنن ابن ماجه ۲ / ۹۰۱، سنن ترمذی ۳ / ۲۲۴ و ۳ / ۲۹۳، سنن ابوداود ۱ / ۶۵۴، سنن نسائی ۶ / ۲۳۹، سنن دارمی ۲ / ۴۰۲، سنن بیهقی ۶ / ۲۷۱ - ۲۷۲، مسند احمد ۲ / ۱۰، ۵۰، ۵۷، ۸۰، ۱۱۳، ۱۲۷، کنز العمال ۱۶ / ۶۱۳.

و مؤید آنچه مذکور شد آن است که ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که گفت : من در راه شام با عمر بودم ، روزی دیدم که بر شتر خود سوار است و تنها می‌رود و من از پی او رفتم ، گفت : ای پسر عباس ! من شکایت میکنم به تو از پسر عمت - یعنی : علی (علیه السلام) - سؤال کردم از او که با من بیاید ، قبول نکرد ، و همیشه او را با خود غضبناک می‌بام ، تو چه گمان داری ؟ غضب و خشم او از چه جهت است ؟ گفتم : تو هم سببش را میدانی ، [گفت : (۱)] گمان میکنم که غضب او برای فوت خلافت است از او ، گفتم : سببش همین است ، او چنین میداند که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خلافت را از برای او میخواست ، عمر گفت : هرگاه خدا نخواست که به او برسد ، خواسته جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله) چه فایده کرد ؟! رسول (صلی الله علیه و آله) امری را خواست و خدا غیر آن را خواست ، مگر هر چه پیغمبر (صلی الله علیه و آله) میخواست < ۳۷۲ > میشد ؟! حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) خواست که عم او ابوطالب مسلمان شود و چون خدا نخواست نشد !

پس ابن ابی الحدید گفته است که :

در روایت دیگر چنین است که عمر گفت که : حضرت رسول خدا

صلی الله علیه [و آله] و سلم خواست که در مرض موت خود از برای خلافت او را ذکر کند ، پس من مانع شدم او را از ترس فتنه ، و از خوف آنکه امر اسلام پراکنده شود ، پس حضرت رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم دانست آنچه در نفس من بود ، و نگفت ، و خدا آنچه مقدر کرده بود شد (۱) .

و ایضاً ؛ روایت کرده است از ابن عباس که گفت : من داخل شدم بر عمر در اول (۲) خلافتش ، و از برای او یک صاع خرما بر روی حصیری ریخته بودند ، و میخورد ، مرا تکلیف کرد ، یک دانه برداشتم ، و همه را خورد و سبوی آبی پیش او گذاشته بود برداشت و بیاشامید ، و تکیه کرد بر بالش ، و حمد خدا بجا آورد ، پس گفت : از کجا میآیی ای عبدالله !
گفتم : از مسجد .

گفت : پسر عمت را بر چه حال گذاشتی ؟

گمان کردم که عبدالله بن جعفر را میگوید ، گفتم : با هم سنان خود بازی میکرد .

گفت : او را نمیگویم ، بزرگ شما اهل بیت را میگویم .

گفتم : در بستان مشغول به آب کشیدن بود و تلاوت قرآن مینمود .

گفت : ای عبدالله ! تو را سوگند میدهم - که خونهای شتران بر تو لازم باشد اگر کتمان کنی - که آیا در نفس او از ادعای خلافت چیزی مانده است ؟

۱- شرح ابن ابی الحدید ۱۲ / ۷۸ .

۲- در مصدر (ایام) .

گفتم : بلی .

گفت : آیا گمان میکند که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نص بر خلافت او کرده است ؟

گفتم : بلی ؛ و زیاده هم بر این بگویم ، از پدرم پرسیدند از آنچه او دعوی میکند ، پدرم گفت : راست میگوید .

عمر گفت : از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در امر او گاهی سخنی چند صادر میشد که اثبات [حجتی] (۱) نمیکرد و قطع عذری نمینمود - یعنی : صریح نبود - و گاهی از جهت محبتی که با او داشت ، میخواست که میل از حق به سوی باطل در باب او بکند [!!] و در مرض موت خواست که تصریح [به] (۲) اسم او بکند ، من منع کردم او را از این ، از برای شفقت بر امت ، و محبت اهل اسلام ، به حق خانه کعبه سوگند که قریش هرگز بر او اتفاق نخواهند کرد ، و اگر او خلافت را بگیرد ، قریش بر او در اطراف زمین شورش خواهند کرد ، پس حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دانست که من یافتم که او چه در خاطر دارد ، ساکت شد و تصریح به اسم او نکرد ، و خدا جاری کرد ، آنچه مقدر شده بود .

تا اینجا ترجمه روایات بود .

ابن ابی الحدید بعد نقل الفاظ این روایت گفته :

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

ذکر هذا الخبر أحمد بن أبي طاهر صاحب كتاب تاريخ بغداد (۱) في كتابه مسنداً . (۲) انتهى (۳) .

و از این روایات معلوم شد که از اول تا آخر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تعیین حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) میخواست و میفرمود ، و این منافق مانع و ساعی در ابطال آن بوده .

و معلوم شد که او خود را از خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) اعلم میدانسته است به مصالح امت ، و آنکه گفته است که : عرب بر او خواهند شورید ، و مریدان او این را از کرامات او حساب کرده اند .

به شومی تدبیرات او بود که بعد از فوت حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله) نگذاشت که حق به امیرالمؤمنین (علیه السلام) برگردد که موافق طریق حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در میان ایشان سلوک کند ، و عادت داد مردم را - در عرض بیست و پنج سال - با < ۳۷۳ > آنکه رؤسا و سرکرده ها را اموال بسیار بدهند ، و ضعفا و زبردستان

۱- [الف و ب] مصطفی بن عبدالله قسطنطینی الشهیر ب : حاجی خلیفه در " کشف الظنون " گفته : تاریخ بغداد ، قیل : أول من صنف لها تاريخاً أحمد بن أبي طاهر البغدادي ، وتلاه الإمام الحافظ أبو بكر أحمد بن علي المعروف ب : الخطيب البغدادي (المتوفى سنة ۴۶۳) ثلاث وستين وأربع مائه . . إلى آخره . باب التا صفحه ۱۷۱ / ۵۱۷ جلد اول نسخه مطبوعه مصر . (۱۲) [كشف الظنون ۱ / ۸۸]

۲- شرح ابن ابی الحديد ۱۲ / ۲۰ - ۲۱ .

۳- سه سطر گذشته در حق یقین نیامده است . ۶۹

را ذلیل گردانند ، و هرچه مصلحت دنیا را [در آن] (۱) دانند بکنند ، و دست از حکم خدا بردارند ، لهذا چون حق به حضرت امیر (علیه السلام) برگشت و خواست که موافق فرموده خدا و سنت جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) عمل کند ، و قسمت بالسویه بکند ، و با شریف و وضع به یک نحو سلوک کند ، مردم تاب نیاوردند ، و طلحه و زبیر مرتد شدند ، و فتنه بصره برپا شد .

و معاویه را دانسته در شام تعیین کرد ، و با او تمهید کرد که : اگر حق به امیرالمؤمنین (علیه السلام) برگردد ، او اطاعت نکند ، و میدانست که او کافر و منافق و دشمن اهل بیت (علیهم السلام) است ، و فتنه صفین و خوارج و شهادت آن حضرت (علیه السلام) بر این مرتب شد .

و از عناد تدبیر خدا و رسول (صلی الله علیه و آله) برباد نمود .

خون شهدا تمام بر گردن اوست * ...

چون بر کیفیت این قصه مطلع شدی ، و اخبار متفق علیها بین الفریقین را شنیدی ، اکنون بیان کنیم که از این مقدمه کفر و نفاق و خطای او به چندین جهت لازم میآید :

اول : [آنکه] (۲) نسبت هجر و هذیان به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) داد ، و حال آنکه به اتفاق عامه و خاصه آن حضرت (صلی الله علیه و آله) معصوم است از آنکه در کلامش مخالفتی و اضطرابی و خلاف واقعی صادر شود ، نه به عمد و نه به

۱- زیاده از مصدر .

۲- زیاده از مصدر .

سهو ، نه در صحت و نه در مرض ، و نه به عنوان جدّ و نه مزاح ، و نه در حال رضا و نه در حال غضب ، چنانچه قاضی عیاض در کتاب “ شفا ” (۱) و کرمانی در “ شرح صحیح بخاری ” (۲) و نووی در “ شرح صحیح مسلم ” (۳) تصریح به این نموده اند .

و حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۴) ، یعنی : حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) سخن نمیگوید از روی خواهش نفس خود ، و نیست سخن او مگر وحی که از جانب خدا به او رسیده است .

دوم : آنکه سخن را به این نحو ادا کردن ، متضمن نهایت بی ادبی و

۱- الشفا ۲ / ۱۹۱ .

۲- شرح الکرمانی علی البخاری ۲ / ۱۲۷ . قال : فإن قيل : كيف يجوز لعمر أن يعترض على ما رآه الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم في أمر الدين ولا يسرع الى قبوله ؟ ! أفتراه خاف أن يتكلم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم به غير حق أو يجري على لسانه الباطل ؟ ! حاشاه عن ذلك ! قلنا : لا يجوز لعمر أن يتوهم الغلط على رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أو يظنّ به التهمة في حال من الأحوال .. إلى آخره . [ولاحظ الخير الجارى ورق : ۷۸] .

۳- شرح مسلم نووی ۱۱ / ۹۰ .

۴- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

بی حیایی است که دلیل کفر و نفاق است؛ زیرا که :

این مرد هذیان میگوید ، یا وا گذارید او را که هذیان میگوید ، یا چه شده است او را که هذیان میگوید ؟!

هر کس که اندک حیا و ادبی داشته باشد ، نسبت به ادنی کسی [چنین سخن] (۱) نمیگوید ، چه جای جناب خاتم الانبیاء که حق تعالی در قرآن مجید در همه جا به القاب شریفه نام مبارک آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) را برده مثل : (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ ..) (۲) و (یا أَيُّهَا النَّبِيُّ ..) (۳) ، و ایضاً فرموده است : (لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا) (۴) یعنی : مگردانید خواندن آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) را در میان خود ، مثل خواندن و ندا کردن بعضی از شما بعضی را ، و فرموده : صدای خود را بلندتر از صدای او مکنید .

و ایضاً؛ بر هر عاقلی ظاهر است که این نوع سخن دلالت بر نهایت بی ادبی و بیروایی و عدم محبت او نسبت به آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) میکند که در چنین حال محزون و متأثر نباشد ، و از برای اغراض باطله خود چنین نزاعی و فضیحتی در میان خانه آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) - که محل نزول ملائکه مقربین

۱- زیاده از مصدر .

۲- مانند المائدة (۵) : ۴۱ .

۳- مانند الأنفال (۸) : ۶۴ .

۴- مانند النور (۲۴) : ۶۳ .

است - برپا کند ، بلکه دلالت بر شغف (۱) و شادی و شماتت او میکند که در این حال فرصت به دست او افتاده و آنچه خواهد میکند .

سوم : آنکه ردّ حکم الهی کرده که در چندین موضع فرموده : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ . .) (۲) یعنی : اطاعت کنید خدا را ، و اطاعت کنید رسول او را ، و فرموده : (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا) (۳) < ۳۷۴ > یعنی : آنچه بیاورد رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) از برای شما ، پس بگیرید و قبول کنید ، و آنچه نهی کند شما را از آن ، پس ترک کنید ، و باز فرموده است : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) (۴) یعنی : هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را نمیرسد که هرگاه خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) حکم کند در امری ، اینکه بوده باشد ایشان را اختیاری در کار خود .

هیچ جا نفرموده که فرقی میان صحت و بیماری آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) هست ، یا آنکه در بیماری از رسالت معزول است ، و نگفته که در هنگام مرض اطاعت او نکنید و حرف او را نشنوید ، و در جای دیگر فرموده که : کسی

۱- در [الف] اشتبهاً : (شغف) آمده است .

۲- مانند : النساء (۴) : ۵۹ ، المائدة (۵) : ۹۲ ، النور (۲۴) : ۵۴ .

۳- الحشر (۵۹) : ۷ .

۴- الاحزاب (۳۳) : ۳۶ .

که حکم نکند به آنچه خدا فرستاده است ، پس ایشان فاسقانند و ظالمانند و کافراند (۱) .

چهارم : آنکه در روایت ابن ابی الحدید که گذشت ، عمر خود اعتراف کرد که حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن وقت خواست تصریح به نام علی (علیه السلام) کند ، من مانع شدم ، و این عین مشاقّه و معارضه به آن حضرت است ، و حق تعالی میفرماید : (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ . .) (۲) تا آخر آیه ، یعنی : هر که مشاقّه و معارضه کند ، با جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ، بعد از آنکه بر او ظاهر شده باشد راه هدایت ، و متابعت کند غیر راه مؤمنان را - که اطاعت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) است - او را به کردار خویش واگذاریم ، و آخر به جهنم فرستیم ، و بد جای است جهنم از برای ایشان .

پنجم : آنکه آن حضرت را آزار کرد و به غضب آورد به حدی که با آن وسعت خلق که خدای تعالی او را به خلق عظیم وصف کرده و او را رحمت عالمیان گفته ، رو از ایشان گردانید و اعراض فرمود ، و ایشان را راند ، و از پیش خود دور کرد ، و در احادیث متواتره وارد شده است که آزار [و به

- ۱- اشاره به آیات مبارکه : (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) و (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) و (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ) المائده (۵) : ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷ .
- ۲- النساء (۴) : ۱۱۵ .

غضب در آوردن [(۱) آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) آزار خدا است ، و حق تعالی فرموده است :] (وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (۲) ، یعنی : آنها که آزار میکنند رسول خدا [(صلی الله علیه وآله و سلم)] را از برای ایشان است عذابی دردناک . و باز فرموده است : [(۳) (الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا) (۴) ، یعنی : به درستی آنهایی که ایذا میکنند خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) را ، لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت ، و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوار کننده را .

ششم : آنکه در قول او : (حسبنا كتاب الله) چندین خطا کرده :

اول : اظهار جهل حضرت رسالت (صلی الله علیه وآله و سلم) یا خطای او کرد ؛ زیرا که اگر حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) میدانست که کتاب خدا بس است ، پس اظهار جهل آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) کرد ، و اگر میدانست و باز خواست وصیت کند ، خطا و فعل لغو کرده .

دوم : آنکه آیاتی که استنباط احکام از آن کرده اند پانصد آیه است تقریباً ، و معلوم است که اکثر احکام از قرآن مستنبط نمیشود ، و آنچه مستنبط

۱- زیاده از مصدر .

۲- التوبه (۹) : ۶۱ .

۳- زیاده از مصدر .

۴- الاحزاب (۳۳) : ۵۷ .

میشود در غایت اجمال و اشکال و تشابه است ، و اختلاف عظیم در فهم احکام از آنها شده ، و بعضی گفته اند : محکم ترین آیات کریمه آیه وضو است ، و قریب به صد تشابه در آن است ، و در قرآن مجید ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و ظاهر و مأول و عام و خاص و مطلق و مقید و غیر اینها هست ، پس چگونه کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی باشد ؟

و ایضاً ؛ اگر کافی بود چرا خود در مسائل حیران میشد و رجوع به دیگران میکرد ، و میگفت : (لولا علی لهلك عمر) ، و مکرر اقرار به جهل میکرد و میگفت همه کس از عمر اعلم است حتی زنها در حجله ها و در پس پرده ها ؟

سوم : آنکه < ۳۷۵ > اگر کتاب خدا کافی بود ، حضرت رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) کتاب خدا را مقرون به اهل بیت نمیکرد ، چنانچه گذشت در حدیث ثقلین ، و نمیفرمود که : « از یک دیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند » ، پس کتاب با امامی که مفسر کتاب است کافی است ، نه کتاب به تنهایی ، و لهذا حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود : « منم کلام الله ناطق (۱) » .

و قطب محیی شیرازی - که از علمای مشهور شافعیه ، و اهل حال صوفیه است - گفته است در مکاتیب خود که :

راه بیراهنما نمیتوان رفتن ؛ و گفتن : چون کتاب الله و سنت

۱- مراجعه شود به : وسائل الشیعه ۲۷ / ۳۴ ، بحار الأنوار ۳۰ / ۵۴۶ .

رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) در میان هست به مرشد چه حاجت است؟ به آن ماند که مریض گوید که: چون کتب طب هست که اطبا نوشته اند، ما را به اطبا مراجعه نباید کرد (۱)، چه این سخن خطا است، برای اینکه نه هر کس را فهم کتب میسر است، و استنباط از آن میتواند کرد، مراجعه به اهل استنباط باید کرد (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ) (۲) کتاب حقیقی صدور اهل علم است (بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) (۳)، نه بطون دفاتر، چنانچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرموده: «أنا كلام الله الناطق، وهذا كلام الله الصامت (۴)».

تا اینجا کلام قطب بود که حق تعالی بر قلمش جاری کرده است، و اقبیح ردی بر امام جاهل باطل خود کرده است.

چهارم: آنکه خود مخالفت این سخن کرده است در چند موضع:

اول در روز سقیفه - که پیش از آنکه از تجهیز و تغسیل و دفن و صلوات بر حضرت رسول (صلى الله عليه وآله) فارغ شوند - او و برادرش با چندین منافق دیگر، دویدند به سوی سقیفه و مشغول غصب خلافت شدند.

۱- در مصدر: (چرا مر اطبا مراجعت میباید کرد).

۲- النساء (۴): ۸۳.

۳- العنکبوت (۲۹): ۴۹.

۴- مکاتیب، ورق: ۷۴.

و مریدان ایشان عذری که میگویند برای ایشان آن است که : از حدوث فتنه ترسیدند (۱).

اگر کتاب خدا از برای رفع اختلاف کافی بود ، فتنه نخواهد شد .

و چون است وقتی که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) میخواست که نصب خلیفه کند ، او (۲) را نسبت به هذیان میدهند ، و چون خود تعیین خلیفه ناحق میکنند صلاح امت است ، و ضرور است .

و ایضاً ؛ وقتی که ابوبکر در سكرات مرگ عثمان را طلبید که نص بر خلافت عمر بکند ، پیش از آنکه نام شوم او را ببرد غش کرد و بی شعور شد ، و عثمان از پیش خود نام عمر را نوشت ، و بعد از آنکه به شعور آمد او را دعا کرد (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً : (نرسیدند) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (واو) آمده است .

۳- [الف] ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی در کتاب " الاکتفا " گفته : عن أسلم قال : كتب عثمان عهد الخليفة ، فأمره أن : لا تسم أحداً و اترك اسم الرجل ، فأغمى على أبي بكر ، فأخذ عثمان العهد ، فكتب فيه اسم عمر ، فقال أبو بكر : من كتب هذا ؟ فقال : أنا كتبه ، خشيت الفرقه ! فقال : رحمك الله و جزاك الله خيراً ، فوالله لو كتبت نفسك كنت لذلك أهلاً . أخرجه الحسن بن عرفة في جزء من حديثه ، قال ابن كثير : إسناد صحيح . (۱۲) . [الاكتفاء : كنز العمال ۵ / ۶۸۰ ، تاريخ مدينة دمشق ۳۹ / ۱۸۵ ، تاريخ المدينة لابن شبة ۲ / ۶۶۷] .

چرا او را نسبت به هذیان نداد؟ با آنکه نسبت هذیان (۱) از جهات شتی با (۲) او اقرب بود، چرا (حسبنا کتاب الله) را در آنجا نگفت.

و در وقتی که شوری قرار داد چرا این را نگفت؟!

پس عاقل خبیر از این احوال و اقوال مختلفه علم به هم میرساند که از اول تا آخر ایشان را از این اقوال متناقضه مطلبی به غیر محروم کردن اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم از خلافت نبود، و این اول قاروره نبود که در اسلام شکست، آن شقی پیوسته در موطن متعدده، معارضات میکرد و راضی به گفته و کرده آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) نبود... الی آخر (۳).

و قاضی نور الله شوشتری در "مجالس المؤمنین" فرموده:

اول شبهه [که] (۴) در عالم پیدا شد، شبهه ابلیس بود، و منشأ صدور آن استبداد بود به رأی خود در مقابله < ۳۷۶ > نص الهی، و استکبار او به ماده آفرینش خود - که آتش بود - بر ماده آفرینش آدم - که گل بود - حیث قال:

۱- در [الف] اشتبهاً: (هذیان نسبت) آمده است.

۲- در مصدر (به).

۳- [الف] قابلنا هذه العبارة من أولها إلى آخرها، ولقد أحسن مولانا المجلسی فیما أفاد، وأبدع وأجاد، جزاه الله عنا خيراً، وساره فی ریاض الجنان سیراً. (۱۲) ح. [حق الیقین: ۲۲۰ - ۲۲۶].

۴- زیاده از مصدر.

(أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ) (۱) و از آن استبداد و استکبار هفت شبهه او را سانح شد، و بعد از وی در سائر خلائق این شبهات سرایت کرد، تا آنکه بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بعضی از آن شبهه ها در نفوس خلائق و علمای آن پیغمبر پدید آمده، هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد ایشان بود، و بر آن میلی و محبتی تمام داشتند فرا گرفتند، و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند، و کتب خانه ها از ادله عقلی و نقلی پر ساختند، و از کلام پیغمبر خود، آنچه موافق اعتقاد ایشان نبود تأویل کرده، به اعتقاد خود راست کردند، و هر چه تأویل نتوانستند کرد، متشابه نام نهادند.

و این اختلاف و افتراق به حکم حدیث: «ستفرق امتی» در امت پیغمبر ما (صلی الله علیه و آله و سلم) زیاد گردید، عدد متفرقان امت آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) به هفتاد و سه فرقه رسید، چه منتسبان ملت احمدی (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز چون آفتاب رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) به حجاب غیب متواری و محتجب گشت، و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار (۲) بیرون آمد، و مزاج قلوب ایشان از اعتدال رو به انحراف بنهاد، مخالفت و اختلاف ظاهر میشد، و به حسب بُعد از عهد حضرت رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت، هر روز ظلمات حب جاه و پیشوایی، و آرزوی امامت و فرمانروایی در دماغ علما و عظمای زیاد میگشت، و در میان ایشان اختلاف پدید میآمد، و از متقدم به متأخر منتقل میشد، و ظلمات آن

۱- سوره ص (۳۸): ۷۶.

۲- در [الف] اشتباهاً: (استتار) آمده است.

قرناً بعد قرن متراکم میگشت ، تا به حد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید ، و مذهب (۱) بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و ماتریدیه (۲) و حشویه و ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید ، و تفصیل آن شبهاست که منشأ اشتباهات اهل بدع و ضلالت است با دفع آن در کتب اهل کتاب مذکور ، و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور .

و مخفی نماند که همچنان که اول شبهه که در عالم پیدا شده شبهه ابلیس بود ، و منشأ آن استبداد و استکبار بود به رأی خود در مقابله نصّ الهی ، همچنین اول شبهه که در ملت محمدی (صلی الله علیه و آله و سلم) به ظهور رسیده ، شبهه ثانی بود ، چه او نیز در مقابله نصّ حضرت رسالت پناهی که : « ائتونی بدواه وقرطاس أکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعدی » گفت : (إن الرجل لیهذی . . !) - و فی بعض الروایات : (لیهجر . . !) - (حسبنا کتاب الله) ، و مآل هر دو روایت آن است که : این مرد از تاب تب و اشتداد مرض ، هذیان و پریشان میگوید ، سخنی که در این وقت بر زبان میآید ، اعتماد را نشاید ، و بس است ما را کتاب خدای تعالی ، و احتیاج به نوشته او نیست .

و بر متفطن خبیر واضح است که غرض او از القای این عبارت ، تزویر و تلیسی بود که این کتاب به رقم در نیاید ، مبادا آن حضرت امری را که روز

۱- در مصدر : (مذاهب) .

۲- در مصدر : (بایزیدیه) .

غدیر صدور یافته بود ، تکریر و تأکید فرماید ؛ زیرا که بر وجهی که مولای ایشان فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی در کتاب خود که “ مکاتیب ” باشد تحریر نموده که :

راه بی راهنمای نمیتوان یافت ، و گفتن آنکه : چون کتاب < ۳۷۷ > الله و سنت رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) در میان است ، به مرشد چه حاجت است ، به آن ماند که مریض گوید که چون کتب طب هست که اطبا نوشته اند ، چرا مرا به اطبا مراجعه باید کرد ، عاقل داند که این سخن خطا است ، برای آنکه نه هر کس را فهم کتب طب میسر است ، و استنباط از آن میتواند کرد ، بلکه مراجعه به اهل استنباط میباشد کرد ، (وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ) (۱) کتاب حقیقی صدور اهل علم است که : (بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ) (۲) نه بطون دفاتر ، چنانچه امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) فرمود : « أنا كلام الله الناطق ، وهذا كلام الله الصامت » . انتهى .

و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایح است که : قطع نظر از رکاکت این عبارت و نسبت هذیان پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) ، با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصاً حضرت رسالت ختمی پناه (صلی الله علیه وآله و سلم) به موجب [آیه] (۳) کریمه :

۱- النساء (۴) : ۸۳ .

۲- العنکبوت (۲۹) : ۴۹ .

۳- زیاده از مصدر .

(وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱)، در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه - که نصب امام از آن جمله است - بیوحی حکمی نمیفرمودند، اگر او را میل فتنه و اختلاف در کلمه امت نبود، بایستی از طلب آن حضرت کاغذ و دوات [را] از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت آن سرور گمراه نشود خوشحال گشته، با سائر اصحاب در آن باب موافقت میورزید، بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون جایز میداشتند، او در این باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته، آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق میان حق و باطل بر وی از روی حقیقت صادق میآمد (۲)، چه جای آنکه بادی (۳) منع آن باشد، به آن غلظت و رکاکت عبارت که موافق و مخالف آن را در کتب خود روایت نموده اند، چه در جمیع صحاح سته "متسمیان به اهل سنت و جماعت - که فی الحقیقه اهل سنه و مجاعت اند - مسطور است که: چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دوات و کاغذ طلبید، و عمر در برابر آن عبارت رکیکه گفت، در میان اصحابی که در مجلس حاضر بودند، نزاع و خصومت به هم رسید، پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود، این معنا را غنیمت دانسته، در آن مقام شدند که دوات و کاغذ را حاضر باید ساخت، و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده، از آوردن دوات و کاغذ

۱- النجم (۵۳): ۳ - ۴.

۲- در [الف] اشتبهاً: (میآید) آمده است.

۳- در مصدر (بانی).

مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان به جایی رسید که در مجلس شریف آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) آوازه بلند گردید، و چون حضرت را وقت سفر آخرت و محل توجه به درگاه احدیت بود، از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند [به (۱) تنگ آمده، از روی غضب و اعراض فرمود: «قوموا (۲) عنی فإنه لا ینبغی التنازع»]، نقل است که ابن عباس هرگاه ذکر این حکایت پر شکایت (۳) مینمود، چندان سیل اشک از دیده میبارید که خاک و سنگ ریزه که نزد او بود از آن تر میگردید، و میگفت که: مصیبت بزرگتر (۴) آن بود که نگذاشتند که رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) وصیت نامه املا نماید، و امت را از عوارض ضلالت و غوائل غوایت مستخلص فرماید. (۵) انتهى.

و قاضی عیاض (۶) در (۳۷۸) کتاب «شفا» گفته:

- ۱- زیاده از مصدر.
- ۲- فی المصدر (تنحوا).
- ۳- در مصدر (نکایت).
- ۴- در مصدر (بزرگ).
- ۵- [الف] قد قوبل علی أصل المجالس. (۱۲). [مجالس المؤمنین ۱ / ۵ - ۷].
- ۶- [الف] در «تهذیب الأسماء» تصنیف نووی - که نسخه عتیقه آن پیش نظر فقیر حاضر - مذکور است: عیاض القاضی الإمام المالکی، مذکور فی الروضه فی کتاب الردّه، هو أبو الفضل عیاض بن موسی بن عیاض الیحصبی السبئی المالکی من أهل السبیه، مدینه معروفه ب: المغرب، وهو إمام، بارع، متقن، متمکن فی علم الحدیث والأصلین [الأصولین] والفقہ والعربیه، وله مصنفات فی کل نوع من العلوم المهمه، وكان من أصحاب الأفهام الثابته [الثابته]. قال الإمام أبو القاسم خلف بن عبد الملك بن مسعود بن موسی بن بشکوال الأنصاری المغربی - فی کتابه المعروف ب: الصله - : قدم القاضی عیاض الأندلس طالباً للعلم، وعنی بلقاء الشیوخ، والأخذ عنهم، وجمع من الحدیث كثيراً، [له] عنايه كبيره [كثيره به]، واهتم [واهتمام] بجمعه وتقییده، وهو من أهل التفتن [الیقین] فی العلم والذکاء والیقظه والفهم. . . إلى أن قال: توفی بمراکش سنه أربع وأربعین و خمس مائه. (۱۲) ح. [تهذیب الاسماء ۲ / ۳۵۶ - ۳۵۷].

فإن قلت : قد تقزرت عصمته فى أقواله فى جميع أحواله ، وأنه لا يقع منه فيها خلف ولا اضطراب فى عمد ولا سهو ولا صحه ولا مرض ولا جد ولا مزح ولا رضى ولا غضب . . فما معنا الحديث فى وصيته الذى حدّثنا به القاضى الشهيد أبو على . . . قال : حدّثنا القاضى أبو الوليد ، قال : حدّثنا أبو ذر ، قال : حدّثنا أبو محمد وأبو الهيثم وأبو إسحاق ، قالوا : حدّثنا محمد بن يوسف ، قال : حدّثنا محمد بن إسماعيل ، قال : حدّثنا على بن عبد الله ، قال : حدّثنا عبد الرزاق بن همام ، عن معمر ، عن الزهرى ، عن عبيد الله بن عبد الله ، [عن] ابن عباس ، قال : لَمَّا احتضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم - وفى البيت رجال - فقال النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم :

« هلمّوا أكتب لكم كتاباً لئلا تضلّوا بعده » .

فقال بعضهم : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلبه الوجع (١) .

و خفاجى و شارح “ شفا ” لفظ (بعضهم) را به لفظ عمر تفسير کرده ، و بعد قوله : (إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلبه الوجع) گفته :

.. أى ألم مرضه ، وهذا هو محل الشبهه والسؤال ؛ لأنه يقتضى أنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم فى حال مرضه قد يصدر عنه ما يخالف الواقع ، وقد تقدّم أنه معصوم فى مرضه وصحته وسائر أحواله (٢) .

و اصل كلام محمد بن عبدالكريم شهرستانى (٣) در كتاب “ ملل و نحل ” -

١- [الف] قد قوبل عباره الشفاء على أصله ، و صحيح [كذا والظاهر : صحّح] منه فى الفصل الخامس ، من الباب الثانى ، من القسم الثالث . (١٢) . [ب] [الشفاء ٢ / ١٦٩ (طبع ملتان) . [الشفا ٢ / ١٩١] .

٢- [الف] قابلنا عباره الشرح الشفاء على أصل الشرح المسمى ب : نسيم الرياض ، وكانت نسخته العتيقه من النصف الأخير فى خزانه كتب المصنّف أعلى الله مقامه . (١٢) . [نسيم الرياض شرح الشفا ٤ / ٢٧٧] .

٣- [الف] در “ طبقات فقهاء شافعيه ” در طبقه خامسه عشر [گوید] : محمد بن عبد الكريم بن أحمد أبو الفتح الشهرستانى ، ولد سنه سبع - بتقديم السين - وستين وأربع مائه ، وتفقه على أبى المظفر الخوافى وأبى نصر [بن] [القشيرى] . وغيرهما ، وبرع فى الفقه ، وقرأ الكلام على أبى القاسم الأنصارى ، وتفرد فيه وصنف كتباً منها : نهايه الأقدام فى علم الكلام ، وكتاب الملل والنحل . (١٢) ح . [طبقات الشافعيه ١ / ٣٢٣] .

که مولانا محمد باقر مجلسی (رحمه الله) و قاضی نور الله شوشتری اشاره به آن کرده اند - این است :

المقدمه الثالثه فی بیان أول شبهه وقعت فی الخلیقه ، و من مصدرها فی الأول و من مظهرها فی الآخر .

اعلم أن أول شبهه وقعت فی البریّه شبهه إبلیس اللعین ، و مصدرها استبداده بالرأی فی مقابله النصّ ، و اختیاره الهوی فی معارضه الأمر ، و استکباره بالمادّه التي خُلِق منها - وهی النار - علی مادّه آدم (علیه السلام) - وهی الطین - ، و انشعبت عن هذه الشبهه سبع شبهات سارت فی الخلیقه ، و سرت فی أذهان الناس حتّى صارت مذاهب بدعه و ضلال ، و تلك الشبهات مسطوره فی شرح الأناجیل الأربعة : إنجیل لوقا ، و مارقوس ، و یوحنا ، و متی ، و مذکورہ فی التوراه ، متفرقه علی شکل المناظره بینه و بین الملائکه بعد الأمر بالسجود و الامتناع منه (۱) .

حاصل کلام آنکه اول شبهه که در میان خلق واقع شد ، شبهه ابلیس لعین بود ، و مصدر این شبهه استبداد او به رأی خود بود در مقابله نص الهی ، و اختیار او هوای خود را در معارضه امر باری ، و استکبار او به ماده خود که از آن خلق شد و آن آتش است بر ماده آدم و آن خاک است ، و منشعب گردید از

۱- [الف] قبول علی أصله فی شروع الكتاب . (۱۲) . [الملل والنحل ۱ / ۱۶] .

این شبهه هفت شبهه و ساری شد در مخلوقات و اذهان مردم تا اینکه آن شبهات ، مذاهب بدعت و ضلالت گشت ، و این شبهات مسطور است در اناجیل اربعه : انجیل لوقا ، و مارقوس ، و یوحنا ، و متی ، و مذکور است در تورات متفرق بر شکل مناظره در میان او و در میان ملائکه ، بعد امر الهی او را به سجود آدم و امتناع او از آن ، و شبهات مذکوره در نقض باب ثانی این کتاب - معه اجوبه آن به طریق ارباب عدل و توحید - < ۳۷۹ > به معرض نقل آمده (۱) ، بعد ذکر شبهات گفته :

و كنت برهه من الزمان أتفكر وأقول : من المعلوم الذي لا مريه فيه أن كل شبهه وقعت لبني آدم فإنما وقعت من إضلال الشيطان الرجيم ووساوسه ، ونشأت من شبهاته ، وإذا كانت الشبهه (۲) محصوره في سبع عادت (۳) كبار البدع والضلال (۴) إلى سبع ، لا يجوز أن تتجاوز تعدد شبهات فرق الزيغ والكفر [والضلال] (۵) هذه الشبهات ، وإن اختلفت (۶) العبارات وتباينت الطرق ، فإنها

۱- اشاره است به کتاب "تقلیب المكائد" از مؤلف (قدس سره) در ردّ باب دوم "تحفه اثنا عشریه" ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق . تقلیب المكائد : ۴۱ - ۴۷ .

۲- فی المصدر (الشبهات) .

۳- در [الف] اشتباهاً : (عادات) آمده است .

۴- فی المصدر (الضلالات) .

۵- الزیاده من المصدر .

۶- فی المصدر (اختلفت) .

بالنسبه إلى سائر الشبهات وأنواع الضلالات كالبذور [و] (١) ترجع جملتها إلى إنكار الأمر بعد الاعتراف بالحق ، وإلى الجنوح إلى الهوى في مقابله النص (٢) .

و در آخر این مقدمه حدیث حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نقل کرده :

« ولتسلکن سبیل الأمم قبلکم حذو القذّه بالقذّه ، والنعل بالنعل ، حتّی لو دخلوا جُحر ضبّ لدخلتموه (٣) » .

و بعد آن گفته :

المقدمه الرابعه فی بیان أول شبهه وقعت فی المله الإسلامیه وکیفیه انشعابها و من مصدرها و من مظهرها ، وکما قررنا أن الشبهات التي قد وقعت فی آخر الزمان هی بعینها تلك الشبهات التي وقعت فی أول الزمان ، كذلك يمكن أن یقرّر فی زمان کلّ نبیّ و دور کلّ صاحب ملّه وشریعه أن شبهات أمته فی آخر زمانه ناشئه من [شبهات] (٤) خصماء أول زمانه من الکفار والمنافقین ، وأكثرها من المنافقین ، وإن خفی علينا ذلك فی الأمم السابقه لتمادی الزمان ، فلم یخف فی هذه الأمه أن شبهاتها کلّها نشأت من

١- الزیاده من المصدر .

٢- الملل والنحل ١ / ١٨ .

٣- الملل والنحل ١ / ٢٠ .

٤- الزیاده من المصدر .

شبهات منافقى زمن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم إذ لم يرضوا بحكمه فيما كان يأمر وينهى ، وشرعوا فيما لا مشرع (١) فيه للفكر ولا مسرى ، وسألوا عمّا منعوا عن الخوض فيه والسؤال عنه ، وجادلوا بالباطل فيما لا يجوز الجدل فيه ، اعتبر حديث ذى الخويصره التميمى إذ قال : اعدل يا محمد [ص] ! فإنك لم تعدل ، حتّى قال عليه [وآله] السلام : « إن لم أعدل فمن يعدل ؟ ! » فعاد اللئيم وقال : هذه قسمه ما أريد بها وجه الله تعالى ، وذلك خروج صريح على النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ولو صار من اعترض على الإمام الحقّ خارجياً ، فمن اعترض على الرسول الحقّ أولى بأن يصير خارجياً ، أو ليس ذلك قولاً بتحسين العقل وتقييحه وحكماً بالهوى فى مقابله النصّ واستكباراً على الأمر بقياس العقل ؟ ! حتّى قال : « سيخرج من ضئضى هذا الرجل قوم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرميّه .. » إلى آخر الخبر بتمامه .

واعتبر حال طائفه من المنافقين يوم أحد إذ قالوا : (هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ) (٢) ..

وقولهم : (لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا) (٣) ..

١- فى المصدر (مسرح) .

٢- آل عمران (٣) : ١٥٤ .

٣- آل عمران (٣) : ١٥٤ .

وقولهم : (لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا) (١) . .

فهل ذلك إلا تصريح بالقدَر ؟! وقول طائفه من المشركين : (لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ) (٢) ، وقول طائفه : (أَمْ نُطِيعُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَمَهُ) (٣) تصريح بالجبر . < ٣٨٠ > واعتبر حال طائفه (٤) [أخرى] (٥) حيث جادلوا في ذات الله تفكراً في جلاله ، وتصرفاً في أفعاله حتى نقمهم (٦) وخوفهم بقوله : (وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ) (٧) ، فهذا ما كان في زمانه وهو على شوكته وقوته وصحة بدنه ، والمنافقون يخادعون ، فيظهرون الإسلام ويبطنون النفاق (٨) ، وإنما [يظهر] (٩) نفاقهم في كل وقت بالاعتراض على حركات النبي وسكناته ، فصارت الاعتراضات

١- آل عمران (٣) : ١٥٦ .

٢- النحل (١٦) : ٣٥ .

٣- يس (٣٦) : ٤٧ .

٤- در [الف] اشتبهاً : (الطائفه) آمده است .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- في المصدر (منعهم) .

٧- الرعد (١٣) : ١٣ .

٨- في المصدر (الكفر) .

٩- الزيادة من المصدر .

كالبذور وظهرت من (١) الشبهات كالزروع .

أما الاختلافات الواقعة في حال مرضه و بعد وفاته بين أصحابه (٢) عليه [وآله] السلام فهي اختلافات اجتهاديه - كما قيل - كان غرضهم فيها إقامه مراسم الشرع ورواج مناهج الدين ، فأول تنازع وقع في مرضه فيما رواه الإمام أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخارى بإسناده . . عن عبد الله بن عباس (رضى الله عنه) ، قال : لما اشتد بالنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم مرضه الذى توفى فيه قال : « ائتوني بدواه وقرطاس أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعدى » ، فقال عمر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غلبه الوجع ، حسبنا كتاب الله ، وكثر اللغط والاختلاف ، فقال صلى الله عليه [وآله] وسلم : « قوموا عني لا ينبغي عندي التنازع » .

قال ابن عباس : الرزيه كل الرزيه ما حال بيننا و بين كتاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . (٣) انتهى كلامه بألفاظه .

بدان كه اگر چه شهرستانی - به طریق دفع دخل - عمر و تابعین او را از زمره منافقین به قول خود : (أما الاختلافات الواقعة في مرضه فهي اختلافات اجتهاديه) برآورده ،

١- في المصدر (منها) .

٢- در [الف] اشتبهاً : (صحابه) آمده است .

٣- [ب] الملل والنحل ٢٢ / ١ (طبع بيروت سنه ١٣٩٥) . [الملل والنحل ٢١ / ١] .

لیکن این جواب مردود است به اینکه : اختلافات اجتهادیه در مقابله آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) به اتفاق جایز نیست .

اما آنچه گفته : این کارها فقط عمر نکرده است .

پس مدفوع است به اینکه : شک نیست در اینکه بادی این کار تنها عمر بوده است ، زیرا که آنچه از احادیث “ صحیح بخاری “ و “ صحیح مسلم “ و دیگر “ صحاح “ و “ شروح “ آن و کتب معتبره اهل سنت مفهوم و مستفاد میشود آن است که : ابتدای انکار امر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که متضمن اتیان دوات و قلم بود ، از عمر به ظهور آمده ، بعد از آن بعضی از حاضران حجره شریفه خواستند که اطاعت و متابعت قول حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نمایند ، لیکن اعوان و انصار عمر که متابعت و موافقت او را اهم و اقدم از اطاعت و متابعت قول پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) میدانستند ، آنها را نگذاشتند که دوات و قلم بیارند تا اینکه جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که : « قوموا عَنِّي » یعنی : « برخیزید و دور شوید از من » .

اما آنچه گفته که : حضرت علی (علیه السلام) و حضرت عباس نیز در آن وقت حاضر بودند .

پس در هیچ یک از روایات منقوله از “ صحیح بخاری “ و “ صحیح مسلم “ و دیگر روایات مذکوره در “ صحاح “ اهل سنت حاضر بودن حضرت علی [(علیه السلام)]

و حضرت عباس در آن وقت - به تصریح یا به کنایه - مذکور نیست ، و در < ۳۸۱ > روایت پنجم و ششم و هفتم “ صحیح بخاری ” این الفاظ مذکور است :

وفی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب (۱).

و در “ شرح قسطلانی ” بعد لفظ (رجال من الصحابه) مذکور است ، یعنی : در خانه بودند مردی چند از صحابه ، و بعد لفظ (فاختلف أهل البیت) گفته :

الذین كانوا فیہ من الصحابه ، لا أهل بیته علیہ [وآله] السلام (۲).

یعنی : اختلاف کردند اهل بیت ، و مراد از اهل بیت کسانی هستند که در آن بیت - یعنی : خانه - از زمره صحابه حاضر بودند ، نه اهل بیت آن حضرت .

و ابن حجر عسقلانی (۳) در “ فتح الباری ” در شرح حدیث چهارم گفته :

۱- در روایاتی که اوائل همین طعن از صحیح بخاری ۹ / ۷ و ۱۶۱ / ۸ گذشت .

۲- [الف] باب مرض النبئ [(صلی الله علیه وآله و سلم)] آخر کتاب المغازی ، قوبل علی أصله . [ارشاد الساری ۶ / ۴۶۳]

۳- [الف] مدائح جلیله و مناقب جزیره ابن حجر عسقلانی بر ناظر “ حسن المحاضرہ ” [۳۱۰ / ۲] سیوطی ، و “ مدینه العلم ” ، و “ کشف الظنون ” [حدود صد مورد از تألیفات ابن حجر را ذکر کرده است] ، و “ مفتاح کنز الدراییه ” ، و غیر آن مخفی نیست ، در این مقام التقاط بعض فقرات از “ مفتاح ” نقل سازم ، پس باید دانست که در بیان شروع “ صحیح بخاری ” بعد ذکر اسناد خود در “ فتح الباری ” فرموده : نبذه من تعریف أبی الفضل . . . هو الإمام الهمام ، خاتمه الحفظ الأعلام ، قاضی القضاہ ، أبو الفضل شهاب الدین ، أحمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمود بن أحمد بن حجر الکنانی العسقلانی المصری الشافعی ، قال فی الجواهر : هو الفرد ، ولد فی الثالث والعشیرین من شعبان سنه ثلاث وسبعین وسبع مائه بمصر ، ورحل إلى الإسکندریه والقدس والشام وحلب والحجاز والیمن ، وصنّف وخرّج ونظم ونثر ، وطلبت مصنّفاته من کثیر من الأقطار ، وشهد له مشایخه بالتقدیم والانفراد ، و لم یزل علی جلاله إلى أن مات لیله السبت الثامن والعشیرین من ذی الحجه سنه اثنتین وخمسين وثمان مائه ، و دفن بالقرافه الصغری بتربه بنی الجزولی و لم یر مثل جنازته ولا ما یقاربها ، حملة السلطان فمّن دونه . انتهى . و أما تصانیفه فهي علی إبداعها و کثره فوائد [ه] کثیره ، وقد عدّ منها شیخ شیوخنا المناوی ما یزید علی مائه وخمسين ، وقال : إن عمله فیها أضعاف ما عملها الجلال السیوطی ، فإن الجلال وإن کانت تصانیف [کذا ، والظاهر : تصانیفه] أكثر عدداً ، فأکثرها صغار ، والحافظ أكثر تصانیفه کبار ، فمّن عیونها : الفتح الذی ارتحلت به فی أعماق الآفاق نجائب الوفاق ، وتناولت إلى تناول طولہ حداق السباق وسباق الحذاق ، ولما تم جعل لخمته ولیمه أنفق فیها خمس مائه . . إلى آخره . (۱۲) . [مفتاح کنز الدراییه :]

قوله - فى الروايه الثانيه - : واختلف أهل البيت .. أى من كان فى البيت - حينئذ - من الصحابه و لم يرد أهل بيت النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم (۱).

و هرگاه كه اهل بيت آن حضرت (صلى الله عليه وآله و سلم) در آن خانه نبوده باشند ، حضرت على (عليه السلام) و حضرت عباس در آن خانه نبوده باشند ؛ زیرا كه حضرت

۱- [الف] باب مرض النبى [(صلى الله عليه وآله و سلم)] ، آخر كتاب المغازى ، قوبل على أصله . (۱۲) . [فتح البارى ۸ / ۱۰۳] .

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) به اتفاق فریقین ، و حضرت عباس به اعتقاد اهل سنت و جماعت از جمله اهل بیت آن حضرت بودند .

اما آنچه گفته : پس اگر در گروه مانعین بودند ، شریک عمر شدند در همه مطاعن .

پس معاذ الله که جناب امیر (علیه السلام) از مانعین باشد ، و جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را از نص بر امامت خود و تشیید مبانی آن باز دارد .

اما آنچه گفته : اگر در گروه مجوزین بودند ، لابد بعضی مطاعن به ایشان هم عاید گشت ، مثل رفع صوت به حضور پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم ... الی آخر .

پس (ثبت العرش ثم انقش) ، اولاً- بودن جناب امیر (علیه السلام) و حضرت عباس به روایات شیعه در آنجا میبایست که ثابت کند ، و ثانیاً رفع کردن ایشان اصوات را به روایات صحیحه شیعه اثبات نماید ، بعد آن هوس توجیه طعن به جناب امیر (علیه السلام) در سر نماید .

مع هذا / اگر این امر به روایات صحیحه شیعه هم ثابت شود ، پس آن ممنوع و حرام نخواهد شد / زیرا که چون این رفع صوت به جهت امتثال امر رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) بود ، بلاشک جایز باشد ، چنانچه رفع صوت در اذان و معارک جهاد و امثال آن که موجب تأذی جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) نباشد جایز است .

جارالله زمخشری در " کشاف " گفته :

و لم يتناول النهي - أيضاً - رفع الصوت الذي لا يتأذى به رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وهو ما كان منهم في حرب أو مجادله معاند أو إرهاب عدوّ . . و ما أشبه ذلك . (۱) انتهى .

به خلاف رفع صوت مانعین امثال امر آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) که آن را از قبیل رفع صوت در اذان و امثال آن نتوان گرفت که خود علمای اهل سنت تصریح کرده اند که نزد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اولی همین بود که کتابت واقع شود ، و امر آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) متمثل گردد ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری شرح بخاری ” گفته :

قوله : « ولا ينبغي عندی التنازع » ، فيه إشعار بأن الأولى كان المبادره إلى امثال الأمر (۲) .

و نیز کلمه : (إن الرجل ليهجر) که از زبان عمر بر آمده بلاشک موجب تأذی آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) بود .

اما آنچه گفته : پس اگر این امر برای وجوب فرضیت بود ، هر همه گنهکار و مخالف فرمان شدند .

پس ما مقدم این شرطیه را < ۳۸۲ > ثابت و متحقق میدانیم به چند وجه :

اول : آنکه اگر آن امر برای وجوب فرضیت نمیبود ، نمیفرمود : « أکتب

۱- [الف] قوبل علی نسخه صحیحه . (۱۲) . [الکشاف ۳ / ۵۵۵] .

۲- [الف] کتاب العلم باب کتابه العلم . (۱۲) . [فتح الباری ۱ / ۱۸۶] .

لکم کتاباً لن تضلّوا بعده ، و نفی ضلالت بر کتاب معلق نمیگردانید .

دوم : آنکه بعد وقوع اختلاف کلمه « قوموا عَنِّي » که صریح دلالت بر تبعید میکند ، نمیگفت و آثار غضب بر آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) ظاهر نمیشد .

سوم : آنکه صحابه مخلصین که دانا و آگاه به مقصد و مراد بودند ، چرا وقوع کتابت ضرور میدانستند ، و علی الحتم میگفتند : (القول ما قاله رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)) .

چهارم : آنکه ابن عباس نمیگفت : (إن الرزیه کلّ الرزیه ما حال بین رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) و بین أن یکتب کتابه) .

پنجم : آنکه در اصل ، امر للوجوب است تا وقتی که قرینه صارفه پیدا شود ، و در اینجا قرینه مفقود است ، پس امر آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) برای وجوب و فرضیت خواهد بود .

و ملازمه را که در میان مقدم و تالی زعم کرده است ، باطل میدانیم ؛ زیرا که عصیان و نافرمانی جمیع حاضران حجره شریفه ، وقتی لازم میآمد که همه شریک عمر در منع اتیان دوات و قرطاس میشدند ، و حال آنکه در روایات “ صحیح بخاری ” موجود است که بعضی از ایشان گفتند که :

قَرَّبُوا یُکْتُبُ لَکُمُ النَّبِیُّ کِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ ، فَلَمَّا کَثُرَ اللَّغَطُ وَالِاخْتِلَافُ ، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ : « قَوْمُوا عَنِّي » (۱) .

۱- روایات پنجم و ششم و هفتم که از بخاری در اوائل همین طعن گذشت .

یعنی : نزدیک بکنید آنچه میطلبد پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که بنویسد کتابی را که گمراه نشوید بعد از آن ، پس هرگاه که بسیار شد شور و شغب و اختلاف گفت جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) : « برخیزید و دور شوید از من » .

و سبب نوشته نشدن کتاب همین اختلاف عمر و تابعان او بود .

و قصور کسانی که میگفتند که : به منع عمر از اتیان دوات و قلم ، باز نباید ماند ، ظاهر نیست ، و باعث این اختلاف عمر بود ، و این اختلاف موجب هلاک مخالفان جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) بود ، چنانچه در “ صحیح بخاری ” از ابوهریره آورده که : پیغمبر خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم فرموده :

« إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بِسُؤَالِهِمْ وَاجْتِلَافِهِمْ عَلَى أَنْبِيَائِهِمْ ، فَإِذَا نَهَيْتُمْ عَنْ شَيْءٍ فَاجْتَنِبُوهُ ، وَإِذَا أَمَرْتُمْ بِأَمْرٍ فَأَتُوا مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ (۱) » .

یعنی : « هلاک نشدند کسانی که پیش از شما بودند مگر به سبب سؤال کردن و اختلاف نمودن بر پیغمبران خویش ، پس هرگاه که نهی کنم شما را از

۱- [الف] باب الاقتداء بسنن رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلم ، کتاب الاعتصام [بالکتاب] والسنه . (۱۲) . [صحیح بخاری ۸ / ۱۴۲] . هذا الحديث في صحيح مسلم - أيضاً - مذکور فی باب وجوب اتباعه علیه [و آله] السلام من کتاب الفضائل . (۱۲) . [صحیح مسلم ۴ / ۱۰۲] .

چیزی ، اجتناب کنید از آن ، و هر گاه که امر کنم شما را به چیزی ، پس بجا آرید آن را به حسب استطاعت خود .» .

پس طعن بر عمر که باعث اختلاف بود ، و بر متابعان عمر - که خلاف حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) در منع از دوات و قلم و قرطاس نمودند - متوجه باشد ، نه بر کسانی که میگفتند که : از اتیان دوات و قلم و قرطاس مانع نباید شد .

اما نیابردن ادوات کتابت ، پس اولاً شهادت علی النفی بلا دلیل است ، و علی التسلیم ، مجوزین را حاجت کتابت نبود ، کتابت برای همان کسان بود که اراده های غضب خلافت داشتند ، و اتباع ضالین شان ، و هر گاه ایشان از کتابت مانع آمدند ، و کلمات کفر بر زبان راندند ، و قول حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را به جوی هم نخریدند ، و عمر کلمه : (إن الرجل لیهجر) بر زبان نپاک خود آورد ، < ۳۸۳ > و اتباع او قولش را تقدیم بر قول حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سلم) نمودند ، و از این حالات شناعة سماتشان ظاهر شد که به کمال وقاحت عزم بالجزم [بر] منع کتابت دارند ، و خوف بود که کار به قتال و جدال رسانند ، از این جهت اگر ادوات کتابت نیاورده باشند ، هیچ طعنی بر ایشان لازم نمیآید .

اما آنچه گفته : نهایت کار آنکه عمر دیگران را باعث بر این نافرمانی گردید ، و دیگران قبول حکم عمر کرده ، مخالفت حکم جناب رسول خدا

صلی الله علیه [و آله] و سلم بجا آوردند ، و در وعید (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ ..) (۱) بلاشبهه داخل شدند ، پس نسبت عمر - حاشاه - چون نسبت شیطان شد که کافران را باعث بر کفر میشود - و نسبت دیگران - حاشاهم - چون کافران ... الی آخر .

پس این کلام به غیر از لفظ : (حاشاه) و (حاشاهم) ، همه راست و درست است ، و طعن در این قصه بر عمر و تابعان عمر در منع اتیان و دوات و قرطاس و قلم بأجمعهم متوجه میشود ، لهذا جناب علامه حلی (رحمه الله) این قصه را هم در مطاعن عمر ذکر فرموده ، و هم در مطاعن صحابه (۲) .

اما آنچه گفته : اگر این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود ... الی آخر .

پس ابطال این قول از قول سابق واضح شد ؛ زیرا که هر گاه که ثابت کردیم که امر بنا بر وجوب و فرضیت بود ، این شق - که نقیض آن است - باطل باشد ؛ لاستحاله اجتماع النقیضین .

اما آنچه گفته : در هر دو مقدمه خللی بین است .

اما اول : پس از آن جهت که عمر ردّ قول آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم ننمود ، بلکه ترفیه و آرام و راحت دادن پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم و رنج نکشیدن آن جناب در حالت شدت بیماری منظور داشت !

۱- المائده (۵) : ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۷ .

۲- نهج الحق : ۲۷۳ (مطاعن عمر) ، و صفحه : ۳۳۳ - ۳۳۲ (مطاعن صحابه) .

پس مقدوح است به اینکه بنابر این سوء فهم پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از اول تا آخر - معاذ الله - لازم میآید؛ زیرا که اگر آن حضرت را ترفیه و آرام و راحت خود و رنج نکشیدن در حالت شدت بیماری منظور میبود، میبایست که:

اولاً: امر به اتیان ادوات کتابت نمیفرمود.

و ثانیاً: نمیگفت: «أکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعده...».

و ثالثاً: بعد وقوع اختلاف و تنازع، مخالفان را از نزد خود دور نمیگردانید.

و رابعاً: کسانی که گفته بودند: ادوات کتابت را نزدیک باید کرد تا برای شما کتابی بنویسد، ملامت و سرزنش میکرد، و عمر را بر امتناع او مدح و ستایش میفرمود، و حال آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مدح کسانی که گفتند که: دوات و قرطاس بیارید، و امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را امتثال کنید، فرمود، و بر عمر ایشان را تفضیل داد، در "کنز العمال" مذکور است:

عن عمر قال: لما مرض النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال: «ادعوا لي بصحيفة ودواه أكتب كتاباً لا تضلّوا بعده أبداً».

فقال النسوة - من وراء الستر - : ألا تسمعون ما يقول رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؟!!

فقلت: إنكن صواحبات يوسف، إذا (۱) مرض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عصرتن أعينكن، وإذا صح ركبتن

۱- در [الف] اشتهاها: (إذ) آمده است.

عنقه . . فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « دعوهم فإنهم خير منكم » (١) . طس (٢) .

و نیز در “کنز العمال” مذکور است :

عن عمر بن الخطاب ؛ قال : كُنّا عند النّبىّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وبيننا وبين النساء حجاب ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « اغسلونى بسبع قرب ، واثونى بصحيفه ودواه أكتب لكم كتاباً > ٣٨٤ < لن تضلّوا بعده أبداً » . فقال النسوة : اثتوا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بحاجته . .

[قال عمر :] (٣) فقلت : اسكتن فإنكن صواحبه (٤) ، إذا مرض عصرتن أعينكن ، فإذا صحّ أخذتن بعنقه . .

فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « هنّ خير منكم » . ابن سعد (٥) .

١- در [الف] اشتبهاً : (منكن) آمده است .

٢- [الف] قبيل على منتخب كنز العمال ، فى كتاب الإمامه ، حرف الهمزه ، خلافه أبى بكر . (١٢) . [ب] كنز العمال كتاب الاماره ، حرف الهمزه ، خلافت ابى بكر . [كنز العمال ٥ / ٦٤٤ ، و راجع : المعجم الاوسط ٥ / ٢٨٨ ، جامع الاحاديث ١٣ / ٢٦٣] .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] صواحبات يوسف .

٥- [الف و ب] كتاب الشمائل ، ترجمه وفات آن حضرت صلى الله عليه [وآله] وسلّم . (١٢) . [كنز العمال ٧ / ٢٤٣] .

پس از این حدیث صریح معلوم شد که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کتابت این کتاب را بهتر در حق امت خود میدانست، و مانعین کتابت را بد میدانست.

و از اینجا بطلان آنچه اهل سنت شبهه میکنند - که: اگر منع عمر از کتابت گناه بودی جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بر او انکاری میفرمود - ظاهر شد؛ زیرا که از آنچه مرقوم شد، انکار صریح بر عمر ظاهر میشود.

و نیز در روایات "صحیح بخاری" است که آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) گفت:

« دعونی ، فالذی أنا فیہ خیر ممّا تدعوننی إلیه (۱) » .

معنا اینکه: آنچه من میخواهم از کتابت بهتر است از ممانعت شما، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" در شرح این قول آورده:

قال ابن الجوزی وغیره: یحتمل أن یكون المعنى: دعونی فالذی أعطانیه (۲) من کرامه الله التي أعدّها لی بعد فراق الدنيا، خیر ممّا أنا فیہ من الحیاه والتأهب للقاء الله تعالی، والتفکر فی ذلک ونحوه أفضل من الذی تسألوننی فیہ من المسأله (۳) عن المصلحه فی الكتابه أو عدمها.

۱- روایت دوم و چهارم از روایاتی که اوائل همین طعن از صحیح بخاری ۴ / ۳۱ و ۵ / ۱۳۷ گذشت.

۲- فی المصدر (أعاینه).

۳- فی المصدر (المباحثه).

ويحتمل أن يكون المعنى : فإن امتناعي من أن أكتب لكم خير لكم مما تدعونني إليه [من الكتابه] (۱).

قلت : ويحتمل عكسه .. أي الذي أشرت عليكم به من الكتابه خير مما تدعونني إليه من عدمها ، بل هذا هو الظاهر ، وعلى الذي قبله كان ذلك الأمر اختياراً (۲) وامتحاناً ، فهدى الله عمر لمراده وخفى ذلك على غيره ..! (۳) و هرگاه که آن حضرت ترفيه و آرام و راحت خود منظور نداشت ، و خواست که چنان که از ابتدای بعثت تا آخر حیات خود انواع و اصناف رنج و الم برای هدایت امت کشیده بود ، در حال احتضار نیز امری را که مانع از ضلالت و گمراهی امت ، و موجب لقاء و استمرار ایشان بر هدایت باشد به عمل آرد ، اگر چه در عمل آوردن آن نوعی از رنج و الم بدان حضرت رسد ، عمر که بود که مخالفت آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) کند و آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) را در غضب آرد؟!!

اما آنچه گفته : هر کسی بیمار عزیز خود را محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند ... إلى قوله : مروج معمول است .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر (اختیاراً) .

۳- [الف و ب] باب مرض النبی ، آخر کتاب المغازی . [فتح الباری ۸ / ۱۰۲] .

پس حال عوام الناس را بر حال پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) قیاس کردن، و به این قیاس فاسد تجویز عدم امتثال امر آن جناب، و جواز منع از اطاعت آن جناب ثابت کردن، خرافتی بیش نیست.

و مع هذا؛ این مقدمه هم کذب محض و افترای صرف است؛ زیرا که ما در هیچ کتابی از کتب سیر و تواریخ صحابه و تابعین و اتباع تابعین و احوال صلحا و اتقیا و اولیا که بعد از ایشان پیدا شدند، ندیدیم و از هیچ کس نشنیدیم که کسی در وقت احتضار هیچ یک از صحابه و غیر ایشان منع از وصیت و اخلال در بجا آوردن آن افکنده باشد، بلکه اگر ایشان برای رعایت اخلاف و اولاد خود، یا برای امر دیگر از امور دینی یا دنیوی، وصیت فرموده اند و میفرمایند، اتباع ایشان از یگانه و بیگانه، به مجرد شنیدن نام وصیت، سمعنا و اطعنا < ۳۸۵ > گویان در شنیدن و بجا آوردن احکام وصیت به دل و جان کوشش مینمایند.

اما آنچه گفته: چون عمر دید که برای فائده اصحاب و امت میخواهند که در این وقت تنگ [که] شدت مرض به این مرتبه است، خود املائی کتاب فرمایند، یا به دست خود نویسند، و این حرکت قولی و فعلی در این حالت موجب کمال حرج و مشقت خواهد بود، تجویز این معنا گوارا نکرد.

پس در این قول چند خلل است:

اول: آنکه خدای تعالی شأنه آن حضرت [(صلی الله علیه و آله و سلم)] را برای فائده تمام امت

مخلوق و مبعوث فرموده بود، و همیشه از دست کفار و منافقین امت - چه در حال صلح چه در حال حرب - حرج و مشقت میکشید، و این حرج و مشقت را به جهت عظمت فائده، عینِ راحت میدانست، و به فراخ حوصلگی آن را بر خود گوارا میکرد، و شک نیست در آنکه آن فائده که تمامی اصحاب و امت آن حضرت را تا قیامت از ضلال و گمراهی باز دارد، فائده [ای] بس عظیمه و جلیله خواهد بود، و حرج و مشقت آن حضرت اگر متصور بود، نهایت اندک، پس گناه مانع و حائل شدن عمر در میان آن فائده عظیمه جلیله، و در میان تمامی اصحاب و امت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) البته از بس کبیر، بلکه اکبر کبائر خواهد بود، چنانچه ابن عباس از قول خود - (الرزیه کلّ الرزیه ما حال بین رسول الله (صلی الله علیه و آله)) - بدان اشاره کرد.

دوم: آنکه عمر را اگر ترفیه و آرام رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منظور میبود، میبایست که در روز حدیبیه بر قول و فعل آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) اعتراض نمینمود، و وقتی که آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) در مکه به زیارت مادر خود تشریف برده، نمیگفت:

نهیتنا عن زیاره القبور والبکاء، ثم زرت وبکیت...؟! (۱) یعنی: نهی کردی ما را از زیارت قبور و گریستن، و بعد آن خود زیارت کردی و گریستی.

و امثال این اعتراضات بر قول و فعل آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) از او مکرر صادر میشد، چنانچه در محل خود بتمامها مذکور است (۱).

سوم: آنکه اگر عمر آن حضرت را از حرج و مشقت املائی کتاب - که چند حرفی بیش نبود - باز داشت، در این باز داشتن او آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) را آنقدر حرج و مشقت رسید که در غضب آمده - با کمال شفقت و وسعت اخلاق - ایشان را از خود دور فرمود و گفت: «قوموا عَنِّي».

چهارم: آنکه احتمال به دست خود نوشتن را، این مخاطب خود بعد از این ابطال کرده، چنانچه گفته:

قطعاً معلوم داشتند که آن جناب نمی‌نوشت، و مشق این صنعت نداشت... الی آخر.

پس آنچه در حاشیه این قول از «احقاق الحق» نقل کرده: (مَشَقَّتَانِ لَا ثَالِثَ لِهَمَا: مَشَى الْأَقْدَامَ وَمَشَقَّ الْأَقْلَامَ) (۲)، مفید مطلوب او نباشد.

و در «احقاق الحق» مذکور است:

وَأَمَّا مَا ذَكَرَهُ مِنْ تَعْلِيلِ امْتِنَاعِ عُمَرَ عَنِ كِتَابَةِ ذَلِكَ بِإِشْفَاقِهِ عَلِيًّا

۱- برای نمونه مراجعه شود به اثبات الهداه ۲ / ۳۲۵ و التعجب کراچکی، مثالب النواصب شیخ ابن شهر آشوب مازندرانی، الصراط المستقیم بیاضی و مصادر دیگر.

۲- حاشیه تحفه اثنا عشریه: ۵۶۹.

النَّبِيِّ (صلى الله عليه وآله وسلم) أن لا يتكَلَّف في تلك الحال [مشقّه] (۱) إملاء الكتاب ، فمدفوع ؛ بأنه (صلى الله عليه وآله وسلم) لم يكن يكتب تلك الوصيه - مع قلّتها بحسب الكتابه - بخطّه وحرکه يده وقلمه حتّى يعلّل لزوم المشقّه بما اشتهر من قولهم : (مشقّتان لا ثالث لهما < ۳۸۶ > ؛ مشى الأقدام ، ومشق الأعلام) ؛ لأنه كان أمياً لا يكتب ولا يقرأ من الكتاب شيئاً ، وإّما كان إملاؤه بأن يلقي عبارته الوصيه إلى كاتبه ، ولا مشقّه في ذلك مع قلّتها كما لا يخفى (۲) .

پنجم : آنکه عمر اگر اینقدر حرج و مشقت [را] بر آن حضرت (صلى الله عليه وآله وسلم) گوارا نمیداشت ، مبیایست که در روز اُحد و حنین از پیش آن حضرت (صلى الله عليه وآله وسلم) فرار نمیکرد ، و مانند حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) خود را سپر آن حضرت (صلى الله عليه وآله وسلم) میگردانید ، نه اینکه فرار میکرد .

و کافی است برای ردّ و ابطال این تأویل رکیک که مخاطب ذکر نموده و دیگر تأویلات تصویب عمر و اتباع او در امتناع از امثال امر جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله وسلم) و منع از آن ، آنچه محمدفاخر إله آبادی در “ رساله درّه التحقيق ” گفته :

أمّا الرابع عشر : فلأن ما ذكر أن عمر . . . نسب إلى النبي

۱- الزیاده من المصدر .

۲- احقاق الحق : ۲۳۶ .

صلى الله عليه [وآله] وسلم الهجر والهديان ، فكذلك هاهنا - أيضاً - محتمل ، ففي الحديث المروى فيه مناقشه من وجهين :

الأول : أنه كيف يليق من عمر ... إطلاق الهجر والهديان على سيد الإنس والجان ؟ !

وجوابه : إن هذه النسبه غير ثابتة ، فإن من طرق هذا الحديث ما روى عن ابن عباس ، قال : لما حضر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - وفى البيت رجال - فقال النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم : « هلموا أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعده » ..

فقال بعضهم : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غلبه الوجع .. إلى آخر الحديث .

ومنها : فقالوا : ما له أهجر ؟ ! استفهموه .

ومنها : إن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم يهجر .

ومنها : هجر .

ومنها : أهجر ؟ ! (١) ومنها : قال عمر : إن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم قد اشتدَّ به الوجع ، وعندنا كتاب الله .. حسبنا .

فالتى مع همزه الاستفهام فلا كلام فيه ، فإنه إنكار على من قال :

١- فى المصدر (أهجروا) .

لا يكتب ، وتحمل عليه روايه : (يهجر) و (هجر) بدون ألف الاستفهام ، على اعتبار الحذف .

وقول القائل : (هجر) أو (أهجر) .. محمول على الدهشه منه والحيره لعظم ما شاهد من حاله صلى الله عليه [وآله] و سلم وشده وجعه ، وهول المقام الذى اختلف فيه عليه .

والأمر الذى همّ بالكتاب فيه لم يضبط هذا القائل لفظه ، وأجرى الهجر مجرى شده الوجع ؛ لأنه اعتقد أنه يجوز عليه الهجر ؛ لأن الهجر معناه الهذيان .

وروايه : (أهجراً) (١) راجعه إلى المختلفين عنده صلى الله عليه [وآله] و سلم .. أى (٢) جئتم بين يديه صلى الله عليه [وآله] و سلم هجراً ومنكراً من القول .

فعلم من هذه الروايات - مع صحه معناها - أن لفظ الهذيان لم يجر على لسان عمر ... ، إنما هو من مفتريات الروافض عليه .

والثانى : إنه كيف يسع لعمر وغيره أن يمتنعوا عن الإتيان بالكتاب ويمنعوا منه .

قيل فى جوابه : لعل بعضهم فهم من أنه لم يكن عزمه ، بل أمر

١- فى المصدر (أهجراً) أو : (أهجروا) [خوانا نيست] .

٢- فى [الف] (أمر) ، وصححناه من [ج] .

ردّه إلى اختيارهم ، و (١) بعضهم استفهم ، فكفّ عنه ، إذ لم يكن عزمه ، ولمّا رآه < ٣٨٧ > من صواب رأى عمر ووجهوا بامتناعه (٢) بأنه كان منه إشفاقاً على النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم من تكليفه في تلك الحال إملاء الكتاب ، أو خشية أن يكتب أموراً يعجزون عنها ، و أن يتقول المنافقون و من في قلبه مرض كادعاء الشيعة الوصيه . . و غير ذلك ؛ لكون طلب الكتاب في الخلوه .

وعندى : أن كلّ ذلك مدخول بعدم مطابقه ألفاظ الحديث معه ، فالحقّ فيه أن الحق مع الجماعة التي قالت : قزبوا يكتب لكم . فإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم لا يأمر إلا بالحقّ ، و عمر . . . معذور ؛ فإنه كان في حياته صلى الله عليه [وآله] و سلم وزيراً له يستشيره ويتكلم هو عنده فيقبل كلامه ويردّ ، فعرف أن هذا الأمر أيضاً كذلك . . وهذا المحمل لهذا الكلام لست أنا أبتدعه ، بل يفهم من روايه حبر الأُمّة عبد الله بن العباس [حيث] يقول : إن الرزيه كلّ الرزيه ما حال بين رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم و بين أن يكتب لهم ذلك لاختلافهم ولغظهم .

١- سقط من المصدر - مخطوطه مكتبه الآستانه الرضويه - هذه القطعه : (بعضهم فهم من أنه لم يكن عزمه ، بل أمر ردّه إلى اختيارهم ، و) .

٢- في المصدر (امتناعه) .

وكان [يبيكى عليه و] (۱) يقول : يوم الخميس و ما يوم الخميس ؟ ! ثم بكى حتّى بلّ دمعته الحصى .

فإثبات ترك الأولى فى حقّ الغير المعصوم أولى منه فى المعصوم .

هذا ما ظهر لى فى هذا الوقت ، ولعلّى بعد ما أختتم هذه مقاله أفرد لبيان تفصيل هذه القضية مقاله أُخرى آتى بأحسن من هذا ، والله المستعان (۲) .

از این عبارت ظاهر است که این تأویلات تصویب امتناع عمر و اتباع او از احضار کتاب و منع از آن ، همه مدخول ، و به علت عدم صحت معلول است ، و حق نزد محمد فاخر آن است که حق در قصه قرطاس با جماعت مجوزین بوده که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) حکم نمیفرماید مگر به حق .

اما آنچه گفته : فى الواقع در این مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر دقت نظر عمر است .

پس از طرف ما بر عمر و بر این فرزند عمر هر دو ، صد آفرین و هزار تحسین ، لیکن بر اذکیای ذوی الابصار مخفی نیست که به دلالت قرینه مقام از لفظ آفرین در اینجا چه معنا خواهد بود ، العاقل تکفیه الإشارة .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- درّه التحقيق فى نصره الصديق ، ورق : ۱۹ - ۲۰ .

اما آنچه گفته: قبل از این واقعه به سه ماه آیه کریمه: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا) (۱) نازل شده، و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را در دین مسدود ساخته.

پس منقوض و مردود است به اینکه در “صحیح بخاری” در تفسیر آخر آیات سوره بقره مذکور است:

عن ابن عباس قال: آخر آیه نزلت على النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم آیه الربا (۲).

و در “ارشاد الساری شرح صحیح بخاری” مسطور است:

أخرج الطبري عن طرق ابن عباس: آخر آیه نزلت على النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم (وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ) (۳)، قيل: فلعل المصنف أراد أن يجمع بين قولی ابن عباس.

قال العيني: یعنی بالإشارة.

وعن ابن جبير: إنه عاش بعدها تسع ليال (۴).

باز بخاری در تفسیر آیات سوره نساء آورده:

۱- المائدة (۵): ۳.

۲- [الف] قبول علی أصله فی کتاب التفسیر. (۱۲). [صحیح بخاری ۵ / ۱۶۴ - ۱۶۵].

۳- البقره (۲): ۲۸۱.

۴- [الف] قبول علی أصله فی کتاب التفسیر. (۱۲). [ارشاد الساری ۷ / ۴۷].

عن ابن إسحاق : سمعت البراء : آخر سورة نزلت براءه و آخر < ۳۸۸ > آیه نزلت : (يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ) (۱)

و این آیه در آخر سوره نساء است .

و فخرالدین رازی در “ تفسیر کبیر ” تصریح کرده به اینکه : آخر سوره که نازل شده ، سوره براءت است ، و آیه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (۲) در سوره مائده واقع است (۳) .

و به نزد امامیه چنان ثابت است که هر گاه که جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در غدیر خم - بعد از مراجعت از حجه الوداع - به امامت منصوب کرد ، این آیه نازل شد ، چنانچه شیخ طبرسی (رحمه الله) در “ تفسیر مجمع البیان ” فرموده :

والمروى عن الإمامين أبي جعفر وأبي عبد الله (عليهما السلام) : أنه إنما نزل بعد أن نصب النبي (صلی الله علیه و آله) علياً عَلَمًا (۴) للأُنام يوم غدیر خم بعد (۵) منصرفه عن حجه الوداع .

۱- النساء (۴) : ۱۷۶ .

۲- المائده (۵) : ۳ .

۳- تفسیر رازی ۷ / ۱۱۱ - ۱۱۲ .

۴- در مصدر : (علمًا) نیامده است .

۵- در مصدر (بعد) نبود .

قالا : وهو آخر فریضه أنزلها الله تعالى ، ثم لم ينزل بعدها فریضه (۱) .

یعنی : دیگر [هیچ] کدام فریضه از فرایض ایمان نازل نشد ، و این معنا از نزول بعضی احکام دین منع نمیکند .

اما آنچه گفته : پس مقصد آن حضرت صلی الله علیه [وآله] و سلم در این وقت نیست مگر تأکید احکامی که سابق قرار یافته

پس اگر چه راست است ، لیکن مراد از حکم سابق ، اطاعت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (علیه السلام) است در جمیع اوامر و نواهی ، و خلیفه بلافضل دانستن آن جناب .

اما آنچه گفته : و تأکید آن حضرت ما را بیشتر و چسبان تر از تأکید حق تعالی در وحی منزل خود نخواهد بود . . . الی آخر .

پس اگر این مقوله منافقین صحیح و راست باشد ، جمیع تأکیدات حضرت رسالت پناهی و نصب امام بی فایده و لغو بوده باشد .

اما آنچه گفته : و این لفظ که :

(إن رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم قد غلب علیه الوجع) ، و (عندنا کتاب الله حسبنا) ، صریح بر این قصد گواه است

پس غلط محض است ، بلکه مدلول صریح این لفظ همان است که شیعیان گفته اند که : مقصود عمر از این قول آن بود که : ما را به وصیت پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) حاجتی نیست ، و حال آنکه در آیات کثیره امر به اطاعت و فرمانبرداری پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد شده .

اما آنچه گفته : و به آن حضرت صلی الله علیه [وآله] و سلم خطاب از راه کمال ادب . . . الی آخر .

سبحان الله ! کمال ادب از لفظ : (إن الرجل قد غلب عليه الوجع) ، و (إن الرجل ليهجر) ظاهر است !!

اما آنچه گفته : علی الخصوص عمر را در این باب خصوصیتی و جرأتی زاید به هم رسیده بود که در قصه نماز بر منافق . . . الی آخر .

پس کمال خوش فهمی است که مطاعن را مناقب می‌شمارد ! و عمر خود اعتراف کرده که از او در باب قصه نماز بر منافق هفوه صادر شده که گاهی مثل آن از او واقع نشده ، در “کنز العمال” مذکور است :

عن الشعبي : إن عمر بن الخطاب قال : لقد أصبت في الإسلام هفوه ما أصبت مثلها قطّ : أراد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يصلي على عبد الله بن أبي ، فأخذت بثوبه ، فقلت : والله ما أمرك الله بهذا . . . ! لقد قال الله تعالى : (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ)

لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ (۱).

فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « قد خيّرني ربّي فقال : (اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ) (۲) » ، فقعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم على شفير القبر ، فجعل الناس يقولون لابنه : يا حباب ! افعَل ! . كذا ، يا حباب ! افعَل ! . كذا .

فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « الحباب اسم < ۳۸۹ > الشيطان ، أنت عبد الله » . ابن أبي حاتم (۳).

پس امری که به اقرار عمر هفوه عظیم و لغزش فحیم بود ، آن را از مناقب او شمردن ، و دلیل صواب رأی او قرار دادن ، نهایت غریب است !

و عمر بارها مثل این اعتراضات و ایرادات بر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) میکرد ، چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی .

و جواب از سکوت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از این جرأت‌های عمر که موجب تأذی آن حضرت میشد ، آن است که آن حضرت به جهت مدارات از آنها چشم پوشی میکرد ، چنانچه قاضی عیاض در کتاب “ شفا ” گفته :

۱- التوبه (۹) : ۸۰ .

۲- التوبه (۹) : ۸۰ .

۳- [الف] در تفسیر سوره توبه از کتاب الاذکار ، حرف الألف . (۱۲) . [کنز العمال ۲ / ۴۱۹] .

فإن قلت : فلم لم يقتل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم اليهودى الذى قال له : السام عليكم . . وهذا دعاء عليه ، ولا قتل الآخر الذى قال له : إن هذه الغنيمه (١) ما أريد بها وجه الله . . وقد تأذى من ذلك ، وقد قال : « أؤذى موسى بأكثر من هذا فصبر » ، ولا قتل المنافقين الذين [كانوا] (٢) يؤذونه فى أكثر الأحيان ؟ !

فاعلم - وفقنا الله تعالى وإياك - أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم كان أول (٣) الإسلام يتألف عليه الناس ، ويميل قلوبهم إليه ، ويجيب (٤) إليهم الإيمان ويزينه [فى قلوبهم ويدارئهم] (٥) ، ويقول - لأصحابه - : « إنما بعثتم ميسرين ولم تبعثوا منفرين » . .

يقول : « يسروا ولا تعسروا ، و سکنوا ولا تنفروا » . .

ويقول : « لا يتحدث الناس أن محمداً يقتل أصحابه » . .

وكان يدارى الكفار والمنافقين ، ويحمل (٦) صحبتهم ، ويغضّ

١- فى المصدر (القسمه) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- [الف] منصوب على الظرفيه . . أى ابتداءؤه . (١٢) .

٤- فى [ب] (يحب) .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- فى المصدر (يجمل) .

عَلْتَهُمْ (۱)، ويحتمل من أذاهم ، ويصبر على جفائهم ما لا- يجوز لنا اليوم الصبر [لهم] (۲) عليه ، وكان يرفقهم بالعطاء والإحسان ، وبذلك أمر الله تعالى فقال : (وَلَا- تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا- قَلِيلًا- مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (۳) .

وقال : (ادْفَعِ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ) (۴) .

وذلك لحاجه الناس للتأليف أول الإسلام وجمع الكلمه [عليه] . (۵) انتهى (۶) .

ما ميگوئيم كه : اغضا و چشم پوشى و تحمل ايذای عمر از همين قبيل است ، و نزول وحى موافق رأى عمر از موضوعات و مفتریات اهل سنت است ، و در مقابله شيعيان صلاحيت و قابليت احتجاج ندارد .

۱- فى المصدر (ويغضى عنهم) .

۲- الزيادة من المصدر .

۳- المائدة (۵) : ۱۳ .

۴- فصلت (۴۱) : ۳۴ .

۵- الزيادة من المصدر .

۶- [الف] قبول و صحح من أصل الشفاء ، در باب اول از قسم رابع . (۱۲) . [ب] الشفاء ۲ / ۱۹۸ . [الشفاء ۲ / ۲۲۴ - ۲۲۵]

اما آنچه گفته : و اگر این قسم عرض مصلحت ردّ وحی و ردّ قول پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم گفته اید . . . الی آخر .

پس منقوض است به اینکه در ممانعت از اتیان ادوات کتابت ، هیچ مصلحت - به غیر بازداشتن از نوشتن امری که منافی هوا و خواهش او بوده باشد - ظاهر نیست ، و منع کردن از امتثال امر نبوی ، و آن جناب را کلمه کفر : (إن الرجل لیهجر) گفته ، به غضب آوردن ، تا آنکه آن جناب - از نزد خود - او را و اتباعش را دور کرد ، عرض مصلحت است ، یا ردّ قول پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ؟ !

اما آنچه گفته : اول آنکه در بخاری - که اصح الکتب اهل سنت است - به طرق متعدده مروی است که آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم هنگام شب به خانه امیر و زهرا تشریف برد ، ایشان را از خوابگاه برداشت ، و برای ادای نماز تقید بسیار فرمود و گفت : (قوما . . فصلیاً) و حضرت امیر (علیه السلام) گفت : (والله لا نصلی إلا ما کتب الله لنا . . !!) الی آخره .

پس مقذوح است به چند وجه :

وجه اول : آنکه در " صحیح بخاری " این < ۳۹۰ > روایت در چند جا مسطور است ، لیکن به الفاظی که مخاطب ذکر کرده ، هیچ جا به نظر نرسیده ، لهذا جمیع طرق این روایت که در " صحیح بخاری " دیده شد منقول میشود ، پس بدان که این روایت در " صحیح بخاری " در

باب تحريض النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم على صلاه الليل والنوافل ، من غير إيجاب وطرق النبي فاطمه وعلياً [(عليهما السلام)] ليله للصلاه به اين الفاظ مذکور است :

عن الزهري [قال] (١) : أخبرني علي بن الحسين [(عليهما السلام)] : أن حسين بن علي [(عليهما السلام)] أخبره : أن علي بن أبي طالب (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] أخبره : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم طرقه وفاطمه بنت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ليله ، فقال : ألا تصلّيان ؟ فقلت : يا رسول الله ! أنفسنا بيد الله ، فإذا شاء أن يبعثنا بعثنا . . ! فانصرف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حين قلت له ذلك ، ولم يرجع إلّى شيئاً . . ثم سمعته - وهو مولّ ، يضرب فخذه - ويقول : (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) . (٢) انتهى .

و در باب قوله : (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) از كتاب التفسير اين حديث به اين الفاظ آورده :

عن علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم طرقه وفاطمه وقال : ألا تصلّيان ؟ (٣)

١- الزيادة من المصدر .

٢- صحيح البخارى ٢ / ٤٣ ، والآيه الشريفه فى سورة الكهف (١٨) : ٥٤ .

٣- صحيح البخارى ٥ / ٢٢٩ - ٢٣٠ .

و در کتاب الاعتصام بالكتاب والسنة در باب (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جِدَلًا) ، و قوله : (وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ) (۱) به این الفاظ آورده :

عن الزهري ؛ قال : أخبرني علي بن الحسين [(عليهما السلام)] : أن حسين بن علي [(عليهما السلام)] أخبره : أن علي بن أبي طالب (عليه السلام) قال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم طرقة وفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقال لهم : ألا تصلّون ؟ قال علي [(عليه السلام)] : فقلت : يا رسول الله ! [ص] إنما أنفسنا بيد الله فإذا شاء أن يبعثنا بعثنا . . فانصرف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حين قال له ذلك ، ولم يرجع إليه شيئاً ، ثم سمعته - وهو مدبر يضرب فخذه - وهو يقول : (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جِدَلًا) (۲) .

و در کتاب ردّ الجهمیه و غیرهم در باب المشیه و الاراده به این الفاظ آورده :

عن علي بن الحسين [(عليهما السلام)] : أن حسين بن علي [(عليهما السلام)] أخبره : أن علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] أخبره : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم طرقة وفاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ليله ، فقال لهم : ألا تصلّون ؟ قال علي [(عليه السلام)] : فقلت : يا

۱- العنكبوت (۲۹) : ۴۶ .

۲- صحيح البخاری ۸ / ۱۵۵ - ۱۵۶ .

رسول الله! [ص] إنما أنفسنا بيد الله فإذا شاء أن يبعثنا بعثنا ، فانصرف رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حين قلت له و لم يرجع إليّ شيئاً ، ثم سمعته - وهو مدبر يضرب فخذه - ويقول : (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) . (۱) انتهى .

آری ؛ ولی الله - والد فاضل ناصب - در “ تفضیل الشیخین ” در مقام ایراد معائب جناب امیر (علیه السلام) - جزاه الله عما اجتراً علیه - روایت موضوعه این مضمون [را] از احمد آورده ، در آن این الفاظ یعنی : (قوما فصلیاً) ، و (والله ما نصلی إلا ما کتب لنا) مذکور است (۲) .

و نیز ذکر بیدار کردن و تأکید نمودن در آن مفتری شده .

و از ملاحظه این روایات که از “ صحیح بخاری ” منقول شد واضح است که آنچه مخاطب به بخاری نسبت داده به چند وجه مخالف آن است :

اول : آنکه در این روایات بر داشتن حضرت امیر (علیه السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) از خوابگاه مذکور نیست .

دوم : آنکه بسیار تأکید فرمودن بر ادای نماز در آن یافته نمیشود .

سوم : آنکه لفظ : (قوما فصلیاً) در آن مذکور نیست .

چهارم : آنکه آنچه مخاطب ذکر کرده که : جناب امیر (علیه السلام) به جواب

۱- صحیح البخاری ۸ / ۱۹۰ .

۲- قره العینین : ۱۵۶ .

حضرت < ۳۹۱ > رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفت که : (والله لا- نصلی إلا- ما کتب الله لنا) ، در این روایات مذکور نیست .

وجه دوم : آنکه اگر بالفرض این روایت به این الفاظ که مخاطب ذکر کرده ، در “ صحیح بخاری ” موجود باشد ، لیاقت تمسک و احتجاج ندارد ، و بلاشبهه از موضوعات خوارج و نواصب است که قدح جناب امیر (علیه السلام) به آن خواسته اند ، و ظاهر است که صدور انکار از ادای نماز تهجد به این شدّ و مدّ ، و آن هم در جواب ارشاد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از ادانی اهل ایمان بعید است ، پس چگونه چنین انکار از جناب امیر (علیه السلام) - که زهد و عبادت آن جناب به غایت قصوی رسیده بود - واقع شود ؟ !

و نیز تمسک به شبهه جبریّه بلاشبهه ممتنع الصدور از آن جناب است .

وجه سوم : آنکه نماز تهجد فرض و واجب نبود ، بلکه بلاشبهه مستحب است ، پس امر به آن برای وجوب نباشد ، چنانچه بخاری خود به آن تصریح کرده ، و گفته :

باب تحریض النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم علی صلاه اللیل والنوافل من غیر ایجاب .

پس اگر بالفرض جناب امیر (علیه السلام) انکار از خواندن نماز کرده باشد ، مقایسه آن بر عدم امتثال امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) درباره احضار دوات و قرطاس صحیح نباشد ؛ زیرا که :

اولاً- امری که ندبیت آن قطعاً ثابت باشد، آن را بر مجرد امر [ی] که محمول بر وجوب میشود، - كما فی فتح الباری - قیاس نتوان کرد، و ثانیاً: قرائن دالّه [بر] وجوب امر جناب رسالت (صلی الله علیه وآله و سلم) به احضار دوات و قرطاس متحقق است (۱).

وجه چهارم: آنکه بعضی محققین اهل سنت روایت بخاری را دلیل انکار جناب امیر (علیه السلام) از امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) نمیدانند، و کسی که ادعای آن کرده، ردّ بر او نمایند، چنانچه ابن حجر در " فتح الباری " گفته: نقل ابن بطّال عن المهلب ما ملّخصه: أن علیاً [(علیه السلام)] لم یکن له أن یدفع ما دعاه النبیّ إلیه من الصلاه بقوله ذلك، بل کان علیه

۱- برخی از این قرائن را قبلاً- مؤلف (رحمه الله) به این ترتیب بیان فرمود: ۱. اگر آن امر برای وجوب نمیبود، نفی ضلالت بر کتاب معلّق نمیگردانید. ۲. بعد از وقوع اختلاف کلمه « قوموا عَنّی » نمیگفت و آثار غضب بر آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) ظاهر نمیشد. ۳. صحابه مخلصین - که دانا و آگاه به مراد بودند - چرا وقوع کتابت را ضرور دانسته، میگفتند: (القول ما قاله رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم)) ؟! ۴. ابن عباس نمیگفت: (إن الرزیه کلّ الرزیه ما حال بین رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) و بین أن یکتب کتابه) . ۵. در اصل امر برای وجوب است تا وقتی که قرینه صارفه پیدا شود، و در اینجا قرینه مفقود است، پس امر آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) برای وجوب خواهد بود.

الاعتصام بقوله ، فلا حجّه لأحد في ترك المأمور (۱) .

و ابن حجر بعد این گفته :

و من أين له أن علياً [(عليه السلام)] لم يتمثل (۲) ما دعاه إليه ، فليس في القصّه تصريح بذلك ، وإنما أجاب علي [(عليه السلام)] بما ذكر اعتذاراً عن تركه القيام بغلبه النوم ، ولا يمتنع أنه صلّى عقيب هذه المراجعة ، وليس في الخبر ما ينفيه (۳) .

یعنی : از کجا ثابت شد - مهلب را - که علی (علیه السلام) امتثال نکرد چیزی را که آن حضرت دعوت کرد به سوی آن ؛ زیرا که نیست در الفاظ این قصه تصریح به این معنا ، و جواب نداد علی (علیه السلام) به آنچه ذکر کرد مگر به جهت اعتذار ترک قیام به سبب غلبه نوم ، و ممتنع نیست که آن حضرت بعد از این جواب نماز گزارده باشد ؛ زیرا که در خبر چیزی نیست که نفی این معنا کند .

اما آنچه گفته : پس در این قصه مجادله با رسول الله [(صلی الله علیه وآله و سلم)] در مقدمه شرع ... الی آخر .

پس عجب ناصبیت دارد که - معاذ الله - به جناب امیرالمؤمنین - افضل الوصیین ، سید الزهاد ، سرور عبّاد ، و امام الأبرار الذی کان یدور معه الحقّ

۱- [الف] باب (وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا) [الكهف (۱۸) : ۵۴] در کتاب الاعتصام بالكتاب والسنة . [فتح الباری ۱۳ / ۲۶۴] .

۲- [الف] من الامثال . (۱۲) . [در] الف [اشتبهاً : (لم يتمثل) آمده است] .

۳- فتح الباری ۱۳ / ۲۶۴ .

حيث ما دار - نسبت ابا از نماز تهجد به اين اصرار و استبداد و مجادله نمودن با پيغمبر خدا (صلی الله عليه وآله و سلم) - که بلاشک از اکبر کبائر است - و تمسک نمودن به شبهه جبريه - که اصلا در شرع مسموع نيست - مينمايد ، و باز به جهت زعم حفظ < ۳۹۲ > از رسوايي ميگويد :

چون قرينه حالیه گواه بر صدق و راستی و قصد نیک بود ، آن حضرت صلی الله عليه [وآله] و سلم ملامت نفرمود !

سبحان الله در مجادله با پيغمبر (صلی الله عليه وآله و سلم) ، و تمسک به شبهه جبريه - که حرام محض است - صدق و راستی را چه دخل ، و قصد نیک چه مصرف دارد ؟ !

اما آنچه گفته : دوم : آنکه در “ صحیح بخاری ” موجود است که : در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان پيغمبر صلی الله عليه [وآله] و سلم و کفار نوشته میشد ، حضرت امیر (علیه السلام) لفظ (رسول الله (صلی الله عليه وآله و سلم)) . . . الی آخر .

پس چون قرائن قویه دلالت داشت که این امر آن حضرت (صلی الله عليه وآله و سلم) برای محو لفظ (رسول الله (صلی الله عليه وآله و سلم)) از صحیفه عهد برای ایجاب نبود ، ابا و انکار حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از محو لفظ (رسول الله (صلی الله عليه وآله و سلم)) در اعتقاد باشد ، چنانچه نووی در “ شرح صحیح مسلم ” گفته :

وهذا الذى فعله على (رضى الله عنه) [(علیه السلام)] من باب الأدب المستحب ؛ لأنه لم يفهم من النبى صلی الله عليه [وآله] [وسلّم تحتم محو على] [(علیه السلام)]

نفسه (۱) ، ولهذا لم ينكر عليه ، ولو حتم محوه لنفسه (۲) لم يجز لعلی [(علیه السلام)] تركه ، ولما أقرّه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم على المخالفه . (۳) انتهى .

و در “ مواهب لدنّیه ” مذکور است :

قال العلماء : وهذا الذي فعله علی [(علیه السلام)] من باب الأدب المستحبّ ؛ لأنه لم يفهم من النبيّ تحتم محو علی [(علیه السلام)] نفسه ، ولهذا لم ينكر عليه ، ولو حتم محوه لنفسه لم يجز لعلی [(علیه السلام)] تركه (۴) .

و شیخ عبدالحق در “ مدارج النبوه ” گفته :

و این امتناع علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] از محو لفظ (رسول الله) صلى الله عليه [وآله] و سلم نه از باب ترك امتثال است - که مستلزم ترك ادب است - بلکه عین امتثال و ادب ، و ناشی از غایت عشق و محبت است . (۵) انتهى .

و فرق در هر دو موضع بر مستبصر خبیر و عارف بصیر واضح و لایح است ، حاجت به زیادتی توضیح و تشریح ندارد .

۱- کذا ، فی المصدر : (بنفسه) .

۲- کذا ، فی المصدر : (بنفسه) .

۳- [الف] در کتاب الجهاد باب صلح الحدیبه . (۱۲) . [شرح مسلم نووی ۱۲ / ۱۳۵] .

۴- المواهب اللدنیه ۱ / ۲۷۱ .

۵- [الف] در ذکر غزوه حدیبه ، قوبل علی أصل المدارج بنسخه صحّحها عبد الحقّ ، و کتب علیها حواشی بیده ، فاغتنم . (۱۲) . [مدارج النبوه ۲ / ۲۸۶] .

کجا عدم محو لفظ (رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم)) - که به اعتراف عبدالحق از غایت عشق و محبت و عین امتثال آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) بود - ، و کجا منع کردن از امتثال امر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ، و قول ملعون خود را در مقابله قول آن جناب نمودن ، و به کلمه میشومه ملعونه : (إن الرجل لیهجر) ، و (إن الرجل قد غلب علیه الوجع) متفوه شدن !

اما آنچه گفته : روی الشریف المرتضی - الملقب ب : علم الهدی عند الإمامیه - فی کتاب الغرر والدرر . . . إلى آخره .

پس جوابش آنکه مخاطب در نقل روایت " درر و غرر " خیانت کرده ، و سؤال حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و جواب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) از میان روایت ساقط کرده ، بنابر آن عبارت " درر [و] غرر " در اینجا نقل کرده میشود و آن این است :

روی محمد بن الحنفیه ^۲ عن أبيه أمير المؤمنين (علیه السلام) ، قال : « كان قد كثر على ماريه القبطيه أم إبراهيم في ابن عم لها قبطي كان يزورها ويختلف إليها ، فقال لى النبي (صلی الله علیه وآله و سلم) : « خذ هذا السيف وانطلق [به] ^(۱) ، فإن وجدته عندها فاقتله » .

قلت : « يا رسول الله ! [ص] أكون في أمرك - إذا أرسلتني - كالكسكاه المحماه ، أمضى لما أمرتني به ؟ أم الشاهد يرى ما لا يرى الغائب ؟ »

فقال لى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) : « بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب » .

فأقبلت متوشّحاً بالسيف ، فوجدته عندها ، فاخترطت السيف ، فلما أقبلت نحوه عرف < ۳۹۳ > أنى أريده ، فأتى نخله فرقى إليها ، ثم رمى بنفسه على قفاه ، وشغّر برجله ، فإذا به أجبّ أمسح ، ما له ممّا للرجال ، قليل ولا كثير ، قال : « فعمدت السيف ورجعت إلى النبى (صلى الله عليه وآله وسلم) فأخبرته » ، فقال : « الحمد لله الذى يصرف عنا الرجس أهل البيت » . (۱) انتهى .

و از اين عبارت صريح معلوم شد كه حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) امر حتمى نفرموده بود كه عدم قتل آن قبطى ، موجب مخالفت شود ، بلكه امر او به جناب امير (عليه السلام) تفويض کرده كه : آنچه مصلحت داند ، حسب آن به عمل آرد ، چنانچه سيد مرتضى (رحمه الله) در شرح اين حديث فرموده :

فأما قوله (عليه السلام) : « بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب » فإنه عنى به : رؤيه القلب والعلم (۲) ، لا رؤيه البصر ، فإنه لا معنى فى هذا الموضع (۳) لرؤيه البصر ، فكأنه (عليه السلام) قال : بل الشاهد يعلم ويصح له من وجه الرأى والتدبير ما لا يصح للغائب ، ولو لم يقل ذلك لوجب قتل الرجل على كل حال (۴) .

۱- [الف] اوائل كتاب . [أمالى السيد المرتضى (الدرر والغرر) ۱ / ۵۴ - ۵۵] .

۲- فى المصدر : (رؤيه العلم) .

۳- در [الف] اشتبهاً : (المواضع) آمده است .

۴- أمالى السيد المرتضى (الدرر والغرر) ۱ / ۵۵ .

و نیز محتمل است که مراد از قول آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) : «فإن وجدته عندها فاقتله» ، وجدان آن کس با فجور و زنا بوده باشد ، و جناب امیر (علیه السلام) چون آن کس را محبوب یافت و شبهه و ریه از او ساقط گردید ، از این جهت از قتل او باز ماند ، و این باز ماندن آن حضرت از قتل قبلی به جهت فقدان شرط قتل بود ، و مشهور و معروف است : (إذا فات الشرط فات المشروط) .

و ابن عبدالبرّ در کتاب «استیعاب» گفته :

عن أنس : ان رجلا كان يتهم بأُم إبراهيم - [أم] (۱) ولد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم - [وآله] لعلی - [(علیه السلام)] - : « اذهب فاضرب عنقه » .

فأتاه علی [(علیه السلام)] فإذا هو فی رکی (۲) يتبرّد فيها .

فقال له : « اخرج » ، فناوله يده ، فأخرجه فإذا هو محبوب ليس له ذكر ، فكفّ علی [(علیه السلام)] عنه ، ثم أتى النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم فقال : « يا رسول الله ! [ص] إنه لمحبوب » .

و روى الأعمش هذا الحديث فقال فيه : قال علی [(علیه السلام)] : « يا فرسول الله ! [ص] أكون كالسكّه المحماه أو الشاهد يرى ما لا يرى الغائب ؟ » قال : « بل الشاهد يرى ما لا يرى الغائب » (۳) .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] چاه .

۳- [الف] در ترجمه ماریه در ذکر نساء . [الاستیعاب ۴ / ۱۹۱۲] .

یعنی: اعمش در این حدیث این زیادتی روایت کرده که گفت علی (علیه السلام): «آیا بوده باشم من مانند آهن تافته که به مجرد رسیدن به چیزی میسوزد، و بکشم آن کس را که به قتل امر فرموده [ای]؟ یا عمل کنم به آنچه به مشاهده بینی؟ زیرا که در مشاهده و غیبت فرق بسیار میباشد، و شاهد میبیند چیزی را که غائب نمیبیند؟» (۱) فرمود که: «عمل کنی به آنچه به مشاهده بینی، و راست است که شاهد میبیند چیزی را که غائب نمیبیند». انتهى محصله.

اما آنچه گفته: و این روایت دلیل صریح است که ماریه قبطیه از اهل بیت [علیهم السلام] بود، و در آیه تطهیر داخل.

پس سابق از این در مبحث امامت معلوم شد (۲) که مراد از اهل بیت - در این آیه کریمه - خمه آل عبا [علیهم السلام] هستند، و علاوه بر آن ماریه از ازواج هم نبود بلکه کنیز بود، پس داخل شدن ماریه قبطیه در مصداق آیه تطهیر به نزد اهل سنت هم درست نمیتواند شد.

۱- در اینجا قسمت: (فرمود که: عمل کنی به آنچه به مشاهده بینی؛ زیرا که در مشاهده و غیبت فرق بسیار میباشد، و شاهد میبیند چیزی را که غائب نمیبیند) در هر دو نسخه [الف و ب] اشتهاً تکرار شده است.

۲- اشاره است به کتاب "برهان السعاده" از مؤلف در ردّ باب هفتم "تحفه"، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق

و این روایت هرگز دلیل دخول ماریه قبطیه در آیه تطهیر نمیتواند شد ، محتمل است < ۳۹۴ > که مراد از اهل بیت معنای لغوی باشد ؛ و یا مراد آنکه از ما اهل بیت عصمت و طهارت رجس گناه قتل بی گناهی باز داشته .

اما آنچه گفته : در این قصه هم مخالفت رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلم ، و هم تصرف در مال غیر به غیر اذن او ، و هم اتلاف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد . . . الی آخر .

پس گمان مخالفت نمودن جناب امیر (علیه السلام) با حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از اوهام فاسده و مزعومات کاسده است ، اگر مخالفت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از حضرت امیر (علیه السلام) صادر میشد ، جای مدح و اعطای صله سینه - اعنی ناقه بهشت ، و صدور هم از خزانه قدس در مقابله آن - که در آخر این قصه مسطور است - و مخاطب نقل نکرده [!!] - چه بود ؟ !

و همچنین تصرف در مال غیر به غیر اذن نیز ممنوع است ؛ زیرا که قوله : (أعطيتها علیاً) دلالت صریحه بر هبه و بخشش میکند ، چنانچه در " شرح وقایه " لفظ (أعطیت) را از الفاظ داله بر هبه و بخشش شمرده (۱) ،

۱- لم نجده فی کتاب شرح الوقایه حسب تتبعنا فی مظانّه ، والذی یهون الخطب وجود هذا المطلب بعینه فی کلام کثیر من فقهاءهم . قال السرخسی : وكذلك لو قال : نحلّتك هذا الثوب ، أو أعطیتک هذا الثوب عطیه ، فهذه عبارات عن تملیک العین بطریق التبرع ، وذلك یكون هبه . انظر : المبسوط ۱۲ / ۹۵ . وقال أبو بکر الکاشرانی : أمّا قوله : وهبت لك . . فصریح فی الباب ، وقوله : ملکتک ، یجرى مجرى الصریح أيضاً ؛ لأن تملیک العین للحال من غیر عوض هو تفسیر الهبه ، و کذا قوله : جعلت هذا الشئ لك ، وقوله : هو لك ؛ لأن اللام المضاف إلى من هو أهل للملك للتملیک ، فكان تملیک العین فی الحال من غیر عوض ، وهو معنی الهبه ، و کذا قوله : أعطیتک ؛ لأن العطیه المضافه إلى العین فی عرف الناس هو تملیکها للحال من غیر عوض ، وهذا معنی الهبه . راجع : بدائع الصنائع ۶ / ۱۱۶ - ۱۱۵ . وقال ابن عابدين : قال فی الهنديه : وأما الالفاظ التي تقع بها الهبه فأنواع ثلاثه : نوع تقع به الهبه وضعا ، ونوع تقع به الهبه کنایه وعرفا ، ونوع یحتمل الهبه والعاریه مستویا . أمّا الأول : فكقوله : وهبت هذا الشئ لك ، أو ملکتک منك ، أو جعلته لك ، أو هذا لك ، أو أعطیتک ، أو نحلّتك هذا . . فهذا کلّه هبه . لاحظ : تکمله حاشیه ردّ المحتار ۲ / ۵۷۰ .

پس تصرف در مال غیر به غیر اذن ، و اتلاف حقوق لازم نیاید .

و قطع نظر از آن رضای حضرت فاطمه (علیها السلام) و حسنین (علیهما السلام) و حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)
- بالقطع - جناب امیر (علیه السلام) را به این ایثار و اعطا معلوم بود ، چنانچه مخاطب - به مقتضای آنکه دروغگو را حافظه
نباشد - متصل همین قول ، تصریح به این معنا کرده ، حیث قال :

و به قرائن معلوم حضرت امیر (علیه السلام) بود . . . الی آخر .

و این قدر نفهمیده که هرگاه جناب امیر (علیه السلام) را رضای اهل بیت و

رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به این ایثار معلوم و متحقق بود، مخالفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و رنج دادن آن جناب، و تصرف در مال غیر، و اتلاف حقوق و قطع رحم اقرب، به چه طور لازم میآید؟!

و نیز ناصیبت و وقاحت ناصبی ملاحظه باید کرد که اولاً اسناد این کبائر به جناب امیر (علیه السلام) به کمال وقاحت نموده، و باز در اعتذار از آن گفته:

لیکن چون این همه لله فی الله و ایثاراً لطاعه الله بود، مقبول افتاد.

حال آنکه در ارتکاب کبائر الله فی الله معنا ندارد، و فعل جرائم عظیمه به نیت تقرب الی الله هرگز در مذهبی جایز نمیشود.

و قیاس این فعل جناب امیر (علیه السلام) - که موجب رضا و خوشنودی جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) شده؛ چنانچه آن جناب تبسم فرموده، به جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) بشارت داده، و خدای تعالی آن را پسندیده، و در عوض آن به دست ملائکه مقربین دراهم از خزانه قدس خود و ناقه بهشت به آن جناب (علیه السلام) فرستاده - بر رد کردن عمر قول حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را، و گفتن: (إن الرجل لیهجر) که موجب دل تنگی آن جناب شده تا آنکه کلمه: «قوموا عنی» فرموده، قیاس فاسد است، و از صاحب عقلی چنین قیاس واهی نمیآید.

اما آنچه گفته: اما مقدمه دوم؛ یعنی: جمیع اقوال پیغمبر [صلی الله علیه وآله و سلم] وحی است، پس باطل است.

پس مدفوع است به اینکه فخرالدین رازی در تفسیر قوله تعالی : (وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ * حَقِيقٌ عَلَىٰ أَن لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ) (۱) گفته :

والمعنى : أن الرسول لا يقول إلا الحق ، فصار نظم الكلام كأنه قال : أنا رسول الله ، ورسول الله لا يقول إلا الحق ، < ۳۹۵ > ينتج : أني لا أقول إلا الحق ، ولما كانت المقدمه الاولى خفيه ، وكانت المقدمه الثانيه جليته ظاهره ، ذكر ما يدل على صحه المقدمه الاولى وهو قوله : (قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ) (۲) ، وهي المعجزه الظاهره القاهره (۳) .

وقوله تعالی : (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) (۴) صريح دلالت میکند که اطاعت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در جمیع اقوال و افعال او بعینه اطاعت خدا است بلا تفاوت فی ذلك ، چنانچه فخرالدین رازی در “ تفسیر کبیر ” گفته :

قوله : (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ ..) من أقوى الدلائل

۱- [الف] در سوره اعراف ربع اول سی پاره نهم . (۱۲) . [الأعراف (۷) : ۱۰۴ - ۱۰۵] .

۲- الأعراف (۷) : ۱۰۴ - ۱۰۵ .

۳- [الف] قوبل علی نسخه صحیحه حسنه الخط . (۱۲) . [ب] تفسیر کبیر ۱۴ / ۱۹۰ .

۴- النساء (۴) : ۸۰ .

على أن الرسول معصوم في جميع الأوامر والنواهي ، وفي كل ما يبلغه من الله ؛ لأنه لو أخطأ في شيء منها لم يكن طاعته طاعة الله .

وأيضاً ؛ وجب أن يكون معصوماً في جميع أقواله وأفعاله وأحواله ؛ لأنه تعالى أمر بمتابعته في قوله : (فَاتَّبِعُوهُ) (۱) ، والمتابعه عبارته عن الإتيان به مثل فعل الغير لأجل أنه فعل ذلك الغير ، فكان الآتي به مثل ذلك الفعل مطيعاً لله في قوله : (فَاتَّبِعُوهُ) ، فثبت أن الانقياد له في جميع أقواله وفي جميع أفعاله - إلا ما خصّه الدليل - طاعة لله وانقياد لحكمه . (۲) انتهى .

حاصل آنکه این آیه از اقوی ترین ادله است بر اینکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) معصوم است در جميع اوامر و نواهی ، و در آنچه تبلیغ میکند آن را از خدای تعالی ؛ زیرا که اگر آن حضرت خطا کند در چیزی از آنها ، طاعت رسول طاعت خدا نباشد .

و نیز واجب است که رسول معصوم باشد در جميع اقوال و افعال و احوال خود ؛ زیرا که خدای تعالی شأنه امر کرده است به متابعت رسول در قول خود : (فَاتَّبِعُوهُ) ، و متابعت عبارت است از اتيان مانند فعل غير به جهت آنکه این فعل ، فعل این غير است ، پس ثابت شد که انقياد رسول در

۱- الأنعام (۶) : ۱۵۳ .

۲- [الف] در سوره نساء سی پاره پنجم در تفسیر قوله تعالی : (مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) . [ب] تفسیر کبیر ۹ / ۹۳ .
تفسیر رازی ۱۰ / ۹۳ .

جميع اقوال و افعال طاعت خدا و انقيادِ حكم خداست ، مگر آنچه تخصيص كند آن را دليل .

و همین كلام رازی بعینه در “ مواهب لدنیّه ” مذکور است (۱).

و در “ صحیح بخاری ” در كتاب الأحكام مذکور است :

عن الزهري ؛ قال : أخبرني أبو سلمه بن عبد الرحمن : أنه سمع أبا هريره : أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قال : « من أطاعني فقد أطاع الله ، و من عصاني فقد عصى الله ، و من أطاع أميري فقد أطاعني ، و من عصى أميري فقد عصاني » (۲).

و همچنین قوله تعالى : (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) (۳) صريح دلالت میکند بر اینکه اطاعت [از] آن حضرت (صلى الله عليه وآله و سلم) - در جميع اقوال و افعال - واجب است ، چنانچه فخرالدین رازی در “ تفسیر کبیر ” گفته :

اعلم أن المنقول عن الرسول إمّا القول وإمّا الفعل . .

أما القول ؛ فيجب إطاعته ؛ لقوله تعالى : (وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) .

وأما الفعل ؛ فيجب (۴) على الأمة الاقتداء به إلا ما خصه

۱- المواهب اللدنیّه ۲ / ۴۵۳ - ۴۵۴ .

۲- صحیح بخاری ۸ / ۱۰۴ .

۳- النساء (۴) : ۵۹ .

۴- در [الف] اشتبهاً : (فتجب) آمده است .

الدليل ، وذلك ؛ لأننا بينا أن قوله تعالى : (أَطِيعُوا) يدلّ على أن أوامره للوجوب .

ثم إنه تعالى قال في آية أخرى في صفة محمد عليه [وآله] السلام : (فَاتَّبِعُوهُ . .) (١) ، وهذا أمر ؛ فوجب أن يكون للوجوب ، < ٣٩٦ > فثبت أن متابعتة واجبه ، والمتابعه عبارته عن الإتيان مثل (٢) فعل الغير لأجل أن ذلك الغير فعّله ، فثبت أن قوله : (أَطِيعُوا اللَّهَ) (٣) يوجب الاقتداء بالرسول في كل أفعاله ، وقوله : (وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ) يوجب الاقتداء به في جميع أقواله ، ولا شكّ أنهما أصلان معتبران في الشريعة (٤) .

و سيوطى در “جامع صغير” روایت کرده که حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود :

« أطيعونى ما كنت بين أظهركم ، وعليكم بكتاب الله ، أحلّوا

١- الأنعام (٦) : ١٥٣ .

٢- كذا ، وفى المصدر : (به مثل) .

٣- [الف] (أَطِيعُوا اللَّهَ) ؛ هكذا فى النسخة الحاضرة لدىّ ، ولا تخلوا عن صحّحه ، وفى نسخة لفظ : (أَطِيعُوا اللَّهَ) قد سقط رأساً . والظاهر بدل (أَطِيعُوا اللَّهَ) ، (فَاتَّبِعُوهُ) ، كما لا يخفى . (١٢) . حامد بن محمد عفى عنهما .

٤- [الف] در سورة نساء سى پاره پنجم ، بعد ربع اول ، در مسأله ثانيه . (١٢) . [تفسير رازى ١٠ / ١٤٩] .

حلاله وحرّموا حرامه . ط (۱) .

فإن الكتاب على نزل ، وأنا أعلم الخلق به (۲) .

و نورالدین عزیزى در شرح این حدیث گفته :

.. أى ما دمت بينكم حيّاً لا آمر إلا بما أمر الله ، ولا أنهى إلا عمّا نهى الله عنه . (۳) انتهى .

و نیز خدای تعالی فرمود : (مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا) (۴) .

در “ تفسیر کبیر ” در ذیل تفسیر قوله تعالی : (يُرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ) (۵) مذکور است :

المسألة الثالثة : مقصود الكلام : أن بعض الناس أراد أن يتحاكم إلى بعض أهل الطغيان ، و لم يرد التحاكم إلى محمد عليه [وآله] السلام . قال القاضي : و يجب أن يكون التحاكم إلى هذا الطاغوت كالكفر ، و عدم الرضاء به حكم محمد صلى الله عليه [وآله] وسلّم كفراً ، و يدلّ عليه وجوه :

۱- إلى هنا جاء في الجامع الصغير ۱ / ۱۷۰ (طبعه دارالفكر بيروت) ، و لم تكن فيه تتمه الحديث ، نعم رواها العزيزى فى السراج المنير ۱ / ۲۳۵ .

۲- [الف] قبل على أصل الجامع الصغير . (۱۲) .

۳- السراج المنير ۱ / ۲۳۵ .

۴- [الف] در سوره جنّ سی پاره ۲۹ . [الجن (۷۲) : ۲۳] .

۵- النساء (۴) : ۶۰ .

الأول : أنه تعالى قال : (يُرِيدُونَ أَنْ يُتَّحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ) ..

فجعل التحاكم إلى الطاغوت مقابلاً للكفر به ، فهذا يقتضى أن التحاكم إلى الطاغوت يكون (۱) إيماناً به ، ولا شك أن الإيمان بالطاغوت كفر بالله كما أن الكفر بالطاغوت إيمان بالله .

الثانى : قوله تعالى : (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ..) إلى قوله : (وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (۲) ..

وهذا نصّ فى تكفير من لم يرض به حكم الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم .

الثالث : قوله : (فَلْيُحَذِّرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (۳) ..

وهذا يدلّ على أن مخالفته معصيه عظيمه ..

وفى هذه الآيات دلائل على أن من ردّ شيئاً من أوامر الله وأوامر الرسول فهو خارج عن الإسلام سواء ردّه من جهة الشكّ أو من جهة التمرد (۴) .

۱- قسمت : (مقابلاً للكفر به ، فهذا يقتضى أن التحاكم إلى الطاغوت يكون) از مصدر مطبوع سقط شده است .

۲- النساء (۴) : ۶۵ .

۳- النور (۲۴) : ۶۳ .

۴- [الف] در سوره نساء سی پاره ۵۱ ، بعد ربع اول . [ب] تفسیر کبیر ۱۰ / ۱۵۵ .

و نیز حق تعالی فرموده است : (قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) (۱) یعنی : بگو اگر هستید شما که دوست میدارید خدای تعالی شأنه را پس متابعت کنید مرا ، دوست خواهد داشت شما را خدای تعالی .

زمخشری در “کشاف” به تفسیر این آیه گفته :

عن الحسن : زعم أقوام على عهد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أنهم يحبون الله ، فأراد أن يجعل لقولهم تصديقاً من عمل ، فمن ادعى محبته وخالف سنة رسوله فهو كذاب ، وكتاب الله يكذبه . (۲) انتهى .

و در “مواهب لدنیه” در ذیل این آیه مذکور است :

إشارة إلى دليل المحبة وثمرتها وفائدتها ، فدليلها وعلامتها أتباع الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وفائدتها وثمرتها محبة المرسل لكم ، فما لم يحصل المتابعة فلا محبة حاصله لكم ، ومحبة لكم منتفیه ، فجعل سبحانه أتباع رسوله عليه [وآله] السلام شرطاً لمحبتهم لله وشرطاً لمحبه الله لهم ، ووجود المشروط يمتنع بدون < ۳۹۷ > وجود تحقق شرطه ، فعلم انتفاء المحبة عند انتفاء المتابعة ، فانتفاء محبتهم لله

۱- [الف] سورة آل عمران سی پاره سوم بعد نصف . (۱۲) . [آل عمران (۳) : ۳۱] .

۲- [الف] سورة آل عمران سی پاره سوم بعد نصف . (۱۲) . [الكشاف ۱ / ۴۲۳ - ۴۲۴] .

لازم لانتفاء المتابعه للرسول ، وانتفاء المتابعه ملزوم لانتفاء محبه الله لهم ، فيستحيل حينئذ ثبوت محبتهم لله وثبوت محبه الله لهم بدون المتابعه لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، ودلّ على أن متابعه الرسول هي حبّ الله ورسوله وطاعه أمره (۱) .

یعنی : این آیه کریمه اشاره است به سوی دلیل محبت خدا و ثمره و فایده آن ، پس دلیل آن و علامت آن متابعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است ، و فایده آن و ثمره آن محبت فرستنده او مر شما را است ، پس هر گاه که متابعت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حاصل نخواهد شد ، پس محبت او مر شما را منتفی است ، پس گردانید خدای تعالی اتباع رسول خود را شرط برای محبت ایشان مر خدای تعالی را ، و شرط برای محبت خدای تعالی مر ایشان را ، و وجود مشروط بدون تحقق شرط ممتنع است ، پس معلوم شد انتفای محبت خدا به نزد انتفای متابعت رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) ، پس انتفای محبت ایشان مر خدای تعالی را لازم است انتفای (۲) متابعت رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) را و انتفای متابعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ملزوم انتفای محبت خدای تعالی مر ایشان را است ، پس محال است ثبوت محبت ایشان مر خدای تعالی را و ثبوت محبت خدای

۱- [الف] فی النوع السابع ، من المقصد السادس . (۱۲) . [المواهب اللدنیة ۲ / ۴۵۵ - ۴۵۶] .

۲- از قسمت : (محبت خدا به نزد انتفای متابعت ...) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

تعالی مرایشان را بدون متابعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ، و دلالت کرد این کلام حق تعالی بر اینکه متابعت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همین محبت خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) و اطاعت او است .

و نیز حق سبحانه و تعالی فرموده : (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ) (۱) ، در “ مواهب لدنیه ” گفته :

أقسم [الله] (۲) تعالی بنفسه الکریمه المقدسه أنه لا يؤمن أحد حتى يحكم الرسول في جميع أموره ، ويرضى بجميع ما حكم به [وينقاد له] (۳) ظاهراً وباطناً ، سواء كان الحكم بما يوافق أهواءهم ويخالفها (۴) .

و نیز فرموده : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ) (۵) .

یعنی : ای مردمان که ایمان آوردید ! تقدم نکنید رو به روی خدای تعالی و رسول او .

۱- النساء (۴) : ۶۵ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- فی المصدر : (أو يخالفهم) . [الف] فی النوع السابع ، فی آیات متضمن [کذا] وجوب طاعته من المقصد السادس . (۱۲) .
(قبول علی أصله . [المواهب اللدنیه ۲ / ۴۵۶ - ۴۵۷] .

۵- الحجرات (۴۹) : ۱ .

و در " مواهب لدنيّه " مذکور است :

فمن الأدب أن لا يتقدّم عليه (١) بأمر ولا- نهى ولا إذن ولا تصرف حتّى يأمر هو وينهى ويأذن ، كما أمر الله تعالى بذلك فى هذه الآيه ، وهذا باق إلى يوم القيامة لم ينسخ (٢) .

و علامه ابن القيم در " زاد المعاد " گفته :

والمقصود : أن بحسب متابعه الرسول تكون العزّه والكفایه والنصره ، كما أن بحسب متابعتة تكون الهدایه والفلاح والنجاه ، فالله تعالى علّق سعاده الدارين بمتابعتة ، وجعل شقاوه الدارين فى مخالفتة ، فلا تبعه الهدى والأمن والفلاح والعزّ والكفایه والنصره والولاية والتأييد وطيب العيش فى الدنيا والآخرة ، ولمخالفيه الذلّ والصغار والخوف والضلال والخذلان والشقاق فى الدنيا والآخرة ، وقد أقسم صلى الله عليه [وآله] وسلم بأنه لا يؤمن أحد حتّى تكون هو أحبّ إليه من نفسه وولده ووالده والناس أجمعين ، وأقسم الله سبحانه بأنه لا- يؤمن إلا- من يحكّمه فى كلّ ما تنازع فيه هو (٣) وغيره ، ثم يرضى بحكّمه ولا يجد فى > ٣٩٨ نفسه حرجاً

١- فى المصدر (بين يديه) .

٢- [الف] نوع ثامن ، مقصد سادس . (١٢) . [المواهب اللدنيّه ٢ / ٤٥٧] .

٣- در [الف] اشتهاهاً : (وهو) آمده است .

بما (١) حكم به ثم يسلم له تسليماً وينقاد [له] (٢) انقياداً ، وقال تعالى : (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ) (٣) ، فقطع سبحانه و تعالى التخيير بعد أمره وأمر رسوله ، فليس لمؤمن أن يختار شيئاً بعد أمره صلى الله عليه [وآله] و سلم ، بل إذا أمر فأمر حتم ، وإنما الخيره فى قول غيره إذا خفى أمره ، وكان ذلك الغير من أهل العلم به وبسنته (٤) .

فبهذه الشروط يكون قوله سائغ الاتباع لا واجب الاتباع ، فلا يجب على أحد اتباع قول أحد سواه ، بل غايته أنه يسوغ له اتباعه ، ولو ترك الأخذ بقوله لم يكن عاصياً لله ورسوله ، فأين هذا ممن يجب على جميع المكلفين اتباعه ، ويحرم عليهم مخالفته ، [و يجب عليهم ترك] كل [(٥) قول لقوله ، فلا حكم لأحد معه ، ولا قول لأحد معه ، [كما لا تشريع لأحد معه] (٦) وكل من سواه فإنما يجب اتباعه على قوله إذا أمر بما أمر به ونهى عما نهى عنه ، فكان مبلغاً محضاً ومخبراً لا منشئاً ومؤسساً ، فمن أنشأ أقوالاً

١- فى المصدر : (مما) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الاحزاب (٣٣) : ٣٦ .

٤- در [الف] اشتبهاً : (بسنه) آمده است .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- الزيادة من المصدر .

وَأَسَسَ قَوَاعِدَ بِحَسَبِ فَهْمِهِ وَتَأْوِيلِهِ لَمْ يَجِبْ عَلَى الْأُمَّةِ اتِّبَاعُهَا وَلَا التَّحَاكُمُ إِلَيْهَا حَتَّى تَعْرُضَ عَلَى مَا جَاءَ بِهِ [الرسول] (۱)، فَإِنْ طَابَقَتْهُ وَوَافَقَتْهُ وَشَهِدَ لَهَا بِالصَّحِّهِ قَبْلَتْ حِينْتُدُّ، وَإِنْ خَالَفَتْهُ وَجِبَ رَدُّهَا وَاطْرَاحَهَا، وَإِنْ لَمْ يَتَبَيَّنْ فِيهَا أَحَدُ الْأَمْرَيْنِ جَعَلَتْ مُوَافَقَهُ (۲)، وَكَانَ أَحْسَنَ أَحْوَالِهَا أَنْ يَجُوزَ الْحُكْمُ وَالْإِفْتَاءُ بِهَا وَتَرْكُهُ، وَأَمَّا أَنْ يَجِبَ وَيَتَّعَيْنَ فَكَلًّا وَلَمَّا (۳).

و افاضل علماء ماوراء النهر که در رکاب عبدالله خان ازبک - که مخاطب او را در باب اول ملجأ و مرجع اهل سنت شمرده - حاضر بودند در نامه [ای] که در جواب علماء مشهد مقدس نوشته بودند به این مقدمه که : (جميع اقوال پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی است) بر کفر شیعه استدلال نموده اند ، چنانچه گفته اند :

و به مقتضای (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۴) جميع اقوال و افعال آن حضرت به موجب وحی است ، و آن حضرت کمال توقیر و تعظیم ایشان - یعنی : صحابه - میداشت ، و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته ، پس منکر کمال ایشان ، بر گمراهی و خذلان ، و فی الحقیقه منکر قرآن ، و نسبت کننده نقض به سرور انس و جان بوده باشد .
انتهی .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- فی المصدر : (موقوفه) .

۳- [الف] جلد اول ورق ۳۲۷۲ . [زاد المعاد ۱ / ۳۷ - ۳۸] .

۴- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

و ملا محمد مکی - که از علمای مشهد مقدس بود - در جواب این قول ایشان فرموده :

امری که حضرت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) در باب نوشتن وصیت فرمودند به مقتضای آیه کریمه مذکور وحی است ، و منعی که عمر کرد منع و ردّ وحی است ، و منع و ردّ وحی کفر است - علی ما اعترفتم - ، و علی ما دلّ علیه قوله تعالی : (وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) (۱) - و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نباشد ، و هر گاه که کفر و سلب قابلیت خلافت از عمر ثابت شود ، بنا بر دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند ؛ زیرا [این] که عمر خلیفه نباشد (۲) و ابوبکر و عثمان باشند ، موافق رأی هیچ کس از اهل اسلام نیست . انتهى .

اما آنچه گفته : اما عقلی ؛ پس نزد هر عاقل ظاهر است که معنای رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم رساننده پیغام است . . . الی آخر .

پس زیاده تر از این کلامی باطل و لغو و واهی نمیتواند شد ، < ۳۹۹ > میخواهد بر معصوم نبودن انبیا دلیلی آرد ، و در بیانش چنین هفوات میسراید که از آن جز این معنا که در مفهوم لفظ (رسول) عصمت داخل نیست ، لازم نمیآید .

۱- المائده (۵) : ۴۴ .

۲- جمله : (زیرا که عمر خلیفه نباشد) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

بر صبیان هم پوشیده نیست - فضلا عن العقلا - که از اثبات این معنا که در مفهوم رسول عصمت داخل نیست ، نفی عصمت رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) لازم نمیآید ، و الا لازم آید که - معاذ الله - به همین دلیل مزخرف واهی ، نفی اسلام و ایمان انبیا هم کرده اید که : معنای رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) رساننده پیغام است ، و چون اضافه به خدا کردیم ، رساننده پیغام خدا معنای این لفظ شد ، پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که : به سوی او وحی آمده باشد ، و به واسطه او پیغامی از جانب خدا به ما برسد ، نه آنکه او مؤمن و مسلم هم است !!

العیاذ بالله من مثل هذه الکفریات الشنیعه ، والهفوات الفظیعه . .

اما آنچه گفته : و آیه : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱) صریح خاص به قرآن است به دلیل : (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ) (۲) ، نه عام در جمیع اقوال پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم .

پس مقدوح است به آنچه در کتاب “ مواهب لدنیه “ مذکور است :

ثم نزه نطق رسوله أن يصدر عن هوى ، فقال تعالى : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) و لم يقل : و ما ينطق بالهوى ؛ لأن نفى نطقه عن الهوى أبلغ ؛ فإنه يتضمن أن نطقه لا يصدر عن هوى ، وإذا لم يصدر عن هوى فكيف ينطق به ؟ !

۱- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

۲- النجم (۵۳) : ۵ .

فيتضمّن نفى الأمرين : نفى الهوى عن مصدر النطق ، ونفيه عن النطق نفسه ، فنطقه بالحقّ ومصدر الهدى والرشاد لا- الغي والضلال .

ثم قال : (إِنَّ هُوَ إِلَّا - وَحَى يُوحى) ، فأعاد الضمير إلى المصدر ، والمفهوم من الفعل . . أى ما نطقه إلا وحى يوحى ، وهذا أحسن ممّن (١) جعل الضمير عائداً إلى القرآن ، فإن نطقه بالقرآن والسنة ، وكلاهما وحى يوحى (٢) .

و ابن حجر مكى در “ اشرف الوسائل شرح شمائل “ نقلا عن السبكي ميارد :

ثم قال : وكيف يتخيّل وقوع ذنب منه (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنَّ هُوَ إِلَّا - وَحَى يُوحى) ، وقد أجمع الصحابه . . . على اتّباعه والتأسى به فى كلّ ما يفعله من قليل و كثير وصغير وكبير ، لم يكن عندهم فى ذلك توقّف ولا بحث ، حتّى أعماله فى السرّ والخلوة ، يحرصون على العلم بها وعلى اتّباعها ، علم بهم أو لم يعلم . .

١- فى المصدر : (من) .

٢- [الف و ب] القسم الثالث ، من الفصل الأول ، من النوع الرابع ، من المقصد السادس . (١٢) . [المواهب اللدنيّه ٢ / ٤٤١]

و من تأمل أحوالهم معه ، استحيى من الله أن يخطر بباله خلاف ذلك . (۱) انتهى .

و بیضاوی (۲) در تفسیر سوره والنجم ، در تفسیر آیه مذکوره گفته :

واحتجَّ به من لم ير الاجتهاد له . .

وأجيب عنه : بأنه إذا أوحى إليه بأن يجتهد كان اجتهاده و ما يستند إليه وحياً . .

وفيه نظر ؛ لأن ذلك حينئذ يكون بالوحي لا الوحي (۳) .

۱- [الف و ب] باب ما جاء في خاتم النبوه ، شروع كتاب ، ورق ۲۸ . [اشرف الوسائل : ورق : ۲۴ - ۲۵ (مخطوط آستان قدس) صفحه : ۹۲ (چاپ بیروت) ، وانظر أيضاً إمتاع الأسماع للمقریزی ۳ / ۱۱۴ - ۱۱۵] .

۲- [الف] يافعی در وقایع سنه إحدى وتسعين و ست مائه گفته : فيها توفى الإمام ، أعلم العلماء الأعلام ، ذو التصانيف المفیده المحققه ، والمباحث الحمیده المدققه ، قاضی القضاة ، ناصر الدين عبد الله ابن الشيخ الإمام قاضی القضاة إمام الدين عمر ابن العلامه قاضی القضاة ، فخر الدين محمد ابن الإمام صدر الدين على القدوه الشافعی البيضاوی . . إلى أن قال : وللقاضی ناصر الدين المذكور مصنّفات عديده ومؤلفات مفیده منها : الغايه القصوى فى الفقه على مذهب الشافعی ، وله شرح المصابيح ، و تفسیر القرآن ، والمنهاج فى أصول الفقه ، والطواع فى أصول الدين ، وكذلك المصباح ، وله المطالع فى المنطق . . و غير ذلك ممّا شاع فى البلدان ، وسارت به الركبان ، وتخرّج به أئمه كبار . . . (۱۲) ح . [مرآة الجنان ۴ / ۲۲۰] .

۳- [الف] سى پاره ۲۷ . [تفسیر بیضاوی ۵ / ۲۵۲] .

و پدر مخاطب در “ازاله الخفاء” گفته :

حق سبحانه و تعالی آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم را مبعوث فرمود ، و بهترین کتب الهی بر وی نازل فرمود ، و به انواع احکام و حکم انطاق نمود که : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) (۱).

و فخرالدین رازی در تفسیر سوره یونس گفته :

قوله تعالی : (إِنَّ أَتَّبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ) (۲).

معناه : لا أتبع إلا ما يوحى < ۴۰۰ > إليّ ، فهذا يدل على أنه عليه [و آله] السلام ما حكم إلا بالوحي ، وهذا يدل على أنه لم يحكم قطً بالاجتهاد (۳).

یعنی : معنای قول خدای تعالی آن است که : متابعت نمیکنم من مگر چیزی را که وحی کرده میشود به سوی من ، پس این قول خدای تعالی دلالت میکند بر این معنا که به درستی که آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم حکم نکرد هرگز به اجتهاد .

و نیز فخرالدین رازی در تفسیر سوره انعام گفته :

۱- [الف] نکته چهارم ، مقصد اول ، از فصل هفتم . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۶۱] .

۲- یونس (۱۰) : ۱۵ .

۳- [الف] مسأله ثالثه آیه : (وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا) [یونس (۱۰) : ۱۵] . (۱۲) . [تفسیر رازی ۱۷ / ۵۶] .

قوله : (إِنْ أَتَّبَعِ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْ) (١) ظاهره يدلّ على أنه لا يعمل إلا بالوحي ، وهو يدلّ على حكيمين :

الحكم الأول : إن هذا النصّ يدلّ أنه لم يكن يحكم من تلقاء نفسه فى شىء من الأحكام ، وأنه ما كان يجتهد ، بل جميع أحكامه صادرة عن الوحي ، ويتأكّد هذا بقوله تعالى : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) .

والحكم الثانى : إن نفاه القياس قالوا : ثبت بهذا النصّ أنه ما كان يعمل إلا بالوحي النازل ، فوجب أن لا يجوز لأحد من أمته أن يعمل إلا بالوحي النازل (٢) .

و بخارى در كتاب الاعتصام بالكتاب و السنه گفته :

باب ما كان النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم يسئل ممّا لم ينزل عليه الوحي ، فيقول : لا أدري ، أو لم يجب حتّى ينزل عليه الوحي ، و لم يقل برأى ولا بقياس لقوله : (بما أراك الله) (٣) .

و در “ شرعه الاسلام ” (٤) در مدح حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) گفته :

١- الأنعام (٦) : ٥٠ .

٢- تفسير رازى ١٢ / ٢٣٢ .

٣- صحيح بخارى ٨ / ١٤٨ ، والآيه الشريفه فى سورة النساء (٤) : ١٠٥ .

٤- [الف] شرعه الإسلام الإمام [للإمام] الواعظ ، ركن الإسلام ، محمد بن أبى بكر المعروف ب : إمام زاده الحنفى ، وكان حياً فى سنه ٥٦٠ [المتوفى سنه ٥٧٣ ، ثلاث وسبعين وخمسائه] وهو كتاب نفيس كثير الفوائد فى مجلد ، قال فيه : فهذه عقود منظومه من سنن سيد المرسلين [منتقده] من كتب الأئمه من علماء الدين ، فإنه أولى ما يلقن به أطفال أهل الإيمان . (١٢) .
كشف الظنون عن أسامى الكتب والفنون [٢ / ١٠٤٤] . (١٢) .

ما الحقّ إلا ما قاله ، أو عمل به ، أو أشار إليه ، أو تفكّر فيه ، أو خطر بباله ، أو هجس في خلدّه ، [خلد] (۱) من كان لا ينطق عن الهوى ، ولا يأمر ولا ينهى إلا بما ينزل عليه ويوحى [إليه] . (۲) انتهى (۳) .

و قول حق تعالی : (عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى) (۴) دلیل این معنا هرگز نمیتواند شد که (هو) ضمیر عاید به قرآن است ، و هرگز دلیل با دعوی ربطی و مناسبتی ندارد ، کما لا یخفی .

و بر فرض تسلیم این معنا که آن حضرت در این امر حکم به عقل و رأی خود فرموده باشد ، پس عقل و رأی آن حضرت بلاشک از رأی عمر راجح تر

۱- الزیاده من المصدر .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] شروع کتاب . (۱۲) . [شرعه الاسلام ، صفحه دوم ، نسخه آستان قدس ، (تذکر : شروع کتاب از ورق بیست و یکم است مطالب قبلی متفرقه است)] .

۴- النجم (۵۳) : ۵ .

بود ، چنانچه قاضی عیاض در کتاب “ شفا ” گفته :

وقد تواتر النقل عنه من المعرفة بأُمور الدنيا ، ودقائق مصالحتها ، وسياسه فرق أهلها . . ما هو معجز في البشر ، ممّا قد نبهنا عليه في باب معجزاته (١) .

و نیز قاضی عیاض در “ شفا ” گفته :

قال وهب بن منبه : قرأت في أحد وسبعين كتاباً فوجدت في جميعها : أن النبي [صلى الله عليه وآله وسلم] أرجح الناس عقلاً ، وأفضلهم رأياً .

وفى روايه أخرى : فوجدت في جميعها : أن الله تعالى لم يعط جميع الناس - من بدء الدنيا إلى انقضائها - من العقل في جنب عقله عليه [وآله] السلام إلا كحبه رمل من بين رمال الدنيا (٢) .

و لهذا قاضی القضاة (٣) در کتاب “ مغنی ” گفته :

١- [الف] فصل هذه حاله [هذا حاله] في جسمه . . إلى آخره ، من الباب الثاني ، من القسم الثالث . (١٢) . [الشفا ٢ / ١٨٥] .

٢- [الف] فصل وأما وفور عقله وذكاء لُبّه . . إلى آخره ، من الباب الثاني ، من القسم الأول . (١٢) . [الشفا ١ / ٦٧] .

٣- [الف] در “ طبقات فقهاء شافعيه ” در طبقه ثامنه ميگويد : عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار بن أحمد بن الخليل القاضی أبو الحسن الهمداني ، قاضی الری واعمالها ، وكان شافعي المذهب ، وهو مع ذلك شيخ الاعتزال ، وله المصنّفات الكثيره في طريقتهم [وفي أصول الفقه ، قال ابن كثير - في طبقاته - : و من أجل مصنّفاته] وأعظمها دلائل النبوه في مجلدين ، أبان فيه عن علم وبصيره حميده ، وقد طال عمره ، ودخل الناس إليه من الأقطار واستفادوا به [كذا] ، مات في ذی القعدة سنه خمس عشره وأربع مائه . (١٢) . [طبقات الشافعيه ٢ / ١٨٤] .

اجتهاده فی الحیاه اولی من اجتهاد غیره (۱).

یعنی : اجتهاد آن حضرت در حیات اولی از اجتهاد غیر آن حضرت است ، پس مخالفت اجتهاد آن حضرت در حال حیات جایز نباشد .

اما آنچه گفته : و پر روشن است که اگر کسی را پادشاهی یا امیری رسول خود کرده ... الی آخر .

پس در اعتقادات حقه ثابته به احادیث و اعتراف علمای موثقین ، قدح نمودن به امثال این توهمات و تمثیلات واهی مزخرفه ، دلیل کمال دانشمندی است ، و چنین امثال واهی به جز تلبیس بر عوام و تخدیع معتقدین فائده ندارد ، و حالات آحاد الناس را بر حالات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ، و احکام < ۴۰۱ > سلاطین را بر احکام الهی قیاس کردن ، و حالات خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را تابع حالات دیگر مخلوقین ساختن ، کار اهل سنت است و بس .

اما آنچه گفته : اگر اقوال آن حضرت تمام وحی منزل من الله میشد ، در

۱- [الف] طعن تخلف از جیش اسامه ، مطاعن ابی بکر . (۱۲) . [لم نجدہ بنصّه ، وقریب منه فی المغنی ۲۰ / ق ۱ / ۳۴۶] .

قرآن مجید چرا بر بعضی اقوال آن حضرت عتاب میفرمودند ، حال آنکه در جاها عتاب شدید نازل شده ... الی آخر .

پس جواب این اعتراض آنکه ما هرگز تسلیم نمیکنیم که در قرآن مجید بر پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عتاب نازل شده ، اما قوله تعالى : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لِمَ أَذْنَتْ) (۱) ، پس قاضی عیاض در کتاب “ شفا ” گفته :

وأما قوله : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ) ، فأمر لم يتقدم للنبي صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه من الله تعالى نهى فيعد معصيه ، ولا عدّه الله تعالى عليه معصيه ، بل لم يعدّها (۲) أهل العلم معاتبه ، وغلّطوا من ذهب إلى ذلك .

قال نفطويه (۳) : وقد حاشاه الله من ذلك ، بل كان مخيراً في أمرين ، قالوا : وقد كان له أن يفعل ما يشاء فيما لم ينزل عليه فيه وحى ، فكيف وقد قال الله تعالى له : (فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ) ؟ ! (۴) فلما أذن لهم أعلمه الله بما لم يطلع عليه من سرهم : أنه لو لم يأذن لهم لقعدا ، وأنه لا حرج عليه فيما فعل ، وليس : (عَفَا) هنا بمعنى غفر ،

۱- التوبه (۹) : ۴۳ .

۲- فى المصدر : (لم يعده) .

۳- فى [الف] : (لفظويه) ، وصحناه من المصدر .

۴- النور (۲۴) : ۶۲ .

بل كما قال النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « عفا الله [لكم] (١) عن صدقه الخيل والرقيق » ، و لم تجب عليهم قط . . أى لم يلزمكم ذلك ، ونحوه للقشيري ، قال : وإئنا يقول : العفو لا يكون إلا عن ذنب . . من لا يعرف كلام العرب ، وقال : معنى (عَفَا اللَّهُ [عَنْكَ] (٢)) : لم يلزمك ذنباً .

قال الداود : روى أنها كانت تكرر منه .

قال مكّي : هو استفتاح كلام مثل : أصلحك الله [و] (٣) أعزّك . .

وحكى السمرقندى : أن معناه : عافاك الله (٤) .

و در كتاب " مواهب لديّيه " مذکور است :

وأما قول بعضهم : إن هذه الآية تدلّ على أنه وقع من الرسول ذنب ؛ لأنه تعالى قال : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ) والعفو يستدعى سابقه ذنب ، وقول الآخر : (لِمَ أَذْنَبْتَ لَهُمْ) استفهام بمعنى الإنكار .

فاعلم أنا لا نسلّم أن قوله تعالى : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ) يوجب ذنباً ، ولم لا يقال : إن ذلك يدلّ على مبالغه الله تعالى فى توقيره

١- الزيادة من المصدر .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- [الف] فصل فى الردّ على من أجاز عليهم الصغائر ، والكلام على ما احتجّوا به ، من الباب الأول ، من القسم الثالث . (١٢) .
[الشفا ٢ / ١٥٨ - ١٥٩] .

وتعظيمه كما يقول الرجل لغيره - إذا كان عظيماً عنده - : عفا الله عنك ، ما صنعت في أمرى ؟ ورضى عنك ما جوابك عن كلامى ؟ وعافاك الله [أ] (١) لا عرفت حقى ، فلا يكون غرضه من هذا الكلام إلا زياده التبجيل والتعظيم .

قال : وليس (عَفَا) هاهنا بمعنى غفر ، بل كما قال عليه [وآله] السلام : « عفا الله لكم عن صدقه الخيل والرقيق » ، و لم تجب عليهم قط . . أى لم يلزمكم ذلك ، ونحوه للقشيري .

قال : وإنما يقول : العفو لا يكون إلا عن ذنب ، من لم يعرف كلام العرب ، قال : ومعنى (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ) . . أى لم يلزمك ذنباً (٢) .

و تقرير جواب از شبهه قوله تعالى : (لِمَ أذْنَتَ لَهُمْ) چنین کرده :

وأما الجواب عن الثانى / فيقال : إما يكون صدر من الرسول ذنب أم لا ؟

فإن قلنا : لا ، امتنع على هذا التقرير أن يكون قوله تعالى : (لِمَ أذْنَتَ لَهُمْ) إنكاراً عليه .

وإن قلنا : إنه < ٤٠٢ > صدر منه ذنب ، - [و] (٣) حاشاه الله من ذلك - فقوله : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ) يدل على حصول العفو ، و بعد

١- الزيادة من المصدر .

٢- [الف] نوع عاشر ، مقصد سادس . (١٢) . [المواهب اللدنية ٢ / ٤٧٠] .

٣- الزيادة من المصدر .

حصول العفو يستحيل أن يتوجه الإنكار عليه .

فثبت أنه على جميع التقادير يمتنع أن يقال : إن قوله تعالى : (لِمَ أذْنَتَ لَهُمْ) يدلّ على كون الرسول مذنباً ، وهذا جواب كاف شاف قاطع ، وعلى هذا يحمل قوله : (لِمَ أذْنَتَ) على ترك الأولى والأكمل ، بل لم يعدّ هذا أهل العلم معاتبه ، وغلطوا من ذهب إلى ذلك (١) .

وفخرالدين رازی در “ تفسیر کبیر ” گفته :

احتجّ بعضهم بهذه الآية على صدور الذنب عن الرسول [صلى الله عليه وآله وسلم] من وجهين :

الأول : أنه تعالى قال : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ) والعفو يستدعى سابقه الذنب .

والثاني : إنه تعالى قال : (لِمَ أذْنَتَ لَهُمْ) ، وهذا استفهام بمعنى الإنكار ، فدلّ هذا على أن ذلك الإذن كان معصيه وذنباً .

قال قتاده وعمر بن ميمون : اثنان فعلهما الرسول عليه [وآله] السلام و لم يؤمر فيهما بشيء : إذنه للمنافقين ، وأخذه الفداء من الأسارى ، فعاتبه الله كما تسمعون .

والجواب عن الأول : لا نسلم أن قوله : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ)

يوجب الذنب ، ولم لا- يجوز أن يقال : إن ذلك يدلّ على مبالغه الله فى تعظيمه وتوقيره ، كما يقول الرجل لغيره - إذا كان معظماً عنده - : عفا الله عنك ، ما صنعت فى أمرى ؟ ورضى الله عنك ، ما جوابك عن كلامى ؟ وعافاك الله ، ما عرفت حقى ، فلا يكون غرضه من هذا الكلام إلا مزيد التبجيل والتعظيم .

قال على بن الجهم - فيما يخاطب به المتوكل - وقد أمر بنفيه :

< شعر > عفا الله عنك ألا حرمه * تجود بفضلك ابن العلاء (١) ألم تر عبداً عدا طوره * ومولى عفى ورشداً (٢) هدى أقلنى أقالك من لم يزل * يقيقك ويصرف عنك الأذى (٣) > / شعر < والجواب عن الثانى أن نقول : لا يجوز أن يكون أن المراد بقوله : (لِمَ أذْنَتَ لَهُمْ) الإنكار ؛ لأننا نقول : إما أن يكون صدر عن الرسول ذنب فى هذه الواقعة ؟ أو لم يصدر عنه ذنب ؟

فإن قلنا : إنه ما صدر عنه ذنب ، امتنع على هذا التقدير أن يكون قوله : (لِمَ أذْنَتَ لَهُمْ) إنكاراً عليه ..

وإن قلنا : إنه كان قد صدر عنه ذنب ، فقوله : (عَفَا اللَّهُ عَنْكَ)

١- فى المصدر : (تعود بعفوك إن أبعدا) .

٢- فى المصدر : (ورشيداً) .

٣- فى المصدر : (الردى) .

يدلّ على حصول العفو [عنه] (١)، و بعد حصول العفو يستحيل أن يتوجّه الإنكار عليه ، فثبت أن على جميع التقادير يمتنع أن يقال : إن قوله : (لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ) يدلّ على كون الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم مذنباً ، وهذا جواب شاف قاطع (٢) .

اما آنچه گفته : قوله تعالى : (وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا) (٣) ، (وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا) (٤) ، (وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ ..) (٥) إلى آخر الآيه .

پس بدان که فخرالدین رازی در “ تفسیر کبیر ” در ذیل تفسیر این آیه کریمه گفته :

قال الطاعنون في عصمه الأنبياء (عليهم السلام) دلّت هذه الآية على صدور الذنب عن الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم ; فإنه لولا أن الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم أراد أن يخاصم لأجل الخائن ويذبّ عنه ، وإلا لما ورد النهي .

١- الزيادة من المصدر .

٢- تفسیر رازی ١٦ / ٧٣ - ٧٤ .

٣- النساء (٤) : ١٠٥ .

٤- النساء (٤) : ١٠٦ .

٥- النساء (٤) : ١٠٧ .

والجواب : أن النهي لا- يدلّ على كون المنهى فاعلا- لمنهى عنه ، بل ثبت فى الروايه : < ٤٠٣ > أن قوم طعمه لَمَّا التمسوا من الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم أن يذّب عن طعمه ، و أن يلحق السرقة باليهودى ، توقّف وانتظر الوحي ، فنزلت هذه الآيه ، فكان الغرض من هذا النهى تنبيه النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم على أن طعمه كذّاب ، و أن اليهودى برىء من ذلك الجرم .

فإن قيل : الدليل على أن ذلك الجرم قد وقع من النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم قوله : بعد هذه الآيه (وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً) (١) ، فلما أمره الله بالاستغفار دلّ على سبق الذنب .

والجواب من وجوه :

الأول : لعلّه مال طبعه إلى نصره طعمه بسبب أنه كان فى الظاهر من المسلمين ، فأمر بالاستغفار لهذا القدر . . وحسنات الأبرار سيئات المقربين .

الثانى : لعلّ القوم لَمَّا شهدوا على سرقة اليهودى ، وعلى براءه طعمه من تلك السرقة ، و لم يظهر للرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم ما يوجب القدح فى شهادتهم ، همّ بأن يقضى بالسرقة على اليهودى ، ثم لَمَّا أطلعه الله على كذب أولئك الشهود ، عرف أن ذلك

القضاء - لو وقع - لكان خطأ ، فكان استغفاره بسبب أنه همّ بذلك الحكم الذى لو وقع لكان خطأ فى نفسه ، وإن كان معذوراً فيه عند الله .

الثالث : قوله : (وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ) يحتمل أن يكون المراد : واستغفر لأولئك الذين يذّبون عن طعمه ويريدون أن يظهروا براءته عن السرقة ، ثم قال الله تعالى : (وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسِهِمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا) (١) ، والمراد بالذين يختانون أنفسهم . . طعمه و من عاونه من قومه ممن علم كونه سارقاً ، والاختيان كالخيانة ، يقال : خانه واختانه ، وذكرنا ذلك عند قوله : (عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتَانُونَ أَنفُسَكُمْ) (٢) ، وإنما قال تعالى - لطعمه ولمن ذبّ عنه - أنهم : (يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ) (٣) ؛ لأن من أقدم على المعصية فقد حرم نفسه الثواب وأوصلها إلى العقاب ، فكان ذلك منه خيانه مع نفسه ، ولهذا المعنى يقال لمن ظلم غيره : إنه ظلم نفسه .

و اعلم أن فى الآيه تهديداً شديداً ، وذلك ؛ لأن النبى صلى الله

١- النساء (٤) : ١٠٧ .

٢- البقره (٢) : ١٨٧ .

٣- النساء (٤) : ١٠٧ .

عليه [وآله] وسلّم لمّا مال [طبعه] (۱) قليلاً- إلى جانب طعمه ، وكان في علم الله أن طعمه كان فاسقاً ، فالله (۲) تعالى عاتب رسوله على ذلك القدر من إعانه المذنب ، فكيف حال من يعلم من الظالم كونه ظالماً ثم يعينه على ذلك الظلم ، بل يحمله عليه ويرغبه فيه أشدّ الترغيب . (۳) انتهى .

بدان كه قول فخرالدين رازی : (فكيف حال من يعلم من الظالم كونه ظالماً ثم يعينه) ؟ ! بر عمر و ابوبكر و اعوان و انصار ايشان صادق است كما لا يخفى .

و ما ميگويم كه : در حقيقت اين خطاب به كسانى هست كه از طرف طعمه مخاصمت ميكردند ، نه به طرف جناب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به قرينه قوله تعالى : (ها أَنتُمْ هَؤُلَاءِ جادلْتُمْ عَنْهُمْ فِي الْحَياهِ الدُّنْيَا فَمَنْ يُجادِلُ اللَّهَ عَنْهُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ) (۴) ، و معلوم است كه اين خطاب به طرف همين كسان است ، چنانچه فخرالدين رازی در تفسير اين قول گفته :

هذا خطاب مع قوم من المؤمنين كانوا يذّبون عن طعمه وعن < ۴۰۴ > قومه بسبب أنهم كانوا في الظاهر من المسلمين ، والمعنى هو : أنكم خاصتم عن طعمه وقومه في الدنيا ، فمن الذي يخاصم

۱- الزيادة من المصدر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (لله) آمده است .

۳- [الف] آخر سورة نساء سى پاره ۵ . [تفسير رازی ۱۱ / ۳۴ - ۳۵] .

۴- النساء (۴) : ۱۰۹ .

عنهم في الآخرة إذا أخذهم الله بعذابه (۱).

اما آنچه گفته : و در اذن [دادن] (۲) به گرفتن فدیة از بندیان بدر اینقدر تشدد چرا واقع میشد ؟!

پس هرگز مسلم نیست که این تشدد در عتاب متوجه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است ، بلکه متوجه به کسانی است که فدیة گرفتند ، چنانچه قاضی عیاض در کتاب “ شفا “ گفته :

وَأَمَّا قَوْلُهُ - فِي أُسَارَى بَدْرٍ - : (مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسِيرٌ ..) إِلَى آخِرِ الْآيَتَيْنِ ، فَلَيْسَ فِيهِ إِلْزَامٌ ذَنْبَ لَهُ ، بَلْ فِيهِ بَيَانٌ مَا خَصَّ بِهِ ، وَفَضْلٌ لَهُ مِنْ بَيْنِ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ ، فَكَأَنَّهُ قَالَ : مَا كَانَ [هَذَا] لِنَبِيِّ غَيْرِكَ . وَكَمَا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ : « أُحِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ وَلَمْ تَحَلَّ لِنَبِيِّ (۴) قَبْلِي » .

فإن قيل : فما معنى قوله : (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا ..) (۵) إِلَى آخِرِ الْآيَةِ .

۱- تفسیر رازی ۱۱ / ۳۷ .

۲- زیاده از مصدر .

۳- الزیاده من المصدر .

۴- در [الف] اشتباهاً تصلیه [ص] آمده است .

۵- الأنفال (۸) : ۶۷ .

قيل : المعنى بالخطاب (١) لمن أراد ذلك منهم ، وتجرّد غرضه بغرض (٢) الدنيا وحده والاستكثار منها ، وليس المراد بهذا النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم ولا ما عليه أصحابه (٣) .

و بعد ذكر كلام طويل كفته :

هذا كلّه يدلّ على أن فعل النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم في شأن الأسرى كان على تأويل وبصيره ، وعلى ما تقدّم قبل مثله ، فلم ينكره الله تعالى عليهم ، لكن الله أراد بعظيم (٤) أمر بدر وكثره أسرائها إظهار نعمته ، وتأكيد منته بتعريفهم ما كتبه في اللوح المحفوظ من حلّ ذلك لهم ، لا [على] (٥) وجه عتاب وإنكار أو تذنيب . (٦) انتهى .

و ابوالفتوح رازی - كه از اجله علمای شیعه است - در تفسیر " روضه الجنان " فرموده :

١- في المصدر : (معنی الخطاب) .

٢- في المصدر : (لغرض) .

٣- الشفا ٢ / ١٥٩ .

٤- في المصدر : (لعظم) .

٥- الزيادة من المصدر .

٦- [الف] فصل في الردّ على من أجاز عليهم الصغائر ، والكلام على ما احتجوا به ، من الباب الأول ، من القسم الثالث . [الشفا ١٦١ / ٢] .

حق تعالی این آیه بدان فرستاد که هوای صحابه رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) - إِلَّا مِنْ شَدِّ عَنَّهُمْ - آن بود که اسیران را نکشند ، و فدیة ستانند که ایشان را میل به مال بود ، و آنچه خدای تعالی دانست از مصلحت در کشتن ایشان ، صحابه ندانستند ، متفق شدند که اینان را فدیة باید ستیدن ، و رها کردن ، خدای تعالی این آیه به عتاب ایشان بفرستاد ، و اگر چه خطاب با رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) است و حواله اسیران و اضافه ایشان با رسول ، عتاب با قوم است .

قوله تعالی : (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا) (۱) ، و قول آن کس که گفت رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) داخل است در این عتاب ، باطل است برای آنکه خدای تعالی توجیه عتاب به جز او کرد ، و آنچه عتاب بر آن متوجه است از محبت دنیا ، کس نگفت که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن موصوف بوده است ، بل خدای تعالی دنیا و مال دنیا بر او عرض کرد و او قبول نکرد ، و مذهب با (۲) آن است که رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) هر چه کرد به غیر از وحی منزل نکرد ، و اگر آن مشورت کرد هم برای آن بود که او را رخصت داده بودند در مشورت ، پس به هیچ وجه عتابی متوجه به او نیست . (۳)

۱- الأنفال (۸) : ۶۷ .

۲- فی المصدر : (ما) .

۳- [الف] قبل علی أصله . (۱۲) . [روض الجنان و روح الجنان ، معروف به تفسیر ابوالفتوح رازی ۹ / ۱۵۰ - ۱۵۱] .

اما آنچه در حاشیه این قول ، کلام شیخ مقداد از کتاب “کنز العرفان” نقل نموده ، و آن این است :

استدلّ جماعه من مخالفینا كأحمد بن حنبل وغيره بهذه القصّه علی جواز الاجتهاد علی النبیّ (صلی الله علیه وآله و سلم) ، فإن أخذ الفداء لم یکن بالوحی ، وإلاّ لما أنکره الله .

والجواب : جاز أن یكون مخیراً بین القتل والفداء ، وكان القتل أولى ، والعتاب علی تركه .

وأيضاً ؛ قد نقلنا أنه كان كارهاً للفداء ، والعتاب كان لغيره . (۱) انتهى .

پس مقصود و مطلوب او از نقل این کلام در این مقام معلوم نمیشود < ۴۰۵ > مگر اینکه قوله : (فإن أخذ الفداء لم یکن بالوحی وإلاّ لما أنکره الله) تقریر شیخ مقداد زعم نموده باشد ، و لیس كذلك ، چنانچه از (قوله : الجواب : أنه جاز أن یكون مخیراً بین القتل والفداء) ظاهر است ؛ زیرا که حاصل این قول آن است که : ما تسلیم نمیکنیم که اخذ فداء به وحی نبوده است ، بلکه جایز است که آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) را خدای تعالی در میان اخذ فداء و قتل اختیار داده باشد ، و عتاب از جهت ترك اولی باشد .

۱- لم نجده فی الحاشیه ، و راجع : کنز العرفان ۱ / ۳۶۸ .

اما قوله تعالى : (لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (۱) پس خطاب به گیرندگان فداست ، نه به آن حضرت [(صلی الله علیه وآله)] چنانچه شیخ مقداد (رحمه الله) در کتاب “ کنز العرفان ” فرموده :

والخطاب لمن أخذ الفداء ، لا له (صلی الله علیه وآله و سلم) لعصمته عن الخطأ ، ولما نقلنا من كراهته لأخذ الفداء . (۲) انتهى

وفخرالدين رازی در “ تفسیر کبیر ” در ذیل تفسیر آیه کریمه : (مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى ..) (۳) إلى آخر الآيه گفته :

تمسك الطاعنون في عصمه الأنبياء (عليهم السلام) بهذه الآيه بوجوه ..

و بعد ذکر وجه اول گفته :

الثاني : إنه تعالى أمر للنبي عليه [وآله] السلام و جميع قومه يوم بدر بقتل الكفار ، وهو قوله : (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ) (۴) ، و ظاهر الأمر للوجوب ، فلما لم يقتلوه (۵) ، بل أسروا كان الأسر معصية (۶) .

۱- الأنفال (۸) : ۶۸ .

۲- [الف] در کتاب الجهاد مذکور است . [کنز العرفان ۱ / ۳۶۹] .

۳- [الف] در سوره انفال سی پاره دهم . [الأنفال (۸) : ۶۷] .

۴- الأنفال (۸) : ۱۲ .

۵- فی المصدر : (لم يقتلوا) .

۶- تفسیر رازی ۱۵ / ۱۹۸ .

و در جواب از این وجه گفته :

والجواب عن الوجه الذى ذكره ثانياً أن نقول : إن الظاهر من قوله تعالى : (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ) أن هذا الخطاب إنما كان مع الصحابة ؛ لإجماع المسلمين على أنه عليه [وآله] السلام ما كان مأموراً أن يباشر قتل الكفار بنفسه ، وإذا كان هذا الخطاب مختصاً بالصحابة فهم لما تركوا القتل وأقدموا على الأسر ، كان الذنب صادراً عنهم لا عن الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلم .

و نقل : أن الصحابة لما هزموا الكفار ، وقتلوا منهم جمعاً عظيماً ، والكفار فرّوا ، ذهب الصحابة خلفهم ، وتباعدوا عن الرسول ، وأسروا أولئك الأتوم ، و لم يعلم الرسول بإقدامهم على الأسر [إلا بعد رجوع الصحابة إلى حضرته ، وهو (عليه السلام) ما أسر و ما أمر بالاسر] (١) فزال هذا السؤال .

فإن قالوا : هب أن الأمر كذلك ، لكنهم لما حملوا الأسارى إلى حضرته فلم يأمر بقتلهم امتثالاً لقوله تعالى : (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ) ؟ قلنا : إن قوله فاضربوا تكليف مختص به حال الحرب (٢) .

و بعد ذکر وجه ثانی از وجوه طعن بر عصمت جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفته :

١- الزیاده من المصدر .

٢- تفسیر رازی ١٥ / ١٩٩ .

الثالث : إن النبي عليه [وآله] السلام حكم بأخذ الفداء ، وكان أخذ الفداء معصية .

ويدلّ عليه وجهان :

الأول : قوله تعالى : (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ) (١) ، وأجمع المفسرون على أن المراد من عرض الدنيا هاهنا هو أخذ الفداء .

الثاني : قوله تعالى : (لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) (٢) ، وأجمعوا على أن المراد بقوله : (أَخَذْتُمْ) ذلك الفداء (٣) .

وبعد اتمام وجوه طعن در جواب از این وجه گفته :

والجواب عمّا ذكره ثالثاً - وهو قولهم : أنه عليه [وآله] السلام أمر بأخذ الفداء ، وأخذ الفداء محرّم - فنقول :

لا نسلم أن أخذ الفداء محرّم ، وأما قوله : (تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ) (٤) ، فنقول :

هذا لا يدلّ على قولكم ، وبيانه من وجهين :

١- الأنفال (٨) : ٦٧ .

٢- الأنفال (٨) : ٦٨ .

٣- تفسير رازی ١٥ / ١٩٨ .

٤- الأنفال (٨) : ٦٧ .

الأول : أن المراد بهذه الآية حصول العتاب < ۴۰۶ > على الأسر لغرض أخذ الفداء ، وذلك لا يدل على أن أخذ الفديه محرّم مطلقاً .

الثاني : أن أبا بكر قال : الأولى أن تأخذ الفداء ليتقوى العسكر به على الجهاد ، وذلك يدل على أنهم إنّما طلبوا ذلك الفداء للتقوى به على الدين ، وهذه الآية تدلّ على ذمّ من طلب الفداء لمحض عرض الدنيا ، ولا تعلق لأحد البابين بالثاني .

وهذان الجوابان بعينهما (۱) ، هما الجوابان عن تمسيكهم بقوله : (لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ) . (۲) انتهى .

اما آنچه گفته : و نیز اگر چنین میشد امر به قتل قبطنی ، و خریدن طعام ، و محور رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلم ، و امر به تهجد ، همه وحی منزل میشد .

پس جواب هریک از این [ها] به تفصیل قبل از این گذشت .

و اما آنچه گفته : و نیز در این صورت امر به مشورت صحابه که در آیه : (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) (۳) وارد است چه معنا داشت !؟

۱- در [الف] اشتباهاً : (بعینهما) آمده است .

۲- تفسیر رازی ۱۵ / ۲۰۰ ، والآیه المبارکه فی سوره الأنفال (۸) : ۶۸ .

۳- آل عمران (۳) : ۱۵۹ .

جوابش آنکه : امر به مشاورت صحابه به جهت استماله قلوب ایشان بود ، نه از جهت احتیاج به رأی ایشان ، چنانچه در “ مواهب لدنیّه “ مذکور است :

قال قتاده ومقاتل : كانت سادات العرب إذا لم يشاوروا في الأمر شقّ عليهم ، فأمر الله تعالى نبيّه عليه [وآله] الصلاه والسلام أن يشاورهم ، فإن ذلك أعطف لهم ، وأذهب لأضغانهم ، وأطيب لنفوسهم (۱).

و نیز در آن مسطور است :

أخرج ابن عدی والبيهقي في شعب الإيمان ، عن ابن عباس قال : لما نزلت : (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « أما إن الله ورسوله لغتبان عنها ، و لكن جعلها الله رحمه لأمتي » .

وعند الترمذی الحكيم من حديث عائشه رفعتة : « إن الله أمرني بمداراه الناس كما أمرني بإقامه الفرائض » (۲).

و زمخشری در “ کشاف “ گفته :

عن الحسن : قد علم الله أنه ما به إليهم من حاجه ، لكنّه أراد أن يستنّ به من بعده (۳).

۱- [الف] قبول على أصل المواهب في خصائصه صلى الله عليه [وآله] وسلم في المقصد الرابع . (۱۲) . [المواهب اللدنيّه ۲ / ۲۵۶] .

۲- المواهب اللدنيّه ۲ / ۲۵۶ .

۳- [الف] سى پاره ۴ سوره آل عمران . (۱۲) . [الكشاف ۱ / ۴۷۴] .

یعنی از حسن بصری مروی است که : دانست خدای تعالی که نیست جناب رسول خدا صلی الله علیه [و آله] و سلم را به سوی ایشان حاجتی ، لیکن اراده کرد به امر آن جناب به مشورت که سنت گرفته شود به مشورت بعد از آن جناب .

و ابن حجر در “ فتح الباری ” شرح صحیح بخاری - در ذیل شرح قوله : فإذا عزم الرسول فلم يكن لبشر التقدم على الله ورسوله - گفته :

یرید أنه صلى الله عليه [و آله] وسلم - بعد المشوره - إذا عزم على فعل أمر مما وقعت عليه المشوره وشرع فيه ، لم يكن (۱) لأحد [بعد ذلك] (۲) أن يشير عليه بخلافه ، لورود النهي عن التقدم بين يدي الله ورسوله في آيه الحجرات ، فظهر من الجمع بين آيه المشوره وبينها تخصيص عموم المشوره (۳) ، فيجوز التقدم لكن بإذن منه حيث يستشير ، وفي غير صوره المشوره لا يجوز [لهم] (۴) التقدم ، فأباح لهم القول في جواب الاستشاره ، وزجرهم عن الابتداء بالمشوره وغيرها ، ويدخل في ذلك الاعتراض على ما يراه بطريق الأولى .

۱- در [الف] اشتباهاً اینجا : (لبشر) اضافه شده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (عمومها بالمشوره) .

۴- الزیاده من المصدر .

وistفاد من ذلك أن أمره إذا ثبت لم يكن لأحد أن يخالفه ولا- يتخيل (۱) في مخالفته ، بل يجعله الأصل الذي يرد إليه ما خالفه ، لا بالعكس كما يفعل بعض المقلدين < ۴۰۷ > ويغفل عن قوله : (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ) (۲) .

اما آنچه گفته : و اطاعت در بعض امور صحابه را که از آیه کریمه : (لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ) (۳) استفاد میشود چه معنا داشت ؟

پس محتمل است که مراد آن باشد که اگر جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) موافقت شما کند در بسیاری از امور هر آینه به عنت مبتلا شوید ، پس اطاعت ایشان در بعض امر لازم نیاید .

و موافقت با رأی صحابه در بعض امور مستلزم آن نیست که در آن مقدمه بر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی نازل نشده باشد .

اما آنچه گفته : و جناب امیر (علیه السلام) در غزوه تبوک ، چون به بودن آن جناب در مدینه نزد عیال ، امر رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) صادر شده ، چه قسم میگفت : « أتخلفنی فی النساء والصبیان ؟ ! »

۱- فی المصدر : (يتخيل) .

۲- [الف] كتاب الاعتصام بالكتاب والسنة ، باب قوله : (وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) . [الشورى (۴۲) : ۳۸] قوبل بالأصل . (۱۲) .
([فتح الباری ۱۳ / ۲۸۴ ، والآیه المبارکه فی سوره النور (۲۴) : ۶۳] .

۳- الحجرات (۴۹) : ۷ .

جوابش آنکه آن جناب در هنگام صادر شدن امر حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) این کلمه را نگفت ، بلکه امتثال امر آن حضرت نموده در مدینه اقامه اختیار کرد ، و بعد از آنکه آن حضرت [(صلی الله علیه وآله)] از مدینه بیرون رفت ، منافقان گفتند که : پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از آن جهت علی (علیه السلام) را در مدینه گذاشته که صحبت او بر آن حضرت گران بود ، لهذا به این حيله خود را از صحبت او سبک بار نمود ، لهذا جناب امیر (علیه السلام) سلاح پوشیده ، در منزل جرف - که جایی است مشهور - به خدمت آن حضرت [(صلی الله علیه وآله)] پیوست ، و این مقوله منافقان را به طریق استفهام به خدمت آن حضرت عرض داشت ، نه آنکه به انکار امر آن حضرت پرداخت ، چنانچه ولی الله در کتاب "ازاله الخفا" آورده :

قال محمد بن إسحاق : وخلف رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] علي أهله ، وأمره بالإقامة فيهم ، فأرجف به المنافقون ، وقالوا : ما خلفه إلا استثقالا وتخففاً منه ، فلما قال ذلك المنافقون أخذ علي [(عليه السلام)] سلاحه ، ثم خرج حتى أتى رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم - وهو نازل بالجرف - فقال : « يا نبي الله ! زعم المنافقون إنك إنما خلفتني استثقالا لي ! » فقال : « كذبوا ، فقد خلفتك لما تركت ورائي ، فارجع فاخلفني في أهلي وأهلك ، أفلا ترضى - يا علي ! - أن تكون مني بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي ؟ » فرجع علي [(عليه السلام)] إلى المدینه ومضى رسول الله صلى الله عليه

[و آله] و سلم علی سفره . (۱) انتهى .

و مطابق آن در کتاب " حبيب السیر " مذکور است :

در وقت عزیمت غزوه تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی ظاهر گشت که در این سفر با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت ، بنابر آن شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته ، به خلافت خویش تعیین نمود ، و اُمهات مؤمنین را فرمود که از سخن صواب دید امام مسلمین تجاوز جائز ندارند ، و بعد از رفتن پیغامبر ذوالمنن صلی الله علیه [و آله] و سلم ، اهل نفاق بر حال آن سرور مؤتمن حسد برده ، بر زبان آوردند که : خیر الانام صلی الله علیه [و آله] و سلم علی (علیه السلام) را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشت ، بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران میآمد که او را در این سفر همراه برد خلافت خود به وی داد .

< شعر > چون آن سرور شنید این داستان را * فضیحت خواست آن ناراستان را < / شعر > و [القصة ، حضرت امیر] (علیه السلام) [(۲) سلاح پوشیده ، از عقب حضرت مصطفی - علیه [و آله] من الصلاه اشرفها - < ۴۰۸ > در حرکت در آمده ، در جرف شرف ملازمه حاصل نموده ، سخنان منافقان را به عرض رسانید ، حضرت فرمود : « ای برادر من ! به مدینه مراجعت نمای که تو خلیفه منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیله من » .

۱- [الف] مآثر جناب امیر (علیه السلام) آخر کتاب . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۵۸] .

۲- زیاده از مصدر .

« أما ترضى أن تكون منى بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي » .

علی را چنین گفت خیر الانام [ص] * که ای کرده در کار دین اهتمام < شعر > تو را از من آن منزلت شد پدید * که نسبت ز موسی به هارون رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی * نبوت ز مردم شود اجنبی (۱) < شعر > انتهی .

اما آنچه گفته : در مقابله وحی این اعتراضات نمودن کی جایز است !

پس دلیل کمال غلط فهمی و نهایت نادانی او است ؛ زیرا که استفهام و استکشاف غرض را کسی اعتراض نمیگوید ؛ زیرا که دانستی که این قول جناب امیر (علیه السلام) برای اظهار کذب منافقین از زبان مبارک جناب خاتم النبیین (صلی الله علیه وآله و سلم) بود .

اما آنچه گفته که : در اصول امامیه باید دید که جمیع اقوال آن حضرت صلی الله علیه [وآله] و سلم را وحی میدانند .

پس کذب محض و بهتان صرف است ، چنانچه قبل از این در کلام ابوالفتوح رازی گذشت که او گفته :

مذهب ما آن است که رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) هر چه کرد از وحی منزل کرد .

اما آنچه در حاشیه این قول گفته :

بدلیل ما ذکره أبو علی الطبرسی فی المجمع فی تفسیر قوله تعالی : (إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ) . . . ای اقتدوا بإبراهیم فی کلّ أموره إلا فی هذا القول ، فلا تقتدوا به (۱) .

پس این قول مولانا أبو علی طبرسی علیه الرحمه هرگز دلیل آنچه مخاطب گفته نمیتواند شد زیرا که از منع اقتدای حضرت ابراهیم (علیه السلام) در قولی ، لازم نمیآید که آن قول مخالف وحی باشد زیرا که پیغمبر آخر الزمان (صلی الله علیه وآله و سلم) را جمع کردن نه زوجه جائز بود ، و امت آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) را زیاده از چهار زن جایز نیست ، و از این معنا لازم نمیآید که جمع کردن نه زن مخالف وحی بوده باشد .

اما آنچه گفته : پس در این طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است . . . الی آخر .

پس دانستی که این مقدمه صادق حقه مطابق واقع است ، و هم موافق مذهب شیعه ، و هم مطابق مذهب محققین اهل نحلّه خصم است ، و آن را خلاف واقع و مخالف مذهب فریقین ، و مقدمه باطله گفتن ، چقدر داد تعصب و عناد دادن است .

۱- [الف] سی پاره ۲۸ سوره ممتحنه . [سوره الممتحنه (۶۰) : ۴] . [حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۵۷۲ ، و مراجعه شود به مجمع البیان ۹ / ۴۸۸] .

اما آنچه گفته : جناب پیغمبر خاتم المرسلین صلی الله علیه [و آله] و سلم در شب معراج به مشورت پیغمبر دیگر - که از عمده اولوالعزم است ، یعنی : حضرت موسی (علیه السلام) - نه بار مراجعت فرمود .

پس بدان که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در وقت صدور امر او تعالی شأنه هیچگونه ابا و انکار و امتناع و اعتذار نکرد ، بلکه قبول امر حق تعالی نموده ، از محل مناجات رجوع کرد ، و چون به نزد حضرت موسی [(علیه السلام)] رسید ، حضرت موسی از آن حضرت پرسید که : « چه امر کرده شدی ؟ » گفت : « امر کرده شدم به پنجاه نماز » ، موسی (علیه السلام) گفت : « به درستی که امت تو استطاعت گزاردن پنجاه نماز در هر روزی ندارند ، و به تحقیق که من تجربه کرده ام مردم را پیش از تو ، و معالجه سخت نمودم < ۴۰۹ > بنی اسرائیل را ، پس مراجعت کن به سوی پروردگار خود و سؤال کن تخفیف را از برای امت خود » ، آنگاه آن حضرت به نزد پروردگار خود مراجعت نمود .

و ظاهر است که مراجعت در امری و درخواست تخفیف آن امر دیگر است ، و امتناع از امتثال امر بی مراجعت و منع دیگران از امتثال آن ، امر آخر .

اما آنچه گفته : ذکر ذلک ابن بابویه فی کتاب المعراج .

پس بدان که شیخ صدوق ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب " من لا یحضره الفقیه " از زید بن علی بن الحسین (علیهم السلام) روایت کرده که او گفت : « سؤال کردم من از پدر خود امام زین العابدین (علیه السلام) :

« أخبرني عن جدنا رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) لما عرج به إلى السماء وأمره ربه عز وجل بخمسين صلاة ، كيف لم يسأله التخفيف عن أمته حتى قال له موسى بن عمران (عليه السلام) : « ارجع إلى ربك فاسأله التخفيف ، فإن أمتك لا تطيق ذلك ؟ ! » فقال : « يا بني ! إن رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) كان لا يقترح على ربه عز وجل فلا (۱) يراجعه في شيء يأمره به ، فلما سأله موسى (عليه السلام) ذلك ، وصار شفيعاً لأُمَّته إليه ، لم يجز له أن يردّ شفاعه أخيه موسى ، فرجع إلى ربه عز وجل فسأله التخفيف إلى أن ردّها إلى خمس صلاة (۲) . . . » إلى آخر الحديث (۳) .

و ظاهر است که سؤال تخفيف در وقت صدور حکمی از جانب حق تعالی امری دیگر است ، و ابا و انکار عمر از امر واجب مقرری و اصرار بر آن ، امری دیگر ، و فرق در هر دو امر أظهر من الشمس است و اُبین من الأمس .

اما آنچه گفته : و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار . . الی آخر .

پس حضرت موسی هرگز مخالفتی به امر الهی نمود که سند بر جواز

۱- در [الف] اشتبهاً اینجا : (فلا) افزوده شده است .

۲- فی المصدر : (صلوات) .

۳- [الف و ب] باب فرض الصلاة من کتاب الصلاة . [من لا يحضره الفقيه ۱ / ۱۹۸] .

مخالفت امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) آورده شود ، بلکه از حق تعالی سؤال کرده که حضرت هارون را نیز به آن جناب بفرستد ، سید مرتضی (رحمه الله) در “ تنزیه الانبیاء ” فرموده :

الجواب : إن ذلك ليس باستعفاء - كما تضمنه السؤال - بل كان (عليه السلام) قد أذن له في أن يسأل ضم أخيه (عليه السلام) في رساله إليه قبل هذا الوقت ، وضمنت له الإجابة ، ألا ترى إلى قوله تعالى : (وَهَلْ أَتَاكَ خَبْرٌ مِّنْ مَّوْسَى إِذْ رَأَى نَارًا . .) (١) إلى قوله : (وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي) (٢) ، فأجابه [الله] (٣) تعالى إلى مسأله بقوله : (قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مَوْسَى) (٤) ، وهذا يدل على ثقته بالإجابة إلى مسأله التي تقدمت ، وكان مأذوناً له فيها ، فقال : (إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكذِّبُونِ * وَيَضَعِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي) (٥) شرحاً بصورته وبياناً عن حاله المقتضيه لضم أخيه إليه في رساله ، فلم يكن مسأله إلا عن إذن وعلم وثقه بالإجابة . (٦) انتهى .

١- طه (٢٠) : ٩ .

٢- طه (٢٠) : ٢٩ .

٣- الزيادة من المصدر .

٤- طه (٢٠) : ٣٦ .

٥- الشعراء (٢٦) : ١٢ - ١٣ .

٦- تنزیه الانبیاء (علیهم السلام) : ١٠٤ .

و در “تفسیر کبیر” مذکور است :

اعلم أنه ليس في التماس موسى [(عليه السلام)] أن يضم إليه هارون (عليه السلام) ما يدل على أنه استعفى من الذهاب إلى فرعون ، بل مقصوده فيما سأل أن يقع ذلك الذهاب على أقوى الوجوه في الوصول إلى المراد . (۱) انتهى .

اما آنچه گفته : و نیز از مقررات شیعه است که امر مقتضی وجوب نیست بالیقین ، پس مراجعت توان کرد تا واضح شود که مراد از این < ۴۱۰ > امر وجوب است یا ندب ، ذکره الشریف المرتضی فی “ الدرر والغرر ” .

پس بدان که از مقررات ایشان آن است که امر خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) حقیقتاً برای وجوب است و مجازاً برای غیر آن و اثبات این مطلب به آیات و احادیث کثیره مینمایند .

از آن جمله است قوله تعالى : (ما مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ) (۲) ، پس اگر امر برای وجوب متعین نمیبود ، مذمت ابلیس بر ترک سجده به مجرد امر جایز نمیشد .

۱- [الف] شروع سوره شعرا سی پاره ۱۹ ورق : ۲۴۸ . (۱۲) . [تفسیر رازی ۲۴ / ۱۲۳] .

۲- الاعراف (۷) : ۱۲ .

و از آن جمله است قوله تعالى : (وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ارْكَعُوا لَا يَزْكَعُونَ) (۱) ، و وجه استدلال به این قول بعینه استدلال به قول سابق است .

و از آن جمله است قوله تعالى : (فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) (۲) ، چنانچه علامه حلی (رحمه الله) در کتاب “ تهذیب الوصول الی علم الاصول ” گفته :

الفصل الثانی فی مدلول الصیغه ، و فیہ مباحث : الأول : فی أن الأمر للوجوب ، و صیغه إفعال تستعمل فی معان متعدده کالایجاب والندب والإرشاد والتهدید والإهانه والدعاء ، و هی حقیقه فی الأول (۳) .

و مذهب سید مرتضی علم الهدی (رحمه الله) نیز همین است که امر مطلق خدا و رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) در شرع ، محمول بر وجوب میشود ، چنانچه سابق از این در نقض جواب طعن سوم از مطاعن ابوبکر گذشت (۴) .

۱- المرسلات (۷۷) : ۴۸ .

۲- النور (۲۴) : ۶۳ .

۳- تهذیب الوصول الی علم الاصول : ۹۶ .

۴- در اواخر طعن سوم ابوبکر گذشت که : قال السيد : نحن وإن ذهبنا إلى أن هذه اللفظه مشتركة في اللغة بين الندب والإيجاب ، فنحن نذهب إلى أن العرف الشرعي المتفق المستمر قد أوجب أن يحمل مطلق هذه اللفظه إذا وردت عن الله وعن الرسول (صلی الله علیه وآله و سلم) على الوجوب دون الندب . لاحظ : الذریعه : ۱ / ۵۳ .

و مع هذا در این مقام قرائن صریحه دلالت بر وجوب این امر دارد ، کما سبق (۱).

و قطع نظر از این عمر مراجعت ننموده ، بلکه - بالجزم و القطع - از امتثال امر آن حضرت امتناع و منع کرده .

اما آنچه گفته : چون چنین باشد ، عمر را در این مراجعت - با وجود تمسک به آیه قرآن در باب استغنا از تحمل مشقت که صریح دلالت بر ندبیت این امر میکند - چه تقصیر و کدام گناه؟!!

پس جواب از تمسک [به] آیه قرآنی سابقاً گذشت ، و آن هرگز دلالت بر ندب بودن این امر نمیکند (۲) ، و عمر مراجعت نکرده ، بلکه صریح ممانعت کرده ، اگر قصد استفهام نمودند ، دیگران نمودند ، چنانچه از ملاحظه روایات متضمنه این قصه بر عاقل مستبصر واضح و لائح میشود .

و ابن حجر در “فتح الباری شرح صحیح بخاری” در ذیل شرح احادیث باب ما یکره من التعمق والتنازع از کتاب الاعتصام بالکتاب والسنه گفته :

الحديث الخامس : حديث عائشه في أمر أبي بكر بالصلاه بالناس ، وفيه مراجعه عائشه وحفصه ، وقد تقدم شرحه مستوفى

۱- صفحه ۹۷ - ۹۸ پنج قرینه ذکر شد .

۲- مقصود تمسک به آیه کریمه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ ..) است که پاسخ آن صفحه ۱۱۴ - ۱۱۶ گذشت .

فی أبواب الإمامه من کتاب الصلاه ، والمقصود منه بیان ذم المخالفه ، وقال ابن التین : وفيه : إن أوامره علی الوجوب ، وإن فی مراجعته فیما یأمر [به] (۱) بعض المکروه (۲) .

یعنی : حدیث پنجم از احادیث این باب حدیث عایشه است در امر به ابی بکر به گزاردن نماز با مردمان ، و در این حدیث مراجعت عایشه و حفصه مذکور است ، و مقصود از ذکر این حدیث مذمت مخالفت حضرت رسول خدا صلی الله علیه [وآله] و سلم است ، و ابن التین گفته : در این حدیث دلیل است بر آنکه اوامر آن حضرت علیه [وآله] السلام محمول بر وجوب است ، و در مراجعت آن حضرت در چیزی که امر کند به آن ، بعضی مکروه است . انتهى .

و از این بیان معلوم شد که [اگر] مراجعت در این امر به وقوع آمده باشد ، آن هم مانند مراجعت عایشه و حفصه در امر صلات - علی ما رووه - محظور و ممنوع خواهد بود نه ممدوح .

و شک نیست در اینکه < ۴۱۱ > فهم حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از فهم عمر بهتر بود ، اگر پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) میدانست که کتاب خدا تنها در منع از ضلالت و گمراهی خلق کافی است ، قبل از آن در حجه الوداع و در مواضع دیگر عترت خود را قرین قرآن نمیگردانید و نمیفرمود :

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة . (۱۲) . [فتح الباری ۱۳ / ۲۳۶] .

« إني تارك فيكم الثقلين : كتاب الله [و] أهل بيتي ، إن تمسكتم بهما لن تضلوا بعدي ، ولن يفترقا حتى يردا عليّ الحوض » .

و حق این است که چون عمر را معلوم بود که در این وقت هم آن حضرت بر خلافت جناب امیر (علیه السلام) نص خواهد نمود ، و برای تمسک به اهل بیت و عترت خود وصیت و تأکید خواهد فرمود ، بنابر آن از اتیان ادوات کتابت ممانعت کرد ، و گفت : (حسنا کتاب الله) .

و ملا یعقوب لاهوری در “ خیر جاری شرح صحیح بخاری ” (۱) گفته :

۱- [الف] “ خیر جاری ” شرح “ صحیح بخاری ” ، تصنیف ملا محمد یعقوب تنبالی [کذا والظاهر : بنانی] لاهوری است ، و فضائل حمیده و مناقب پسندیده او بر افواه عوام و خواص مذکور و مشهور است . محمد صالح مورخ در “ عمل صالح ” که در حال شاه جهان نوشته میفرماید : بهار گلشن دانشوری ، ملا محمد یعقوب لاهوری که ذات خجسته صفاتش مظهر فیض ایزدی و مورد عنایت سرمدی است ، در فقه و اصول و تفسیر و حدیث و منطق و معانی و کلام و دیگر فضائل و کمالات نفسانی و ملکات ملکی و انسانی نظیر و ثانی ندارد ، چو تابنده بود از افق لابد طلوع نمود ، و وجود آفتاب مسعودش که سرچشمه فیض و محض خیر است آبروی پنجاب افزوده و در علم و فضل شهره آفاق است ، و در هندسه و هیئت و جزئیات [خبرویات] دیگر نیز طاق ، بعد از تحقیق دقائق و تشخیص حقائق در حالت بیان منطق و معانی ، سحر مبین بر روی کار میآورد ، و هنگام درس کلید اندیشه و الا- قفل از در گنج خانه عالم گشاده الیوم در همه باب به همه حساب بر دیگر فضلا مزیت نمایان دارد . انتهى . [عمل صالح :] . “ رساله عقائد ” که عبارتی از آن در جواب طعن سوم متضمن اعتراف به ورود لعن بر متخلفین از جیش اسامه منقول است ، نیز از مصنفات همین ملا- محمد یعقوب لاهوری است . [مراجعه شود به نزهه الخواطر عبد الحی ۵ / ۴۵۳] .

لا- شكّ في أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم رأى المصلحه في كتابه الكتاب بدليل قوله عليه [وآله] السلام : « لن تضلّوا بعدى » .

ولا شكّ أيضاً أن عمر نهى الأصحاب عن إحضار الدواه والقلم .

ولا شكّ أيضاً أن أهل البيت ألحوا على إحضارهما ، وطال النزاع بين الفريقين حتّى أخرجهم النبيّ جميعاً .

وهذا القدر ممّا يتبادر إلى الذهن من نصّ الحديث ولا يرتاب فيه أحد (۱) .

اما آنچه گفته : اول از کجا ثابت شد که گوینده این لفظ (أهجر ؟ استفهموه) عمر بود ؟

پس جوابش آنکه ابن اثیر جزری در “ نهاییه ” گفته :

ومنه : حدیث مرض النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، قالوا : ما شأنه أهجر ؟ .. أى اختلف كلامه بسبب المرض - على سبيل

۱- [الف] باب كتابه العلم من كتابه [كتاب] العلم . و نسخه “ خير جارى ” در كتب خانه جناب مصنف موجود است . [خير جارى ، ورق : ۷۷ - ۷۸] .

الاستفهام - . . أى هل تغيّر كلامه واختلط لأجل ما به من المرض ، وهذا أحسن ما يقال فيه .

ولا يجعل إخباراً فيكون من الفحش والهديان ، والقائل كان عمر ، ولا يظنّ به ذلك . (١) انتهى .

و خفاجى در " نسيم الرياض (٢) شرح شفاء " قاضى عياض گفته :

- ١- [الف] در لغت (هجر) سه تا نسخه " نهايه " قلمى و مطبوع نزد حقيّر حاضر بود ، و به آن مقابله شد . [النهايه ٥ / ٢٤٦] .
- ٢- [الف] نسيم الرياض " شرح " شفاء " قاضى عياض ، تصنيف شهاب الدين احمد الخفاجى المصرى صاحب كتاب " ريحانه الالباء " است ، و خفاجى حال خود را خود در " ريحانه " ذكر نموده ، حيث قال : كنت فى سنّ التميز [بعد سنّ التمييز] فى مغرس طيبّ النبات عزيز ، ممتعاً فى حجر والدى ، بذخائر طريفى وتالدى ، مربّى بعلمى [مربّى بغذاء علمى] الظاهر والباطن فى النعيم المقيم يافع [بأرفع] المساكن . ومقام والدى غنى عن المدح والذكر بأوراقها [والورق بأوكارها] لا تعلم الصدح ، فلما درجت من عشى قرأت على خاله [خالى] - سيبويه زمانه فى علم [علوم] العربية - مجثوث [فجثوث] بين يديه على الركب ، ونافست إخوانى فى الجدّ والطلب . ثم ترقيت فقرأت المعانى والمنطق وبقية العلوم [علوم الأدب] الاثنى عشر ، ونظرت كتب المذهبيين - مذهب أبى حنيفه والشافعى - مؤسساً على الأصلين من مشايخ العصر ، تنزهاً [متنزهاً] فى حدائق السحر موسى الأدانى [موشحاً لأدبى] بحلل النظم والنثر : < شعر > فلولا الشعر بالعلماء يزرى * لكنت اليوم أشعر من لبيد > / شعر < و من أجلّ من أخذت عنه شيخ الإسلام ابن شيخ الإسلام الرملى ، حضرت دروسه الفرعيه ، وقرأت عليه شيئاً من مسلم ، فأجازنى بذلك وبجميع مؤلفاته ومروياته بروايته عن القاضى زكريا الأنصارى [عن والده] ، وجلالته أشهر من الشمس ، ومنهم العلّامه فى سائر الفنون على بن تمام [غانم] المقدسى الحنفى ، حضرت دروسه وقرأت عليه الحديث ، وكتب لى إجازته بخطه ، ومنهم العلّامه والفهامة خاتمه الحفّاظ والمحدّثين إبراهيم العلقمى ، قرأت عليه الشفاء بتمامه ، وأجازنى به وبغيره . و من تصانيفه : الرسائل الأربعون ، وحاشيه تفسير القاضى فى مجلدات ، وحاشيه شرح الفرائض ، و شرح الدرّه ، وطراز المجالس ، وكتاب السوانح ، والرحله ، وحواشى الرضى والجامى ، و شرح الشفا . . و غير ذلك . انتهى ملتقطاً . [ريحانه الالباء : ٢ / ٣٢٧ - ٣٢٩ ، ٣٤٠ ، و نقل بعضه فى معجم المطبوعات العربيه ١ / ٨٣٠] .

وفى بعض طرقة - أى طرق هذا الحديث المرويه عنه - فقال عمر : إن النبىّ صلى الله عليه [وآله] و سلم يَهْجُر - بفتح أوله ، وضمّ ثالته - أى يأتى بهجر من القول ، وهو على تقدير الاستفهام الإنكارى ، وليس من الهجر بمعنى ترك الكتابه والإعراض عنها كما قيل ، وهذه روايه الإسماعيلى من طريق ابن خلّاد ، عن سفيان : وفى روايه - كما فى البخارى - : هجر ، ماض بدون استفهام . (١) انتهى .

١- [الف] فصل ، فقد تقرّر عصمته عليه [وآله] السلام فى أقواله ، فما معنى الحديث فى وصيته عليه [وآله] السلام من الباب الثانى من القسم الثالث . (١٢) . [نسيم الرياض فى شرح الشفا ٤ / ٢٧٨] .

و ابن تیمیه در “منهاج السنه” جواب “منهاج الكرامه” گفته :

الثالث : إن الذی وقع فی مرضه کان من أهون الأشياء وأبينها . . فإنه قد ثبت فی الصحیحین : أنه قال لعائشه فی مرضه : ادعی لی أباك وأخاک حتی أکتب لأبى بكر كتاباً لا یختلف علیه الناس من بعدى ، ثم قال : یأبى الله والمؤمنون إلا أبا بكر ، فلما کان یوم الخمیس هم أن یکتب کتاباً ، فقال له عمر : ما له أهجر . . فشكَّ عمر هل هذا القول من هجر الحمى [أو هو ممّا یقول علی عادته ، فخاف عمر أن یكون من هجر الحمى] (۱) ، فكان هذا ممّا خفی علی عمر ، كما خفی علیه موت النبى صلی الله علیه [وآله] و سلم ، بل أنكره (۲) .

و در “شرح مسلم نووی” مسطور است :

أهجر . . أى اختلف كلامه بسبب المرض علی الاستفهام . . أى هل تغیر كلامه واختلط لأجل ما به من المرض ، ولا یجعل إخباراً فیكون من الفحش والهدیان ، والقائل عمر ، ولا یظنّ به ذلك (۳) .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف] جواب کلام شهرستانی که علامه حلی بعد مطاعن ثلاثه ذکر کرده . [منهاج السنه ۶ / ۳۱۵] .

۳- [الف] از این مقام “شرح مسلم” به دست نیامده تا مقابله این عبارت نموده میشد . (۱۲) . [در شرح مسلم نووی ۱۱ / ۹۳ نیامده است ، ولی قریب به همین عبارت در مصادر دیگر موجود است ، رجوع شود به : نهاییه ابن اثیر ۵ / ۲۴۵ - ۲۴۶ ، لسان العرب ۵ / ۲۵۴ ، مزیل الخفا ، شمنی - در حاشیه الشفا ، قاضی عیاض - ۲ / ۱۹۲ ، مرقاه المفاتیح ۱۱ / ۱۱۵] .

و شيخ عبدالحق دهلوى در " شرح مشكاه " (١) گفته :

< ٤١٢ > هجر : بمعنى اختلط ، ولا يجوز أن يكون بمعنى هذى وفحش ؛ لأن القائل بعدم الكتابه عمر ، ولا يظنّ به ذلك (٢) .

و شيخ احمد فاروقى سرهندي در مکتوب سى و ششم از مجلد ثانى (٣) گفته :

سؤال : حضرت فاروق در آن وقت که گفت : (أهجر الرجل) ، مراد از آنچه باشد ؟

١- لم نعلم بطبعه ، ولا نعرف له نسخه فعلا ، نعم ذكره السيد المرعشى فى شرح إحقاق الحق ٤ / ٣٣ من مصادر الكتاب فقال : اللمعات فى شرح المشكاه ؛ للعلامه المولى عبد الحق بن سيف الدين الدهلوى الحنفى .

٢- شرح مشكاه :

٣- لم نعلم بطبع كتاب المكاتب ، ولا نعرف له نسخه ، قال فى هديه العارفين ١ / ١٥٦ - ١٥٧ : الامام الربانى أحمد بن عبد الاحد السهرندى الفاروقى النقشبندى - الشهير ب : الامام الربانى - الصوفى الحنفى ، ولد سنه ٩٧١ ، وتوفى سنه ١٠٣٤ أربع وثلاثين والف ، و من مصنفاته . . . مکتوبات فى ثلاث مجلدات . . و غير ذلك . وانظر : إيضاح المکنون ٢ / ٥٥٠ .

جواب : فاروق شاید در آن وقت فهمیده باشد که این کلام از ایشان به واسطه وجع ، بی قصد و اختیار واقع شده است (۱).

و از این عبارات به غایت ظهور واضح گردید که قائل کلمه : (إن النبی یهجر) یا (أهجر) ، عمر بن الخطاب بود .

پس به غایت عجیب است که مخاطب در حمایت خلیفه ثانی ، اظهار جهل خود از کتب دین و ایمان خویش ، و تفضیح و هتک ناموس خود پیش معتقدین کمال علم و نهایت اطلاع او سهل تر دانسته از اینکه اقرار به حق نماید ، آری حق عبدیت همین است ، لیکن تحیر است که چسان به چنین هفوات ، جواب الزامات اهل حق در سر کرده ؟!

و آنچه صاحب " نهاییه " و نووی گفته اند که : کلمه (أهجر) استفهام است نه إخبار .

پس با آنکه دلیلی که برای آن ذکر کرده اند خرافه محض است ، و نیز ظاهر است که معنای کلام در حالت انشا و اخبار مختلف نمیشود ، و کلام ایشان دلالت دارد بر آنکه اگر (أهجر) اخبار باشد ، معنای آن فحش و هذیان خواهد بود ، وإلا لا .

وهذا - وهو عين الهجر والهدیان - مدفوع است به اینکه : آنفاً دانستی که

اسماعیلی کلمه : (إن النبى یهجر) از عمر نقل کرده ، و آن احتمال انشاء ندارد .

و از دیگر روایات صحیحہ اهل سنت هم ثابت شده که کلام عمر اخبار بود نه انشاء ، یعنی : او در حق آن سرور گفته : (إن الرجل لیهجر) ، و این کلام به غایت تأکید اثبات هذیان بر آن حضرت میکند . . العیاذ باللہ من ذلك .

خفاجی در “ نسیم الرياض شرح شفا ” ی قاضی عیاض جایی که قاضی عیاض گفته :

قال علیه [وآله] السلام : أنا أمان لأصحابی ، قیل : من البدع ، وقیل : من الاختلاف والفتن (۱) .

در شرح آن میگوید :

المراد بالاختلاف ما یشتمل الخلاف ، وهو مخالفه العلماء والفقهاء والحکام من غیر دلیل معمول به ، وإن کان ذلك مطلقاً لم يقع فی حياته حدّ لمعرفته (۲) حقیقه کلّ أمر بالوحی . وأما الاختلاف الذی وقع عنده كما ورد فی الأحادیث الصحیحہ من أن النبى صلی الله علیه [وآله] وسلّم قال - فی مرضه - : « اتتونی بدواه أکتب لكم کتاباً لا تضلّون [به] (۳) بعدی » ، فقال عمر : إن الرجل

۱- [الف] الفصل الثانی فی إعلام الله خلقه بصلاته علیه ، وولایه علیه [کذا] ، من الباب الأول ، من القسم الأول . [الشفا ۱ / ۴۷] .

۲- فی المصدر (حياته لمعرفه) .

۳- الزیاده من المصدر .

لیهجر ، حسبنا کتاب الله . . فغلط (۱) الناس ، فقال : « اخرجوا عَنِّي لا ينبغي التنازع لديّ » . فقال ابن عباس : الرزيه كل الرزيه ما حال بيننا و بين كتاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم .

وهذا ممّا يطعن به الرافضه على عمر ، وقال صاحب الممل والنحل : هو أول اختلاف وقع في الإسلام ، وقال ابن تيميه . . (۲) إلى آخره .

از این عبارت به غایت صراحت واضح است که در روایات صحیحه اهل سنت ثابت گردیده که عمر به کلمه : (إن الرجل ليهجر) در حق آن سرور متفوه گردید ، و ظاهر است که معنایش این است که : به درستی که این مرد هر آینه هذیان میگوید .

و حمیدی در “ جمع بين الصحيحين ” در حدیث قرطاس روایت کرده : فقالوا ما شأنه ؟ فقال عمر : إن الرجل ليهجر (۳) .

۱- فی المصدر (فغلط) .

۲- [الف] جلد اول “ نسیم الرياض ” در کتب خانه جناب ممتاز العلماء دام ظلهم ، و جلد ثانی در کتب خانه جناب مصنف اعلی الله مقامه موجود است ، و اول آن این است : الحمد لله الذی نور الخافقین ببعثه النور الامین ، وجعلها شفاءً لما فی الصدور ، وهدیً ورحمه للمؤمنین . . إلى آخره . [نسیم الرياض فی شرح الشفا ۱ / ۲۶۲]

۳- در جمع بين الصحيحين ۲ / ۹ - ۱۰ (چاپ دار ابن حزم بیروت) آمده است : فقالوا : ما شأنه ؟ ! هجر ؟ استفهموه ولی علامه حلی در نهج الحق : ۳۳۳ (إن الرجل ليهجر) را از آن نقل کرده . در صحیح بخاری ۴ / ۳۱ آمده : فقالوا : هجر رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم . . ؟ ! و در طبقات ابن سعد ۲ / ۲۴۲ آمده : فقال بعض من كان عنده : إن نبی الله ليهجر . .

و این کلام شامت انجام عمر که از غایت وقاحت برای تأکید مضمون آن دو حرف تأکید یکی (إِنَّ) و دیگری (لَام) (۴۱۳) آورده ، صریح است در اثبات هذیان در حق سرور کائنات علیه [وآله] آلاف التحیات والتسلیمات .

و یوسف بن ابی الفتح واسطی اعور در “ رساله ” [ای] که به ردّ اهل حق نوشته ، گفته :

وَأَمَّا مَا ذَكَرُوهُ فِي عَمْرٍ ، فَمِنْهَا : قَوْلُهُمْ : إِنَّهُ مَنَعَ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وآله] وَ سَلَّمَ الَّذِي إِذَا (۱) أَرَادَ أَنْ يَكْتُبَهُ فِي مَرَضٍ مَوْتَهُ ، وَقَالَ : إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ (۲) .

و به مقام جواب گفته :

فَأَمَّا (إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ) يَعْنِي كَلَامَهُ حِينَئِذٍ - أَي فِي مَرَضِهِ - خَارِجٌ عَنِ حَدِّ الصَّحْحَةِ يَعْنِي مِنْ جِهَةِ الْكُتْرَةِ وَالْعَلَّةُ (۳) وَنَحْوُ ذَلِكَ ;

۱- کذا والظاهر زیاده (إذا) .

۲- رساله الردّ علی الرافضه : عنه الأنوار البدريه لكشف شبه القدریه للشيخ المهلبی الحلی : ۱۳۴ - ۱۳۵ ، (نسخه عكسی ، مركز احیاء میراث اسلامی ، شماره ۵۴۵) . هیچ اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی رساله الردّ علی الرافضه در دست نداریم ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دهم ابوبکر گذشت .

۳- فی الأنوار البدريه : (والقلّه) .

لاحتمال السهو عليه من إشغال المرض القلب الذى هو وعاء للإيعاء (۱) و مثل ذلك واقع للبشر فى حال المرض للأنبیاء وغيرهم ، وقد وقع منه صلى الله عليه [وآله] و سلم السهو فى حال الصحه كحديث ذى الیدین فى تسليمه من صلاه العصر على ركعتین ، فالسهو فى المرض أقرب احتمال (۲) (۳) .

و عکبری - که از ثقات علمای اهل سنت است - نیز در " شرح دیوان متنبی " معترف به ثبوت این کلام از عمر گردیده ، یعنی : آن را قطعاً و حتماً به عمر منسوب ساخته ، و او را بالجزم قائل آن گفته ، و تصریح کرده که مراد از هجر در قول عمر یعنی : (إن الرجل ليهجر) ، هذیان است ، و در مقام عذر از این کلام خرافتی غریب نگاشته ، یعنی : بودن آن را بر عادت عرب مجوز آن انگاشته ، دین و ایمان خود را در هوای عمر باخته ، چنانچه در " تبیان " در شرح بیت :

< شعر > أنطق فيك هجراً بعد علمي * بأنك خير من تحت السماء < / شعر > گفته :

الهجر : القبيح من الكلام والفحش ، وهجر : إذا هذى ، وهو ما يقوله المحموم عند الحمى ، ومنه قول عمر بن الخطاب . . . -
عند

۱- [الف] أى الحفظ . (۱۲) . [انظر : تاج العروس ۲۰ / ۲۹۸] .

۲- فى الأنوار البدریه : (احتمالاً) .

۳- رساله الردّ على الرافضه : عنه الأنوار البدریه : ۱۳۴ - ۱۳۵ .

مرض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم - : إن الرجل ليهجر . . على عادة العرب . انتهى (۱).

و از این عبارت واضح است که عمر - العیاذ بالله - هذیان را بر سرور دو جهان ثابت نموده ، کفر و ضلال و نفاق و عدم ایمان و بطلان اسلام خود را بر تمام عالم ، مثل آفتاب روشن ، ثابت کرده ، و لله الحمد علی ذلك .

و آنچه عکبری گفته که : این کلام عمر بر حسب عادت عرب واقع شده .

پس اگر غرضش از آن این است که عادت عرب جاری بر آن است که در حق سرور کائنات (صلی الله علیه وآله و سلم) این کلام را ذکر میکردند ، و آن جناب را منسوب به هجر و هذیان میساختند ، و مرادش از عرب کفار آنها هستند ، پس در صدق این کلام شک نیست ، لیکن بدیهی است که این معنا دافع طعن نمیگردد ، بلکه طعن را دو بالا میگرداند ، و واضح میسازد که عمر در این کلام به طریقه کفار رفته .

و اگر غرضش آن است که مؤمنین عرب بر آن جسارت میکردند ، فهو کذب صریح و بهت فزاینده .

و غالباً غرض عکبری آن است که : چون عادت عرب جاری بر آن است که باهم یکی مر دیگری را نسبت هجر و هذیان میکنند ، لهذا بر حسب این

۱- [الف] و عبارت مذکوره در متن با نسخه مطبوعه کلکته مقابله شد ، در صفحه ۷. [دیوان المتنبی ۱ / ۹] .

دأب ، عمر هم نسبت هذیان به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده ، و ظاهر است که اگر عادات و حالات عوام الناس - که در ما بین ایشان جاری میشود - حجت باشد اصل دین برهم خورد ، و هیچ حرام حرام ، و هیچ واجب واجب نماند ، عجب است که به جهت منسوب ساختن عوام اقران خود را به هجر و هذیان ، تجویز نسبت هذیان بر سرور عالمیان میخواهند ، و استیحایی نمیکنند .

اما آنچه خفاجی ادعاء نموده که کلمه : (إن النبی یهجر) - که به روایت اسماعیلی عمر متفوه به آن شده - بر تقدیر استفهام انکاری است .

پس هذیانی < ۴۱۴ > بیش نیست ، و سخافت آن به چند وجه ظاهر است :

اولا : آنکه این کلام مؤکد صریح است در اثبات هجر و هذیان بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) ، و تقدیر استفهام بیوجه نتوان کرد که دلیلی بر آن ندارند ، و حمل کلام بر غیر ظاهر بدون قیام دلیل غیر جائز .

و اگر باب همچو تقدیرات و تأویلات مفتوح شود بر روی زمین کافری نباشد ، که جمیع کفریات و خرافات ملاحظه را به این تأویل علیل توجیه توان کرد ، مثلا اگر کسی - العیاذ بالله - بگوید که : إن رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم) خالف ربّه وعصاه ، و ترک أوامره و ارتکب مناهیه . . و هكذا ینسبه (صلی الله علیه وآله و سلم) - عیاذاً بالله - إلى غیر ذلک من الشنائع والقبائح ، بلاشبهه تمام علما و فضلا و عقلا - بلکه جهلا -

هم حکم قطعی به کفر قائل این قول شنیع و کلام فظیح خواهند کرد، و هرگز احتمال تقدیر استفهام و حمل آن بر انکار پیدا نخواهند کرد، پس اگر تقدیر استفهام، و حمل آن بر انکار در این کلام جائز باشد، لازم آید که چنین کلام واهی هم مثبت کفر قائل آن نتواند شد، و هو باطل بالبدیهه (۱).

بالجمله؛ بنابر این تأویل لازم می‌آید که تکلم به جمیع کلمات کفر و زندقه و الحاد، و انکار شرایع و تشنیعات و مطاعن انبیا و ائمه (علیهم السلام) جایز باشد، و تأویل همین طور جایز گردد.

ثانیاً: آنکه سابقاً از رساله ملا علی قاری منقول شد که مأول نمیشود مگر کلام معصوم (۲)، و چون عمر قطعاً معصوم نبوده، لهذا تأویل کلامش جایز نباشد.

و ثالثاً: اینکه کلام عکبری (۳) - که آنفاً منقول شده - نیز دلالت دارد بر آنکه

۱- در [الف] اشتبهاً: (بالبدیهه) آمده است .

۲- در طعن هشتم ابوبکر از رساله ملا- علی قاری - که در ردّ تأویل کلمات ابن عربی نوشته - گذشت که : إنّما یاوّل کلام المعصوم ، ولو فتح باب تأویل کلّ کلام ظاهر لم یکن فی الأرض کافراً . (هیچ اطلاعی از نسخه خطی یا چاپی رساله قاری در دست نیست) .

۳- [الف] در " وفيات الاعیان " ابن خلکان مذکور است : أبو البقا عبد الله بن عبد الله الحسين بن أبي البقا عبد الله بن الحسين العکبری الأصل ، البغدادی المولد والدار ، الفقيه الحنبلی ، الحاسب الفرضی ، النحوی الضریر ، الملقب : محبّ الدین ، أخذ النحو عن أبي محمد بن الخشاب المذكور بعده ، وعن غيره من مشايخ عصره ببغداد ، وسمع الحديث من أبي الفتح محمد بن عبد الباقي المعروف ب : ابن البطی ، و من أبي زرعه طاهر بن محمد بن طاهر المقدسی . . وغيرهما ، و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه ، و كان الغالب علیه علم النحو ، وصنّف فيه مصنّفات مفیده ، و شرح کتاب الإيضاح لأبی علی الفارسی ، و دیوان المتنبی . . . إلى أن قال : واشتغل عليه خلق كثير ، وانتفعوا به ، واشتهر اسمه فی البلاد - [و] هو حی - و بعد صیته ، و كانت ولادته سنة ثمان وثلاثين و خمس مائه ، و توفی ليله الأحد ثامن شهر ربيع الآخر سنة ست عشرة وست مائه ببغداد ، و دفن بباب حرب . . . والعکبری - بضمّ العين المهمله ، وسكون الكاف ، وفتح الباء الموحده ، وبعدها راء - وهذه النسبه إلى عکبراً . . . إلى آخره . (۱۲) . [وفيات الاعیان ۳ / ۱۰۰ - ۱۰۱] .

کلام عمر مأول به استفهام انکاری نیست ، بلکه مثبت هذیان در حق جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) است ، و لهذا آن را بر حسب عادت عرب گفته .

ورابعاً : آنکه قطعاً ثابت است که عمر از مانعین احضار دوات و قرطاس بوده ، و اتباع او میگفتند : القول ما قال عمر . . ! پس انکار صدور هذیان از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) در مقام منع از امثال امر آن جناب اصلاً ربطی و مناسبتی ندارد ، و آنچه مخاطب در توجیه استفهام انکاری از قبل مانعین گفته ، خرافتی بیش نیست ، کما سیظهر .

خامساً : در مابعد میثنوی که عینی قائلین کلمه (هجر) یا (أ هجر) را از

جمله کسانی که قریب العهد به اسلام بودند ، و از خصائص مقام نبوت جاهل بودند شمرده ، و هرگاه حال قائلین کلمه : (أهجر رسول الله (صلی الله علیه وآله و سلم)) به این مشابه نزد اهل سنت باشد ، حال قائل کلمه : (إن الرجل (لیهجر) که کمال اسائه ادب از آن ظاهر است ، و اثبات هذیان بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) - عیاذاً بالله - به کمال تأکید میکند ، چه خواهد بود ؟ !

اما آنچه گفته : محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و دوات ، تقویت قول خود کرده باشند به این کلمه ، و استفهام انکاری بود .

پس جوابش آنکه لفظ (استفهموه) دلالت میکند که این قول مانعین اتیان قرطاس و دوات بود ، زیرا که مجوزین را به یقین معلوم بود که آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) بلاشک برای اتیان دوات و قرطاس امر فرموده ، پس ایشان را احتیاج گفتن این کلمه - که دلالت بر شک و تردد دارد - هرگز نبود ، و در روایت " صحیح بخاری " - که در کتاب الجهاد واقع است - حرف همزه استفهام مذکور نیست (۱) .

و در روایت کشمیهنی (۲) در کتاب الجهاد در " صحیح بخاری " (هجر . . هجر

۱- صحیح بخاری ۴ / ۶۲ .

۲- [الف] الكُشْمِيهْنِي - بضم الكاف ، وسكون الشين المعجمه ، وكسر الميم ، وسكون الياء المنقوطة بين [من] تحتها باثنتين ، وفتح الهاء ، وفي آخرها النون - هذا النسبه إلى قرية من قرى مرو على خمس فراسخ منها في الرمل ، إذا خرجت إلى ما وراء النهر ، وكانت قرية قديمه استولى الخراب عليها ، خرج منها جماعه كثيره من العلماء قديماً وحديثاً . (۱۲) . أنساب سمعاني . [الانساب سمعاني ۵ / ۷۵] .

رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ،) به تکرار < ۴۱۵ > لفظ (هجر) واقع است ، چنانچه عینی شارح “ صحیح بخاری “ تصریح به آن کرده ، و هذه عبارته :

وفی کتاب الجهاد : (هجر) بدون الهمزه ، وفی روایه الکشمیهنی هناك : هجر هجر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بتکرار لفظ (هجر) .

وقال عیاض : معنی هجر : أفحش ، ويقال : هجر الرجل إذا هذى وأهجر .

قلت : نسبه مثل هذا إلى النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم لا يجوز ؛ لأن وقوع مثل هذا الفعل عنه عليه [وآله] الصلاة والسلام مستحيل ؛ لأنه معصوم فى كلّ حاله - فى صحّته ومرضه - لقوله تعالى : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) (۱) ولقوله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « إني لا أقول فى الغضب والرضاء إلاّ حقاً » ، وقد تكلموا فى هذه (۲) المواضع كثيراً ، وأكثره لا يجدى نفعاً ، والذى ينبغى أن

۱- النجم (۵۳) : ۳ - ۴ .

۲- در [الف] اشتبهاً : (هذا) آمده است .

يقال : الذين قالوا : ما شأنه أهجر أو هجر - بالهمزة وبدونها - هم الذين كانوا قريبي العهد بالإسلام ، و لم يكونوا عالمين بأن هذا القول لا- يلبق في حقه عليه [وآله] السلام ؛ لأنهم ظنوا أنه مثل غيره من حيث الطبعه البشريه إذا اشتد الوجع فيهم يتكلم من غير تحرير (۱) في الكلام (۲) .

و از نقل این کلام چند فایده حاصل شد :

اول : آنکه (هجر) به معنا هذیان است .

دوم : آنکه پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) در حال صحت و مرض از گفتن فحش و هذیان معصوم است .

سوم : آنکه آیه کریمه : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) ، دلالت میکند بر اینکه جمیع اقوال پیغمبر (صلی الله علیه وآله) وحی است ، و اگر نه استدلال عینی به آن بر انتفای فحش و هذیان از پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صحیح نمیبود .

چهارم : آنکه اکثر گفتگوی اهل سنت در تأویل این موضع نفع نمیبخشد .

پنجم : آنکه گویندگان قول : (ما شأنه أهجر) یا (هجر) - به همزه یا بدون آن - جاهلان از مرتبه آن حضرت بودند ، و بنابر این به کمال وضوح ثابت

۱- فی المصدر : (تحرر)

۲- [ب] باب مرض النبى صلی الله علیه [وآله] و سلم آخر کتاب المغازی . [عمدہ القاری ۱۸ / ۶۲] .

گردید که عمر که بلاشبه قائل کلمه : (ما شأنه أهجر) یا (هجر) بوده ، بلکه به تصریح شارح “ شفا ” و غیر او گفته : (إن الرجل ليهجر) ، از خواص و اکابر اصحاب خارج باشد ، و در جمله کسانی که قریب العهد بالاسلام و جاهل از مرتبه نبوت بودند ، داخل باشد .

و از این فوائد خمسسه که از کلام عینی مستفاد شده ، سائر تقریرات و توجیهاات رکیکه مخاطب که در این مقام ذکر کرده باطل گردید .

و ابن حجر عسقلانی در “ فتح الباری ” در شرح حدیث قرطاس گفته :

قوله : (فقالوا : ما شأنه أهجر) ، بالهمزة لجميع رواه البخاری ، وفي الرواية التي في الجهاد بلفظ : (فقالوا : هجر) ، به غیر همزه ، ووقع للكشميهني هناك : (فقالوا : هجر رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم) ، أعاد هجر مرتين . .

قال عياض : معنى أهجر : أفحش ، يقال : هجر الرجل . . إذا هذى ، وأهجر . . إذا أفحش ، وتعقب بأنه يستلزم أن يكون به سكون الهاء ، والروايات كلها إنما هي بفتحها ، وقد تكلم عياض وغيره على هذا الموضع فأطالوا ، ولخصه القرطبي تلخيصاً حسناً ، ثم لخصته من كلامه وحاصله :

أن قولهم : هجر ، الراجح فيه إثبات همزة الاستفهام ، وبفتحات على أنه فعل ماض .

قال : ول بعضهم : أهجراً - بضم الهاء وسكون الجيم والتنوين - على أنه مفعول بفعل مضمر . . أى أقال هُجراً؟ (١) والهَجْر - بالضم ثم <٤١٦> السكون - : الهذيان ، والمراد به هنا : ما يقع من كلام المريض الذى لا ينتظم ولا يعتد به لعدم فائدته ، ووقوع ذلك من النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم مستحيل ؛ لأنه معصوم فى صحته ومرضه ؛ لقوله تعالى : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) ولقوله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « إني لا أقول فى الغضب والرضى إلا حقاً » .

وإذا عرف ذلك فإنما قاله من قاله منكراً على من توقّف فى امتثال أمره بإحضار الكتف والدواه ، فكأنه قال : كيف تتوقّف ؟ ! أتظنّ أنه كغيره يقول الهذيان فى مرضه ؟ ! امتثل أمره ، واحضر ما طلب ، فإنه لا يقول إلا الحقّ .

قال : هذا أحسن الأجوبة .

قال : ويحتمل أن بعضهم قال ذلك من شكّ عرض له ، و لكن يبعد أن لا ينكره الباكون عليه مع كونهم من كبار الصحابه ، ولو أنكروه عليه لنقل .

ويحتمل أن يكون الذى قال ذلك . . صدر عن دهش وحيره ،

١- در [الف] اشتبأها : (هجر) آمله است .

كما أصاب كثيراً منهم عند موته .

وقال غيره : يحتمل أن يكون قائل ذلك أراد : أنه اشتدَّ وجعه ، وأطلق اللازم وأراد الملزوم ؛ لأنَّ الهذيان الذي يقع للمريض ينشأ عن شدِّه وجعه .

و بعدِ عبارتي كُفِّته :

قلت : ويظهر لي ترجيح ثالث الاحتمالات (١) التي ذكرها القرطبي ، ويكون قائل ذلك بعض من قرب دخوله في الإسلام ، وكان يعهد أن من يشتدَّ عليه الوجع قد يشتغل به عن تحرير ما يريد (٢) أن يقوله ، لجواز وقوع ذلك ، ولهذا وقع في الرواية الثانية : فقال بعضهم : إنه قد غلب عليه الوجع .

ووقع عند الإسماعيلي من طريق محمد بن خلاد ، عن سفيان في هذا الحديث : قالوا : ما شأنه ، يهجر؟ استفهموه .

وعند ابن سعد من طريق أخرى : عن سعيد بن جبیر : أن نبيَّ الله يهجر (٣) .

از این عبارت ظاهر میشود که نزد ابن حجر احتمال راجح همین [است]

١- در [الف] اشتبهاً : (لاحتتمالات) آمده است .

٢- در [الف] اشتبهاً : (يزيد) آمده است .

٣- [الف] قوبل على أصل فتح الباری . [فتح الباری ٨ / ١٠١] .

که قائل (أهجر) قریب الدخول فی الاسلام ، و جاهل از جلالت مرتبه حضرت خیر الأنام - علیه وآله آلاف التحیه والسلام - بوده ، و ناهیك بدلاله لآله (۱) علی فضیحه الثانی (۲) ، و بطلان التأویلات الصادره باتباع الوسواس الشیطانی .

و از عبارتی که از قرطبی نقل کرده ، ظاهر است که (هجر) به معنای هذیان است ، و آن بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) ناجیز و مستحیل ، پس خرافات مخاطب نبیل ، همه فاسد و باطل و علیل .

و نیز آیه : (مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى) و حدیث سید الوری - علیه وآله آلاف التحیه والثناء - مفید کلیت حقیقت ارشادات صواب انتمای حضرت مصطفی - صلی الله علیه وآله أهل الاجتباء - [میباشد] ، پس جزاف مخاطب کثیر الاعتساف همه پا در هوا ، و محض کذب لاطائل و عین خطا [خواهد بود] .

اما آنچه گفته : و محتمل است که مانعین نیز به طریق استفهام انکاری گفته باشند که : آخر پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم هذیان نمیگوید ، و ظاهراً این کلمه به فهم ما نمیآید . . . الی آخر .

پس سخافت آن در کمال ظهور است ، زیرا که این کلام به غایت صراحت

۱- کذا فی [الف] .

۲- از قسمت : (و بعد عبارتی گفته : قلت : ویظهر لی ترجیح ثالث) تا اینجا ، در نسخه [الف] در حاشیه به عنوان تصحیح آمده است .

دلالت بر مطلوب جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) دارد، و اصلاً اغلاقی و اشتباهی ندارد، پس ادعای این معنا که مانعین - از جمله شان عمر بود - معنای این کلام نفهمیدند، غایت تهجین شأن عمر و دیگر اصحاب است.

و مع هذا اگر عمر و غیر او این کلام را نفهمیده بودند، میبایست که عمر حتماً از امتثال امر آن جناب منع نمیکرد، و دیگران نمیگفتند که: (القول ما قال عمر).

اما آنچه گفته: وجه نفهمیدن این کلمه صریح و ظاهر بود؛ زیرا که عادت شریف آن حضرت آن بود که جمیع احکام را به خدا نسبت میفرمود...

از (۱) تتبع کتب احادیث و سیر به کمال وضوح ظاهر است که: بسیاری از احکام و اوامر از آن جناب منقول است که آن حضرت آن را به خدای تعالی نسبت نکرده.

اما آنچه گفته: نیز قطعاً معلوم داشتند که آن جناب نمینوشت... الی آخر.

پس مردود است به اینکه در "صحیح مسلم" در حدیث صلح حدیبیه مذکور است:

فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «أرني مكانها»،

۱- در [الف] اشتبهاً: (و از) آمده است.

فأراه مكانها ، فمحاها (۱) ، وكتب : ابن عبد الله (۲) .

و نووی در شرح این قول گفته :

احتجّ (۴۱۷) بعض الناس بهذا اللفظ على أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم كتب ذلك بيده ، على ظاهر هذا اللفظ ، وقد ذكر البخاري نحوه من روايه إسرائيل ، عن أبي إسحاق ، وقال فيه : أخذ رسول الله [صلى الله عليه وآله و سلم] الكتاب فكتب .

وزاد عنه في طريق آخر : ولا يحسن أن يكتب ، فكتب .

قال أصحاب هذا المذهب : إن الله تعالى أجرى ذلك على يده ، إمّا بأن كتب ذلك بالقلم (۳) بيده ، وهو غير عالم بما كتب ، أو أن الله تعالى علمه ذلك حينئذ حتى كتب ، وجعل هذا زياده في معجزته (۴) .

و قرطبي در “ مفهوم شرح صحيح مسلم ” در شرح این قول گفته :

ظاهر هذا أنه عليه [وآله] السلام محى تلك الكلمه - التي هي : (رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم) - بيده وكتب مكانها : (ابن عبد الله) .

۱- في المصدر : (فمحاها) .

۲- [الف] باب صلح الحديبيه من كتاب الجهاد . [صحيح مسلم ۵ / ۱۷۴] .

۳- في المصدر : (القلم) .

۴- شرح مسلم نووی ۱۲ / ۱۳۷ .

وقد رواه البخارى بأظهر من هذا ، فقال : فأخذ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم الكتاب فكتب .

وزاد فى طريق أخرى : ولا يحسن أن يكتب .

فقال جماعه بجواز هذا الظاهر عليه ، وأنه كتب بيده - ومنهم السمنان (١) وأبو ذرّ والباجى - ورأوا أن ذلك غير قادح فى كونه أمياً ، ولا معارض لقوله تعالى : (وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكُمْ) (٢) ولا لقوله : أنا أمّه أمّيه ، لا نكتب ولا نحسب ، بل رأوه زياده فى معجزاته ، واستظهاراً على صدقه وصحّته رسالته ، وذلك أنه كتب من غير تعلّم الكتابه ، ولا تعاط لأسبابها ، فكان ذلك خارقاً للعاده ، كما أنه عليه [وآله] السلام أعلم (٣) علم الأولين والآخريين من غير تعلّم ولا اكتساب ، فكان ذلك أبلغ فى معجزاته وأعظم فى فضائله .

هذا لو فرض أنه علم الكتابه كلّها وداوم عليها ، فكيف و لم يرو عنه أنه قطّ كتب فى غير ذلك الموطن الخاصّ ، بل لم يفارق ما كان عليه من عدم معرفته بالكتابه حاله كتابته تلك ، وإنّما أجرى الله تعالى على يده وقلمه حركات ، كانت عنها خطوط مفهوماً : (ابن عبد الله) لمن قرأها .

١- فى المصدر : (السمنانى) .

٢- العنكبوت (٢٩) : ٤٨ .

٣- فى المصدر : (علم) .

ثم هل كان عالماً في تلك الحال بنظم الحروف الخاصه ؟

كل ذلك محتمل ، وعلى التقديرين فلا يزول عنه اسم الأُمِّي بذلك [و] (۱) لذلك قال الراوى عنه - في هذه الحاله - : ولا يحسن أن يكتب ، فبقى عليه اسم الأُمِّي مع كونه قال : كتب .

وقد أنكر هذا كثير من متفقيه الأندلس وغيرهم ، وشدّوا (۲) النكير فيه ، ونسبوا قائله إلى الكفر ، وذلك دليل على عدم العلوم النظرية ، وعدم التوقف في تكفير المسلمين ، و لم يتفطنوا ؛ لأن تكفير المسلم كقتله على ما جاء عنه عليه [وآله] السلام في الصحيح ، لا سيّما رمى من شهد له أهل عصره بالعلم والفضل والإمامه (۳) .

اما آنچه گفته : و در اين عبارت نسبت آن به خود فرمود : « أكتب لكم كتاباً ... » إلى آخره .

پس جوابش - بعد تسليم عدم کتابت آن حضرت - آنکه : هر گاه که در آنچه در " صحاح " اهل سنت مذکور است :

۱- الزيادة من المصدر .

۲- در [الف] اشتبهاً : (وشدّوا) بود .

۳- [الف و ب] قوبل على أصل المفهم ، وهو موجود عندی بفضل الرب المنعم . (۱۲) ح . [المفهم ۳ / ۶۳۶ - ۶۳۸] .

کتب النبىِّ إلى كسرى وقيصر .. (۱).

وکتب ابن عبد الله .. (۲).

هیچ کس را اشتباه واقع نشد، در لفظ (أکتب) چرا اشتباه واقع میشد؟! زیرا که آنچه مراد از (کتب النبىِّ) (صلی الله علیه وآله وسلم) الی کسرى و قیصر) ، و (کتب ابن عبد الله) است همان مراد از < ۴۱۸ > (أکتب) خواهد بود.

اما آنچه گفته: و نیز عادت آن جناب آن بود که غیر از قرآن چیزی دیگر ننویسانید.

پس کذب صریح و بهتان فزیح است، چه نویسانیدن آن حضرت نامه ها به سوی ملوک و صلح نامه حدیبیه از دست جناب امیر (علیه السلام) روشن تر از آفتاب است.

و شیخ عبدالحق دهلوی در “ترجمه مشکاه” در فصل ثانی از باب صلوات العیدین گفته:

ابوالحویرث که از تابعین است روایت کرده است که: آن حضرت نوشت

۱- برای نمونه مراجعه شود به: مسند احمد ۳ / ۱۳۳، ۳۳۶، صحیح بخاری ۳ / ۲۳۵ و ۵ / ۱۳۶، کنز العمال ۱۰ / ۶۳۱ - ۶۳۲ (مراسلاته صلی الله علیه [وآله] وسلم).

۲- برای نمونه مراجعه شود به: صحیح مسلم ۵ / ۱۷۴، شرح مسلم نووی ۱۲ / ۱۳۷، فتح الباری ۷ / ۳۸۶، الدیباچ علی مسلم ۴ / ۳۹۵، کنز العمال ۱۰ / ۴۷۴.

به جانب عمر بن حَزْم (۱) - به فتح حای مهمله و سکون را (۲) - که صحابی انصاری است، و اول مشاهده وی خندق است و وی در آن زمان پانزده ساله بود، و عامل گردانید او را آن حضرت (علیه السلام) در نَجْران - به فتح نون و سکون جیم نام شهری است در یمن - و بود وی در آن زمان هفده ساله، و کتابی نوشته به وی سپرد که در وی فرایض و سنن و دیات بود، و نوشت: «عَجَل الأضحی، وأخر الفطر». یعنی: «شتابی بکن نماز عید اضحی را، و دیر کن نماز عید فطر را... (۳)» الی آخر.

و در باب دیات از کتاب «مشکاه» مذکور است:

إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كتب إلى أهل اليمن، وكان في كتابه: «إن من اعتبط مؤمناً...» إلى آخر الحديث (۴).

و نیز در کتاب «مشکاه» در فصل اول از باب حرم المدینه مذکور است:

عن علي (رضي الله عنه) [(عليه السلام)] قال: ما كتبنا عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم إلا القرآن و ما في هذه الصحيفة، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «المدینه حرام ما بين عير إلى ثور، فمن

۱- در مصدر (عمرو بن حَزْم).

۲- در مصدر (زای).

۳- أشعه اللمعات ۱ / ۶۰۲.

۴- مشکاه المصابیح ۲ / ۱۰۳۷.

أحدث فيها حدثاً ، أو آوى محدثاً فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين . . » إلى آخر الحديث (۱).

و همچنین نویسانیدن آن حضرت بسیاری از احکام غیر از کتاب خدا ثابت و متحقق است .

اما آنچه گفته : بلکه یک بار عمر بن الخطاب نسخه از تورات آورده ، میخواند ، آن جناب او را منع فرمود .

پس جوابش آنکه : به کمال وضوح ظاهر است که خواندن عمر نسخه تورات را و منع کردن آن حضرت [(صلی الله علیه وآله)] او را از خواندنش ، هرگز دلالت ندارد که آن جناب چیزی سوی قرآن نمینویسانید .

کمال تحیر است که چسان منع آن حضرت را از قرائت تورات ، دلیل نویسانیدن چیزی دیگر سوی قرآن گردانیده ؟!

ظاهراً اختلال حواس رو داده که چنین خرافات بر زبان میآورد !

اما آنچه گفته : اگر غرض ایشان اثبات هذیان بر پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم میشد این نمیگفتند : باز پرسید .

پس تجویز صدور هذیان از جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) ، مانند اثبات هذیان آن حضرت دلیل کفر و نفاق است .

اما آنچه گفته : بلکه میگفتند که : بگذارید ، کلام هذیان را اعتباری نیست .

پس دانستی که شارح “ شفا ” اعتراف کرده که : در روایات صحیحه ثابت گشته که عمر در جواب ارشاد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گفته که :

به درستی که این مرد هر آئینه هذیان میگوید ، کافی است ما را کتاب خدا .

و این کلام به اصرح تصریحات دلالت میکند که عمر اثبات هذیان بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) کرده ، و به حمد الله این معنا جمیع بیهوده سرائی مخاطب را از اول تا آخر در این باب باطل میگرداند ، و ظاهر است که مآل کلام عمر که شارح “ شفا ” نقل کرده ، و مآل آنچه مخاطب آن را مثبت هذیان بر جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دانسته < ۴۱۹ > متحد است .

اما آنچه گفته که : (هجر) در لغت عرب به معنای اختلاط کلام است . . . الی آخر .

پس بدان که حاصل این همه تطویل علیل - که مخاطب در این مقام به عمل آورده - بدان میکشد که (هجر) به معنای اختلاط کلام است ، و اختلاط کلام دو معنا دارد که یکی از آن بالاجماع بر انبیا (علیهم السلام) جایز است ، و جواز معنای دیگر بر انبیا (علیهم السلام) مختلف فیه است ، و نزد مخاطب راجح جواز آن است .

و مخفی نیست که این کلام سخافت نظام قطعاً باطل و از حلیه صحت عاطل است ؛ زیرا که به اعتراف اکابر محققین و مدققین اهل سنت (هجر) به

معنای هذیان است ، و آن در حق انبیا (علیهم السلام) غیر جایز است .

قاضی عیاض در “ شفا ” گفته :

قال ائمتنا - فی هذا الحدیث - : إن النبى صلی الله علیه [وآله] وسلّم غیر معصوم من الأمراض ، و ما یكون من الأمراض و ما یكون من عوارضها من شدّه وجع و غشی (۱) ونحوه ممّا یطرء علی جسمه ، معصوم عن أن یكون منه من القول أثناء ذلك ما یطعن فی معجزته ، ویؤدی إلى فساد فی شریعته من هذیان أو اختلال فی کلام ، وعلی هذا لا یصحّ [ظاهر] (۲) روایه من روی [فی الحدیث] (۳) : (هجر) ؛ إذ معناه : هدی ، و یقال : هجر یهجر هجرًا .. إذا هدی ، وأهجر هجرًا .. إذا أفحش ، وأهجر تعدیه هجر ، وإنما الأصحّ والأولی : أهجر ؟ ! علی طریق الإنکار علی من قال : لا نکتب (۴) (۵) .

و قسطلانی در “ شرح صحیح بخاری ” گفته :

- ۱- فی المصدر : (وجع غشی) .
- ۲- الزیاده من المصدر .
- ۳- الزیاده من المصدر .
- ۴- فی المصدر : (لا یکتب) .
- ۵- [الف] فی الفصل الخامس ، من الباب الثانی ، من القسم الثالث . (۱۲) . [الشفا ۲ / ۱۹۲ - ۱۹۳] .

(أَهْجَرَ) بإثبات همزه للاستفهام وفتح الهاء والجيم والراء ، ولبعضهم : (أَهْجَرًا) ؟ بضمّ الهاء وسكون الجيم والتنوين ، مفعول بفعل مضمّر . . . أى : أقال هُجْرًا ؟ - بضمّ الهاء وسكون الجيم - ، وهو الهذيان الذى يقع من كلام المريض الذى لا ينتظم ، وهذا مستحيل وقوعه من المعصوم صحهً ومرضاً ، وإتّما قال ذلك من قال منكراً على من توقّف فى امتثال أمره بإحضار الكتف والدواء ، وكأّنه قال : كيف يتوقّف ويظنّ أنه كغيره يقول الهذيان فى مرضه ؟ ! امتثل أمره واحضر ما طلب ، فإنه لا يقول إلاّ الحقّ (۱) .

و از این هر دو عبارات و دیگر عبارات محققین ایشان مثل عبارت ابن حجر - که عن قريب منقول شود - و عبارت سابقه عینی و غیر آن ، بطلان این تطویل مخاطب ظاهر است ؛ زیرا که از این عبارات ظاهر است که (هجر) به معنای هذیان است ، و آن بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) جایز نیست ، و مخاطب به صراحت تمام تجویز آن در حق آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده ، حق پیروی عمر - کما ینبغی - ادا نموده ، و با وصف قصد صیانت ذیل عمر از تلوث به نسبت هذیان به آن سرور (صلی الله علیه وآله و سلم) ، خود مرتکب آن شده !

اما آنچه گفته : رفع صوت با هم در حضور آن حضرت صلی الله علیه [وآله]

۱- [الف] باب مرض النبیّ [(صلی الله علیه وآله و سلم)] آخر کتاب المغازی . (۱۲) . [ارشاد الساری ۶ / ۴۶۲] .

و سلم به تقریب مناظرات و مشاجرات همیشه جاری بود .

پس جوابش آنکه : رفع صوت مطلقاً به حضور جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) - اگر چه با هم باشد - ممنوع است ، چنانچه اهل سنت روایت میکنند که :

روزی عمر و ابوبکر با هم رفع صوت در حضور آن جناب کرده بودند ، آیه کریمه : (لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ) (صلی الله علیه و آله و سلم) (۱) در حق ایشان نازل شد ، چنانچه در “ صحیح بخاری ” مذکور است :

عن أبي مليكة قال : كاد الخيران يهلكان ، أبو بكر (۲) وعمر رفعاً أصواتهما عند النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم حين أقدم > ۴۲۰ عليه ركب بني تميم ، فأشار أحدهما بالأفرع بن حابس أخى بنى مجاشع ، وأشار الآخر برجل آخر - وقال نافع : لا أحفظ اسمه - فقال أبو بكر بعمر (۳) : ما أردت إلا خلافي ، قال (۴) : ما أردت خلافيك .. فارتفعت أصواتهما في ذلك ، فأنزل الله تعالى : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ ..) صلی الله علیه و آله [وآله] وسلم .. إلى آخر الآية .

۱- الحجرات (۴۹) : ۲ .

۲- فی المصدر (عن ابن ابي مليكة ، قال : كاد الخيران أن يهلکا ، أبا بكر ..) .

۳- فی المصدر (لعمر) .

۴- در [الف] اشتبهاً : (قال ابو بكر) آمده است ، ولی در مصدر نیست ، و معلوم است که قائل هم عمر است نه ابو بكر .

فقال ابن الزبير : فما كان عمر يُسمع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم بعد هذه الآية حتّى يستفهمه ، و لم يذكر ذلك عن أبيه .. يعنى أبى بكر (۱) .

و نیز در “ صحیح بخاری ” - در حدیثی که متضمن بیان آداب اصحاب آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) است - مذکور است که : اصحاب آن حضرت رفع صوت به حضور آن حضرت با هم نمیکردند ، و هذه ألفاظه :

إذ تكلموا (۲) خفضوا أصواتهم عنده (۳) .

و از این بیان ثابت گردید که آنچه مخاطب بعد از این قول گفته :

بلکه اشاره قرآن تجویز آن میفرماید ... الی قوله : پس معلوم شد که جهر بعض بر بعض جایز است .. باطل محض است .

اما آنچه گفته : اول به این لفظ که : (لا- تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ) (۴) و این فرموده اند : (لا- ترفعوا أصواتكم بینکم عند النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم) .

پس دلیل نافی او است ، و از حدیث “ صحیح بخاری ” واضح شده که

۱- [الف] باب (لا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ) سورة حجرات من كتاب التفسير . (۱۲) . [صحیح بخاری ۴۶ / ۶ ، و راجع : ۱۱۶ / ۵ ، و ۱۴۷ / ۶ ، و ۱۴۵ / ۸] .

۲- فی المصدر (إذا تكلم) .

۳- صحیح بخاری ۱۸ / ۳ .

۴- الحجرات (۴۹) : ۲ .

رفع صوت - گو با هم باشد - ممنوع و حرام است .

و نیز حق تعالی شأنه میفرماید : (الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى) (۱) ، و این آیه هم دلالت دارد بر آنکه : رفع صوت نزد حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) غیر ممدوح است ، و از اینجا است که مالک به این هر دو آیه مذکوره استدلال نموده بر ممنوعیت رفع صوت در مسجد نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از وفات آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) ، چنانچه در کتاب " مواهب لدنیه " مذکور است :

وقد روی أن أبا جعفر المنصور ناظر مالکاً فی مسجد الرسول صلی الله علیه [وآله] وسلّم ، فقال له مالک : یا أمیر المؤمنین ! لا ترفع صوتک فی هذا المسجد ، فإن الله عزّ وجل أدب قوماً فقال : (لا ترفعوا أصواتکم فوق صوتِ النَّبِيِّ ..) (۲) صلی الله علیه [وآله] وسلّم .. إلى آخر الآیه ، ومدح قوماً فقال : (إنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ..) (۳) صلی الله علیه [وآله] وسلّم .. إلى آخر الآیه ، وذمّ قوماً وقال : (إنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ..) (۴) إلى آخر الآیه ، وإن

۱- الحجرات (۴۹) : ۳ .

۲- الحجرات (۴۹) : ۲ .

۳- الحجرات (۴۹) : ۳ .

۴- الحجرات (۴۹) : ۴ .

حرمة میتاً کحرمة حیاً ، فاستکان لها أبو جعفر . (۱) انتهى .

و قاضی عیاض در کتاب “ شفا ” گفته :

ولما كثر على مالك الناس ، قيل له : لو جعلت مستملياً يسمعونهم ؟ فقال : قال الله تعالى : (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ) (۲) صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، وحرمة حیاً ومیتاً سواء . (۳) انتهى .

در تاریخ “ وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى ” تصنیف سید نورالدین سمهودی مذکور است :

قال أبو بكر . . . : لا ينبغي رفع الصوت على نبي حيّاً ولا ميتاً (۴) .

و در “ عمده القاری شرح صحیح بخاری ” مذکور است :

روى ابن ماجه ، عن عائشه ، قالت : لما مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم اختلفوا فى اللحد والشقّ ، حتى تكلموا فى ذلك وارتفعت أصواتهم ، فقال ابن عمر : لا تصيحوا عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم حیّاً ولا ميتاً ،

۱- [الف] النوع الثامن ، من المقصد السادس . [المواهب اللدنیة ۲ / ۴۵۸] .

۲- الحجرات (۴۹) : ۲ .

۳- [الف] فصل : و اعلم أن حرمة النبيّ [(صلى الله عليه وآله و سلم)] بعد موته وتوقيره لازم ، من الباب الثالث ، من القسم الثاني . [الشفا ۲ / ۴۳] .

۴- [الف] فصل حادی و عشرون ، از باب رابع . (۱۲) . [وفا الوفا ۲ / ۵۵۹] .

أو كلمة نحوها (۱).

اما آنچه گفته : مع هذا از کجا ثابت شود که اول عمر رفع صوت کرد ، و باعث تنازع گردید ؟ این را به دلیل ثابت باید کرد .

پس اگر رفع صوت نمیکرد حاضران حجره شریفه که جمع کثیر بودند ، چگونه آواز می‌شومش < ۴۲۱ > شنیدند ؟!

و در “ صحیح بخاری ” مذکور است که عمر بعد نزول آیه : (لا تَرْفَعُوا ..) آنقدر آهسته کلام میگفت که بدون استفهام ، جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) کلام او نمیشنید (۲) ؛ و در اینجا به جهت عداوت اهل بیت ، آن عادت را ترک داده ، آنقدر آواز بلند کرد که همه حاضران منعش را شنیدند ، و قول : (القول ما قال عمر) ، بر زبان آوردند .

اما دلیل باعث گردیدن عمر تنازع را ، پس همان روایت “ صحیح بخاری ” و “ صحیح مسلم ” است که در آن مذکور است :

قال عمر : إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غلبه الوجع ، عندنا كتاب الله ، حسبنا ، فاختلفوا وكثر اللغظ (۳) .

و حرف (فا) که بر لفظ (اختلفوا) داخل است ، (فای) تفریع است ، و دلالت دارد بر آنکه اختلاف و تنازع مردم ، متفرع این قول بوده ، و این معنا

۱- [الف] كتاب الجنائز ، باب من تقدم في اللحد . (۱۲) . [عمده القاری ۸ / ۱۵۹] .

۲- صحیح بخاری ۶ / ۴۶ و ۸ / ۱۴۵ .

۳- صحیح بخاری ۱ / ۳۷ ، صحیح مسلم ۵ / ۷۶ .

دلیل واضح است بر اینکه عمر باعث تنازع گردید .

اما آنچه گفته : در آن حجره جمعی کثیر بودند .

پس دانستی که علامه حلی (رحمه الله) به همین جهت طعن رفع صوت را در ضمن مطاعن صحابه نیز ذکر کرده .

اما آنچه گفته : و ارشاد پیغمبر صلی الله علیه [وآله] و سلم که : « لا ینبغی عندی تنازع » ، نیز بر همین مدعا گواه است .

پس لفظ (لا- ینبغی) چنانچه در ترک اولی مستعمل میشود ، همچنان در امر محال و غیر جایز نیز استعمال میکنند ، قال الله تعالی : (وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا) (۱) ، و در “مشکاه” مذکور است :

عن عقبه بن عامر قال : أُهدى لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فزوج (۲) حریر ، فلبسه [ثم صلی فیہ] (۳) ، ثم انصرف

۱- مریم (۱۹) : ۹۲ .

۲- فی [الف] : (فزوح) ، ولكنها فی جميع المصادر : (فزوح) ، فراجع : مسند أحمد ۴ / ۱۴۹ - ۱۵۰ ، صحیح البخاری ۱ / ۹۹ و ۷ / ۳۸ ، صحیح مسلم ۶ / ۱۶۳ ، السنن للنسائی ۲ / ۷۲ ، والسنن الکبری للبیهقی ۲ / ۴۳۳ . والفزوح - بفتح أوله وتشدید الراء وتخفيفها أيضاً - كما فی مقدمه فتح الباری : ۱۶۲ - هو القباء الذی فیہ شقّ من خلفه . انظر : النهایه ۳ / ۴۳۳ ، لسان العرب ۲ / ۳۴۴ ، تاج العروس ۳ / ۴۵۴ .. وغيرها .

۳- الزیاده من المصدر .

فنزعه نزعاً شديداً كالكاره له ، ثم قال : لا ينبغي هذا للمتقين . (۱) انتهى .

و ملا علی قاری در شرح آن گفته :

قيل : فيه دليل أن ذلك كان قبل التحريم ؛ لأن المتقى وغيره سواء في التحريم ، ويمكن دفعه بأن المراد به المتقين عن الشرك ، و (لا ينبغي) بمعنى : لا يجوز . انتهى (۲) .

اما آنچه گفته : و لفظ « قوموا » از باب تنگ مزاجی مریض است .

پس جوابش آنکه : چون ثابت و متحقق گردیده که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) مجبول و مفطور بر خلق عظیم بود ، چنانچه حق تعالی شأنه فرمود : (إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) (۳) صدور این تنگ مزاجی از آن حضرت ممکن و متصور نیست ، بلکه صدور این قول از جهت کثرت اصوات و اختلاف ایشان بود ، چنانچه قوله : (فلما أكثروا اللغظ والاختلاف ، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : « قوموا عني ») ، دلالت صریحه بر آن دارد ، و لهذا بخاری این حدیث را در کتاب الاعتصام بالكتاب والسنة ، در باب کراهیه الخلاف آورده ، و شیخ

۱- [الف] الفصل الأول من باب الستر من كتاب الصلاة . (۱۲) . [مشكاه المصابيح ۱ / ۲۳۷] .

۲- از (ملا علی قاری . . .) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده . مرقاه المفاتیح ۲ / ۴۳۴ .

۳- الشعراء (۳۶) : ۱۳۷ .

عبدالحق دهلوی در ترجمه این قول گفته :

پس چون بسیار کردند بانگ و خروش و اختلاف ، گفت آن حضرت : برخیزید و دور شوید از من (۱).

و در " صحیح بخاری " مذکور است :

عن أبي هريره ، عن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « إنما هلك من كان قبلكم بسؤالهم واختلافهم على أنبيائهم ، فإذا نهيتكم عن شيء فاجتنبوه ، وإذا أمرتكم بشيء فأتوا منه ما استطعتم » (۲).

پس به قرینه این حدیث واضح میشود که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به سبب ظهور اختلاف صحابه - که موجب هلاکت و ضلالت ایشان بود - لفظ : « قوموا عني » که صریح در تبعید است ، ارشاد فرمود ، و از بساط قرب خود ایشان را دور گردانید ، و اینقدر برای اثبات سوء حال ایشان کفایت میکند .

اما آنچه گفته : و آنچه در حالت مرض از راه تنگ مزاجی به وقوع میآید ، در حق کسی محل طعن نیست .

پس چون که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) در حالت مرض و صحت و غضب و رضا ، غیر حق و صدق نمیفرمود ، و هر چه میفرمود وحی منزل میبود ،

۱- أشعه اللمعات ۴ / ۶۲۳ ، و مراجعه شود به ۱ / ۶۹۵ .

۲- صحیح بخاری ۸ / ۱۴۲ .

لهذا آنچه آن حضرت در حالت مرض از < ۴۲۲ > تبعید مانعین از بساط قرب انبساط به عمل آورده ، و کلمه « قوموا عَنِّي » که مشعر بر غضب از این اختلافشان بوده - چنانچه ایراد بخاری این حدیث را در باب کراهیه الاختلاف هم دلالت صریحه بر این معنا دارد - ارشاد فرموده ، بلاشک دلالت بر سوء حال ، ومخالفت ومعاندت قبیحه شان با رسول ذوالجلال خواهد داشت . ابن حجر در « فتح الباری » آورده :

الهُجْر - بِالضَّمِّ ثُمَّ السُّكُونِ - : الَهْدِيَانِ ، وَالْمُرَادُ بِهِ هُنَا مَا يَقَعُ مِنْ كَلَامِ الْمَرِيضِ الَّذِي لَا يَنْتَظِمُ وَلَا يَعْتَدُّ بِهِ لِعَدَمِ فَائِدَتِهِ ، وَوُقُوعُ ذَلِكَ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ مُسْتَحِيلٌ ؛ لِأَنَّهُ مَعْصُومٌ فِي صِحَّتِهِ وَمَرَضِهِ ؛ لِقَوْلِهِ تَعَالَى : (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ..) إِلَى آخِرِ الْآيَةِ ، وَلِقَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ : « إِنِّي لَا أَقُولُ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَاءِ إِلَّا حَقًّا .. » إِلَى آخِرِهِ (۱).

پس هرگاه جمیع اقوال و افعال جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) در جمیع احوال حق و صواب باشد ، باز تجویز وقوع امری خلاف حق از آن حضرت در حالت مرض از راه تنگ مزاجی ، قدح در عصمت آن جناب و عدم اعتداد و اعتماد بر اقوال آن عالی جناب است .. معاذ الله من مثل هذه الهفوه الفظيعة ، والقوله الشنيعة .

۱- [الف] قبول علی أصله فی آخر کتاب المغازی . (۱۲) . [فتح الباری ۸ / ۱۰۱] .

اما آنچه گفته که : علی الخصوص که این خطاب که به همه حاضرین است ، خواه مجوزین و خواه مانعین .

پس جوابش آنکه : لا نسلم که خطاب به همه حاضرین است ، بلکه مختص به کسانی بود که باعث و سبب اختلاف و اختلاط اصوات شدند ، و لهذا راوی حدیث ، اکثار لغط (۱) و اختلاف را سبب و موجب صدور لفظ « قوموا عنی » از آن حضرت دانسته گفته :

فلما أكثروا اللغط والاختلاف ، قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « قوموا عنی » .

و صریح است که سبب اکثار اختلاط اصوات و اختلاف نبودند ، مگر مخالفان امر پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله) ، نه موافقان و متابعان امر آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) .

اما آنچه گفته : در روایت صحیحه وارد است که : آن حضرت صلی الله علیه [وآله] و سلم را در همین مرض لدود (۲) خورانیده بودند ، بعد افاقه فرمودند :

لا يبقى أحد في البيت إلا لُدَّ [إلا] العباس ، فإنه لم يشهدكم .

۱- [الف] لغط : بانگ و خروش . [انظر : الصحاح ۳ / ۱۱۵۷ ، النهایه ۴ / ۲۵۷ ، لسان العرب ۷ / ۲۹۱ ، و مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

۲- هو ما يسقاه المريض في أحد شقی الفم . انظر : النهایه ۴ / ۲۴۵ . دارویی که در یکی از دو کرانه دهان ریزند . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

پس بدان که این قصه در “ صحیح بخاری ” - به روایت عایشه - به این الفاظ مذکور است :

لددناه فی مرضه ، فجعل یشیر إلینا أن لا تلدونی ، فقلنا کراهیه المریض للدواء ، فلما أفاق قال : ألم أنهکم أن تلدونی ؟ ! قلنا : کراهیه المریض للدواء ، فقال : لا یبقی أحد فی البیت إلا لُدّ - وأنا أنظر - إلا العباس ، فإنه لم یشهدکم (۱).

و بر عاقل بصیر مخفی نیست که هر گاه که جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) اول به اشاره از لدود کردن منع ، و بعد از آن به قول صریح فرموده که : آیا من شما را نهی نکرده ام از لدود کردن ، و عائشه و دیگر اصحاب منع و نهی آن حضرت را از باب کراهیت مریض دوا را گفته باشند ، پس از ایشان چه مستبعد است که قول آن حضرت را : « ائتونی بدواه وقرطاس أکتب لکم کتاباً لن تضلّوا بعدی » - از باب هذیان مریض شمارند .

اما استدلال مخاطب به روایت لدود بر وقوع امر ناحق از جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) به جهت تنگ مزاجی که مریض را عارض میشود ، پس مدفوع است :

اولاً : به اینکه روایت مذکوره تا وقتی که در کتب معتبره شیعه ثابت نشود لیاقت احتجاج ندارد .

۱- [الف] باب مرض النبّی [(صلی الله علیه وآله و سلم)] آخر کتاب المغازی . (۱۲) . [صحیح بخاری ۵ / ۱۴۳ ، و ۷ / ۱۷] .

و ثانياً : به اینکه روایت مذکوره هرگز دلالت بر اختلال حواس و زوال عقل آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) از لدود کردن نمیکند ، بلکه [جمله] : (لا یبقی أحد فی البیت إلا لُدُّ وأنا أنظر < ۴۲۳ > إلا العباس ، فإنه لم یشهدکم) دلالت بر کمال عقل آن حضرت میکند ، چنانچه در “ شرح صحیح بخاری ” قسطلانی در ذیل شرح این قول مذکور است :

.. أی لا- یبقی أحد إلا- لُدُّ فی حضوری و حال نظری إلیهم قصاصاً لفعلمهم و عقوبه لهم لتركهم امتثال نهیه عن ذلك ، أما من باشر فظاهر ، وأمّا من لم یباشر فلکونهم ترکوا نهیه عمّا نهاهم هو عنه إلا العباس ، فإنه لم یشهدکم .. أی لم یحضرکم حال اللدود (۱).

و ثالثاً : به اینکه در متن این روایت اضطراب و اختلاف واقع است ، چنانچه ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه ” - در جزء دوازدهم آن - از “ تاریخ طبری ” نقل کرده :

روت عائشه ... قالت : أُغمی علی رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلّم والدار مملوه من النساء : أم سلمه ومیمونه وأسماء بنت عمیس ، وعنده عمه العباس بن عبد المطلب ، فأجمعوا علی أن یلدّوه ، فقال العباس : لا ألدّه (۲) ، فلدّوه ، فلما أفاق قال : من صنع

۱- [الف] باب مرض النبیّ [(صلی الله علیه وآله و سلم)] آخر کتاب المغازی . [ارشاد الساری ۶ / ۴۷۱] .

۲- کذا فی [الف] و شرح ابن ابی الحدید ، و لکن الصحیح - كما فی تاریخ الطبری - : (لألدّنه) .

لى هذا؟ قالوا: عمّك قال لنا: هذا دواء جاءنا من نحو هذا الأرض - وأشار إلى أرض الحبشه - قال: و لم فعلتم ذلك؟

فقال العباس: خشينا - يا رسول الله [ص] - أن يكون بك ذات الجنب، فقال: إن ذلك لداء ما كان الله ليعاقبني (١) به، لا يبقى أحد في البيت إلا لُدَّ إلا عمّي قال: فقد لُدَّتْ ميمونه - وإنما لصائمه - لقسم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم عقوبه لهم بما صنعوا (٢).

و ابن ابى الحديد بعد نقل اين روايت گفته :

قال أبو جعفر: وقد رُويت روايه أخرى عن عائشه، قالت: لددنا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في مرضه، فقال: لا تلدونى، فقلنا: كراهيه المريض للدواء، فلما أفاق قال: لا يبقى أحد إلا لُدَّ غير العباس عمّي، فإنه لم يشهدكم.

وقال أبو جعفر: والذي تولّى اللدود بيده أسماء بنت عميس.

قلت: العجب من تناقض هذه الروايات:

فى إحداها: أن العباس لم يشهد اللدود، فلذلك أعفاه رسول الله

١- فى المصدر: (ليقذفنى).

٢- [الف] فى شرح كلام له وهو يلى غسل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . اصل " شرح نهج البلاغه " كه بيست مجلد است در كتب خانه موقوفه جناب مصنف قمقام أحله الله دارالسلام موجود است . (١٢) . [شرح ابن ابى الحديد ١٣ / ٣١ - ٣٢ ، تاريخ الطبرى ٢ / ٤٣٨] .

صلى الله عليه [وآله] وسلم من أن يلدّ ، ولدّ من كان حاضراً .

وفى إحداها : أن العباس حضر لده .

وفى هذه الروايه - التى تتضمّن حضور العباس فى لده - كلام مختلف فيها : إن العباس قال : لا ألدّه ، ثم قال : فلدّوه ، فأفاق فقال : من صنع لى هذا ؟ قال (١) : عمّك ، إنه قال : هذا دواء جاءنا من أرض الحبشه لذات الجنب .

فكيف يقول : لا ألدّه ، ثم يكون هو الذى أشار بأن يلدّ ، وقال : هذا دواء جاءنا من أرض الحبشه لكذا ؟ !

وسألت النقيب أبا جعفر يحيى بن أبى زيد البصرى عن حديث اللدود ، فقلت : ألدّ على بن أبى طالب (عليه السلام) ذلك اليوم ؟

فقال : معاذ الله ! لو كان [لدّ] (٢) لذكرت عائشه ذلك فيما تذكره وتتغاه (٣) عليه ، فقال : وقد كانت فاطمه (عليها السلام) حاضره فى الدار وابناها معها ، أفترها لددت أيضاً ؟ ولدّ الحسن والحسين [عليهما السلام] ؟ ! كلاً هذا أمر لم يكن ، إنّما هو حديث ولدّه من ولدّه تقريباً إلى بعض الناس ، والذى كان أسماء بنت عميس أشارت بأن يلدّ وقالت : هذه دواء جاءنا من أرض الحبشه ، جاء به جعفر بن أبى طالب ،

١- فى المصدر (قالوا) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- كذا ، وفى المصدر (وتغاه) .

وكان بعلمها ، وساعدتها على تصويب ذلك [و] (۱) الإشارة < ۴۲۴ > به ميمونه بنت الحرث ، فلقد رسول الله صلى الله عليه [وآله
[وسلّم ، فلما أفاق أنكره وسأل عنه ، فذكر له كلام أسماء وموافقه ميمونه لها ، فأمر أن تلد الإمرأتان لا غير ، فلذتا ، و لم يجز
(۲) غير ذلك ، والباطل لا يكاد يخفى على المستبصر . (۳) انتهى .

از نقل این کلام معلوم شد که بعضی روایات این حدیث ، بعضی فقرات را به جهت تقرب بعضی مردم از نزد خود متولد ساخته
اند ، و در این صورت حدیث مذکور محل اعتماد و قابل احتجاج نباشد .

اما آنچه گفته : وجه چهارم از طعن نیز مبنی بر خیال باطل است ؛ زیرا که حق تلفی امت وقتی میشد . .

پس بدان که این وجه چهارم طعن به این الفاظ که مخاطب ذکر کرده در کتب شیعه یافت نشده ، بلکه آنچه شیعیان گفته اند
مضمونش آن است که : منع عمر از اتیان دوات و قلم مستلزم ضلالت [و] گمراهی امت بود ، چنانچه قاضی نور الله شوشتری
گفته :

بالجمله ؛ منع النبى عن كتابه الوصيه - التى و صفها بكونها رافعاً

۱- الزيادة من المصدر .

۲- فى المصدر (و لم يجر) .

۳- شرح ابن ابى الحديد ۱۳ / ۳۲ - ۳۳ ، ولاحظ : تاريخ الطبرى ۲ / ۴۳۷ - ۴۳۸ .

للضلاله عن الأُمّه - قبيح شرعاً وعقلاً ، ويلزم منه ضلاله عمر وإضلاله المسلمين ، وإيقاظ الفتنه وإيقاعها بين المؤمنين ، كما صرّح به القاضي أمير حسين الميبدى الشافعى فى شرحه للديوان المنسوب إلى أمير المؤمنين (عليه السلام) حيث قال بالفارسيه :

اول فتنه كه در میان اهل اسلام واقع شد ، آن بود كه پیغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلّم در مرض موت فرمود : « هلمّوا أكتب لكم كتاباً لن تضلّوا بعده أبداً » . .

و عمر گفتم : إن النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم قد غلب عليه الوجع ، وعندكم القرآن ، حسبكم كتاب الله . .

و نزاع به مرتبه [اى] رسيد كه پیغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلّم فرمود كه : « قوموا عني ، لا- ينبغي عند نبى التنازع » . (۱) انتهى .

فعلى هذا يكون منع عمر لذلك إضلالاً للخلق ، وإيقاظاً للفتنه التى قد استمرت بين المسلمين ، وقد صحّ عن النبى (صلى الله عليه وآله و سلم) أنه قال : « الفتنه نائمه ، لعن الله من أيقظها » فافهم . (۲) انتهى .

و شاید مخاطب به زعم خود به اين الفاظ اداى همين مضمون خواسته باشد ، يا از نسبت لفظ اضلال به طرف عمر شرم کرده باشد .

۱- شرح ديوان منسوب به اميرالمؤمنين على بن ابى طالب (عليه السلام) : ۱۸۹ .

۲- احقاق الحق : ۲۳۵ .

و هر گاه که این را دانستی پس بدان که حاصل این همه توجیهاات بارده غیر از این نیست که کلام پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) : « أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُوا بَعْدَهُ .. » لا- طائل محض بوده ! و از کجا ثابت شد که نفع امت منحصر در امر جدید بود ؟ ! حال آنکه تأکید امر سابق هم مانع ضلالت میباشد .

اما آنچه گفته که : به مضمون آیه : (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (۱) قطعاً معلوم است که امر جدید نبود .

پس این معنا وقتی حجت باشد که به اتفاق ثابت گردد که بعد از این کدام (۲) آیه دیگر نازل نگردید ، و پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از نزول آیه کریمه هیچ حکم جدید ارشاد نفرمود ، حال آنکه در میان مفسرین اختلاف است که آخر ما نزل من القرآن کدام آیه است از آیات قرآنی ، و لهذا زمخشری در “ کشاف ” در تفسیر این آیه کریمه گفته :

(أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) : كَفَيْتُمْ أَمْرَ عَدُوِّكُمْ ، وَجَعَلْتُ الْيَدَ الْعَلِيَا لَكُمْ كَمَا تَقُولُ الْمَلُوكُ : الْيَوْمَ كَمَلْنَا الْمَلِكُ .. وَكَمَلْنَا مَا نَرِيدُ .. إِذَا كَفَّوْا مِنْ يَنْزَعِهِمُ الْمَلِكُ وَوَصَلُوا إِلَى أَغْرَاضِهِمْ وَمَبَاغِيهِمْ . (۳) انتهى .

و در “ روضه الاحباب ” مذکور است :

۱- المائدة (۵) : ۳ .

۲- (کدام) در اینجا به معنای (هیچ) است .

۳- [الف] سوره مائده ، سی پاره ششم ، بعد ربع اول . [الکشاف ۱ / ۵۹۳] .

روایتی آنکه فرمود که : « گویا مرا به عالم بقا (۱) خوانده اند ، و من اجابت نمودم ، بدانید که من در میان شما دو امر بزرگ عظیم < ۴۲۵ > میگذارم یکی از دیگری بزرگتر است و آن قرآن است ، و اهل بیت من ، ببینید و احتیاط کنید که بعد از من به آن دو امر چگونگی سلوک خواهید نمود ، و رعایت حقوق آنها به چه کیفیت خواهید کرد ؟ و آن دو امر از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر به من رسند . »

آنگاه فرمود : « به درستی که خداوند تعالی مولای من است ، و من مولای جمیع مؤمنان ام . »

بعد از آن دست علی (علیه السلام) را گرفت و فرمود :

« من كنت مولاه فعلي مولاه ، اللهم وال من والاه ، وعاد من عاداه ، واخذل من خذله ، وانصر من نصره ، وأدر الحق معه حيث دار (۲) . »

مروی است که عمر بن الخطاب گفت : ای علی ! بامداد کردی و مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه گشتی . (۳) انتهى .

پس مقصود آن حضرت آن بود که : در این حدیث نیز تأکید مضمون

۱- در مصدر (بالا) .

۲- در مصدر (کان) .

۳- روضه الاحباب ، ورق : ۱۶۳ - ۱۶۴ .

همین حدیث - که بنابر آنچه در باب امامت گذشت ، امر به تمسک و اقتدا به حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) و نص بر خلافت آن حضرت است - فرماید ، و عمر چون از مقصود آن حضرت واقف بود ، مردم را از آوردن ادوات کتابت منع کرد .

اما آنچه گفته : بلکه امر دینی هم نبود ، محض مشورت نیک و مصالح مُلکی ارشاد میشد که زمان همین وصیت بود .

پس جوابش آنکه : اگر مشورت نیک و مصالح مُلکی از امور دین نبود ، آن حضرت را چه لازم بود که در چنین وقت به اهتمام آن میپرداخت ؟ !

و ادعای این معنا که وقت احتضار زمان وصیت به امور دنیویه است ، بی دلیل و باطل محض است .

اما آنچه گفته : کدام عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم در مدت بیست سال که زمان نبوت آن افضل البشر بود - با وصف رحمتی و رأفتی که بر عموم خلق الله ، و بالخصوص در حق امت خود داشت ، و با وجود تبلیغ قرآن و ارشاد احادیث بی شمار - در این وقت تنگ چیزی که هرگز نگفته بود ، و آن چیز تریاق مجرب بود برای دفع اختلاف میخواست بگوید یا بنویسد .

پس مردود است به اینکه : کدام کس از شیعیان به این معنا قائل شده که امری که برای نوشتن آن ، جناب پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ادوات کتابت طلب فرموده بود ،

گاهی نگفته بود ، بلکه آنچه شیعیان میگویند آن است که : آن امر را پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از ابتدای رسالت تا آخر وقت وفات - هم به طریق رموز و اشارات ، و هم به صراحت و وضوح الفاظ و عبارات ، در خلوات و جلوات به کزات و مرات - ارشاد میفرمود ، تا اینکه بعد از مراجعه از حجه الوداع در موضع غدیر خم به روز هجدهم ذی الحجه ، در حضور تمامی مردمانی که در آن حج همراه رکاب سعادت انتساب آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند ، بر ولایت و امامت علی بن ابی طالب (علیه السلام) نص نمود ، و خطبه طویله متضمن : مدح و ثنای باری تعالی ، و وصف رسالت خود ، و بیان فضائل و کمالات علی بن ابی طالب (علیه السلام) ارشاد فرمود ، و حث بر تمسک ثقلین نمود .

و چون عمر از قول آن حضرت (صلی الله علیه وآله و سلم) یافت که تأکید همان امر سابق - اعنی امامت جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) ، و حث بر تمسک کتاب الله و عترت اهل بیت (علیهم السلام) که هر دو به اتفاق مانع از ضلالت اند - خواهد فرمود گفت : (إن الرجل لیهجر .. !) .

اما اثبات این معنا که : این امر چنان تریاق مجرب بود که برای دفع اختلاف و ضلال کافی بود .

پس بنا بر آن است که هر اختلافی که در امت واقع شده فرع اختلاف در < ۴۲۶ > امامت بود ، چنانچه شهرستانی در " ملل و نحل " گفته :

الخلافة الخامسة في الإمامة ، وأعظم خلاف بين الأمة خلاف

الإمامه ، إذ ما سلّ سيف في الإسلام على قاعده دينيه مثل ما سلّ على الإمامه في كلّ زمان ، وقد سهّل الله ذلك في الصدر الأوّل (١) .

و شيخ عبدالحق دهلوی در “ شرح مشكاه ” گفته :

قيل : كان النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم أراد أن يكتب تعيين واحد من الصحابه للخلافه لئلا يقع بعده نزاع منهم ، وكان بكاء ابن عباس لفوات معتقده من هذا الخبر (٢) .

و خفاجی شارح “ شفاء ” قاضی عیاض گفته :

قال سفيان : أراد أن يبين أمر الخلافه بعده حتّى لا يختلفوا فيها (٣) .

و کرمانی در “ شرح صحیح بخاری ” از خطابی نقل کرده که او گفته :

هذا يتأوّل على وجهين :

أحدهما : أنه أراد أن يكتب اسم الخليفه بعده لئلا- يختلف الناس ولا يتنازعا ، فيؤدّبهم ذلك إلى الضلال . (٤) انتهى به قدر الحاجه .

١- الملل والنحل ١ / ٢٤ .

٢- شرح مشكاه :

٣- [الف] فصل ، فإن قلت : فقد تقررت عصمته عليه [وآله] السلام في أقواله ، فما معنى الحديث في وصيته من الباب الثاني ، من القسم الثالث . (١٢) . [نسيم الرياض في شرح الشفا ٤ / ٢٧٧] .

٤- [الف] باب كتابه العلم ، من كتاب من المجلد الأول من نسخه أحمد حسين خان دام مجده . [شرح الكرمانی علی البخاری ٢ / ١٢٦] .

و در "فتح الباری" در شرح قوله: «أکتب لکم کتاباً»، گفته:

هو تعیین الخلیفه بعده، و سیأتی شیء من ذلك فی کتاب الأحکام فی باب الاستخلاف منه (۱).

اما آنچه گفته: و اصلاً عمر در آن خانه حاضر نبود، و به مجرد توهم آنکه مبادا بشنود و از بیرون تهدید نماید، بر زبان نیاورد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت در این وقت به آنها نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید.

پس جوابش آنکه: از کجا معلوم شد که آن حضرت برای نوشتن این کتاب اهل بیت خود را امر نفرمود؟ در کتاب "جلاء العیون" مذکور است که: شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی (رحمه الله) از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده که آن حضرت فرمود که:

«از پدرم امام جعفر صادق (علیه السلام) پرسیدم که: «آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کاتب وصیت نامه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که حضرت بر او املاء میکرد و او مینوشت، و جبرئیل و ملائکه مقربین گواهان بودند؟» حضرت صادق (علیه السلام) ساعتی ساکت شد، و بعد از آن فرمود که:

«چنین بود که گفتمی». (۲) انتهى.

۱- فتح الباری ۸ / ۱۰۱.

۲- جلاء العیون ۱ / ۶۹، و مراجعه شود به: کافی ۱ / ۲۸۱، بحار الأنوار ۲۲ / ۴۷۹، الطرف: ۲۲ - ۲۴.

و عدم اطلاع مخاطب که از پیروان عمر است بر نوشته شدن وصیت نامه دلیل عدم آن در واقع نمیتواند شد ، بنابر آنچه خود در فصل اول از باب یازدهم این کتاب در ضمن بیان نوع بیست و چهارم از انواع اوهام منسوبه به طرف شیعه گفته (۱) ، کما سیجیء إن شاء الله تعالی (۲) .

و بر تقدیر تنزل میگوییم : مجرد توهّم تهدید عمر از بیرون در ، ممنوع است ؛ زیرا که اگر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بار دیگر قصد کتابت وصیت به حضور همان جماعت صحابه مانعین میفرمود ، همان آتش در کاسه در پیش میگردید ، و اگر به یکی از اهل بیت خود - موافق قول مخاطب - ارشاد میفرمود که این کتاب را نوشته بگذارد ، از آن چه فایده متصور میشد؟! زیرا که در این هنگام عمر و اتباع او - که از گروه مانعین بودند - میگفتند که : ما قطعاً معلوم داریم که آن جناب این کتاب را به دست مبارک خود نوشته است ؛ زیرا که آن جناب گاهی چیزی به دست مبارک خود نمینوشت ، و مشق این صنعت نداشت ، و به سبب غلبه و جع از املاء هم عاجز بود ، پس یکی از (۴۲۷) اهل بیت هر آنچه خواسته باشد ، به دست خود نوشته باشد ،

۱- مؤلف تحفه در ضمن اوهامی که به شیعه نسبت داده مینویسد : نوع بیست و چهارم : هر چه دلیل او را در معلومات خود نیابیم باطل است . مراجعه کنید به تحفه اثنا عشریه : ۳۵۲ .

۲- اشاره است به اثر دیگری از مؤلف (رحمه الله) در ردّ باب یازدهم تحفه به نام : “ مصارع الأفهام لقطع الأوهام ” ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

و این چنین کتاب نزد ما محل اعتماد و قابل حجت نیست ، چنانچه حق تعالی شأنه از حال و مآل کفار خبر داده ، فرموده : (وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالُوا الَّذِيْنَ كَفَرُوا إِنِّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ) (۱) .

اما آنچه گفته : اگر پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم به نوشتن این کتاب بالجزم و القطع از جناب باری تعالی مأمور میبود ، با وصف یافتن فرصت - که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یک شنبه به خیریت گذشت - متعرض کتابت آن نشد ، لازم میآمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آن جناب است .

پس ممکن است که در جواب این شبهه گفته شود که : جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) از جانب خدای تعالی به گفتن : « ائتونی بدواه وقرطاس . . » یا مانند آن مأمور بود ، و غرض از آن اظهار مخالفت عمر و اتباع او و حدوث تنازع صحابه بود ، و بعد از آن منسوخ شد ، و هرگاه که غرض ظهور مخالفت عمر و اتباع او باشد ، حاجت به نوشتن آن کتاب - بعد از ظهور غایت آن - نباشد .

و در " تفسیر کبیر " در ذیل قوله تعالی : (إِنِّي أَدْبَحُكَ ..) (۲) مذکور است :

۱- الانعام (۶) : ۷ .

۲- [الف] سی پاره ۲۳ ، سوره والصفات ، رکوع ۷ ، قبل از نصف . [الصفات (۳۷) : ۱۰۲] .

المسأله الثالثه : اختلف الناس فى إبراهيم [(عليه السلام)] : هل كان مأموراً بالذبح أم لا ؟ وهذا اختلاف متفرع على مسأله من مسائل أصول الفقه ، وهى أنه هل يجوز نسخ الحكم قبل حضور مده الامثال ؟ فقال أكثر أصحابنا : إنه يجوز .. إلى آخره (۱).

اما آنچه گفته : و اگر به اجتهاد خود میخواستند که چیزی بنویسند .

پس جوابش آنکه : قطع نظر از آنکه مذهب امامیه این است که جناب پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) هیچ کاری به اجتهاد نمیکرد ، به نزد جمعی از اهل سنت هم بر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اجتهاد جایز نبود ، و هر گاه که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را اجتهاد جایز نباشد ، آنچه بر جواز آن تفریع نموده باطل باشد .

اما آنچه گفته : آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود زاید بر تبلیغ سابق ، یا ناسخ و مخالف آن ، یا تأکید آن . .. الی آخر .

پس جوابش آنکه : ما شق ثالث را اختیار میکنیم و میگوییم که :

اولاً :- تأکید حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را مغایر تأکید الهی گمان کردن باطل محض است : (يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ) (۲) .

وثانياً : ظاهر است که هر قدر تأکید زیاده شود ، تأثیر آن زیاده خواهد بود .

۱- تفسیر رازی ۲۶ / ۱۵۵ .

۲- النساء (۴) : ۱۵۰ .

و ثالثاً: اگر چه تأکید پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر از تأکید خدا نبود، لیکن به اعتقاد مخاطب، تأکید عمر البته بالاتر از تأکید خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بود! چنانچه در این باب در کید یازدهم از باب دوم بدان تصریح کرده (۱)، و در این صورت اگر عمر پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را از تأکید امر مطلوب ممانعت نمیکرد، بلکه خود تأیید آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) مینمود، البته آن تأکید پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) که مؤید به تأکید عمر میشد، نزد مخاطب هم کاری میگشود.

اما آنچه گفته: از این روایت صریح مستفاد میشود که: قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند.

پس کذب محض و بهتان صرف است، و هرگز روایات "صحیحین" دلالت ندارد بر آنکه تنازع حاضرین قبل از تکلم عمر بوده، و الفاظ مختلفه

۱- در تحفه اثنا عشریه: ۳۷ در باب دوم، کید یازدهم مطلبی مناسب فرمایش ایشان پیدا نشد. شاید مقصود ایشان کلام دهلوی است در طعن یازدهم از مطاعن عمر که: و آنچه از عمر... نقل کرده اند که أنه قال: وأنا أنهی عنهما، معنایش همین است که نهی من در دلهای شما تأثیر بسیار دارد؛ زیرا که خلیفه و قتم و در امور دینی تشدد من معلوم شماست، نباید که در این دو امر تساهل ورزید، و در حقیقت نهی از این هر دو در قرآن نازل است، و خود پیغمبر صلی الله علیه و آله [و سلم فرموده. مراجعه شود به: تحفه اثنا عشریه: ۳۰۵.

این روایت - که در هفت موضع "صحیح بخاری" مذکور است - قبل از این نقل نموده شد، و همچنین طرق مسلم هم مذکور شده (۱)، و از هیچ یک از آنها فهمیده نمیشود که قبل از تکلم عمر حاضران تنازع کردند، بلکه در هر روایتی که نام عمر < ۴۲۸ > مذکور است از آن روایت مستفاد میشود که تکلم عمر به کلمه شوم قبل از اختلاف و تنازع حاضرین بود، بلکه سبب اختلاف و تنازع حاضرین همان تکلم عمر بود؛ زیرا که بر لفظ (اختلف) (فاء) تفریع داخل است، و در بعض روایات که نام عمر مذکور نیست در آن روایات هم میباید که نام عمر مقدم بر لفظ (فتنازعوا) در اصل روایت بوده باشد، و بعضی روایات یا بخاری خود به جهت اختصار نام عمر محذوف نموده باشد؛ زیرا که در روایت اولی و روایت سادسه و سابعه نام عمر را ذکر کرده، پس بر روایت اولی و روایت آخری که نام عمر را در آن ذکر کرده، روایات متوسطه را حمل باید کرد که قاعده نقاد احادیث است که روایات مختلفه را با هم مطابق کرده، یکی را بر دیگری حمل مینمایند، چنانچه بر متبع خبیر پوشیده نیست و احتیاج مثال ندارد.

مخاطب در این جا تلبیس عجیب به کار برده که :

اولا: روایتی آورده که در آن نام عمر مذکور نیست.

و بعد آن فقره: (وفی البیت رجال...) إلی آخره، - که در دیگر روایات در

صدر حدیث قبل ذکر اختلاف حاضرین مذکور است - آورده ، و به این حیلہ خواسته که تکلم عمر را متأخر از تنازع حاضرین گرداند !!

هرگاه حال مخاطب در ذکر احادیث خویش به این مثابه باشد که از فضیحت نترسیده ، برای تخدیع عوام تحریف آن مینماید ، پس وقوع خیانت از او در ذکر معاملات و روایات خصم - که جابجا ظاهر شده - چه مستبعد است ؟!

اما آنچه گفته : و نیز معلوم شد که از امور دین چیزی نوشتن منظور نداشت ، بلکه در سیاست مدنی و مصالح مملکتی و تدبیرات دنیوی ، چنانچه زبانی به آن چیزها وصیت فرمود . . . الی آخر .

پس از این کلام او معلوم میشود که اخراج مشرکین و جایزه دادن وفود از امور دین و موافق وحی نیست ، و غلط این ظاهر است ؛ زیرا که در محل خود ثابت شده که حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) هر معامله که با کفار از مصالحه و مجاهده و جز آن نموده همه از امور دین و موافق وحی الهی بود ، چنانچه از کلام پدر مخاطب که سابقاً در طعن سوم از مطاعن ابی بکر منقول شد (۱) ، نیز واضح است ، و کدام عاقل مستبصر تجویز خواهد کرد که پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) - که محض برای اصلاح دین مبعوث شده بود - در وقت ارتحال و انتقال به حضرت ذو الجلال به تلقین تدبیرات امور دنیوی اشتغال نماید ، و از امور دین حرفی بر زبان نراند .

۱- در طعن سوم ابوبکر از ازاله الخفاء ۲ / ۱۴۰ گذشت .

اما آنچه گفته : و چیز سوم که در این روایت فراموش شده ، تجهیز جیش اسامه است که در روایت دیگر آن را ذکر نموده .

پس دلیلی بر آن اقامه نکرده ، و ما میگوییم که : محتمل است که امر سوم - که راوی در این روایت آن را ذکر ننموده یا فراموش کرده - وصیت به خلافت جناب امیر (علیه السلام) ، و امر به متابعت اهل بیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که به موجب حدیث ثقلین مانع از ضلالت است تا مطابق مضمون « اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده » باشد ، چنانچه در احادیث دیگر ثابت است .

اما آنچه گفته که : ادلّ دلیل بر این مدعا آن است که : چون بار دیگر اصحاب از آوردن دوات و شانه پرسیدند ، در جواب فرمودند که :

« فالذی أنا فیه خیر ممّا تدعوننی إلیه » یعنی : شما میخواهید که وصیت نامه بنویسم . . . الی آخر .

پس مخدوش است به اینکه : از کجا ثابت < ۴۲۹ > شد که ضمیر مجرور در جمله : « تدعوننی إلیه » راجع است به کتاب و وصیت نامه ؟ !

زیرا که در رجوع ضمیر احتمالات دیگر نیز گفته اند ، ابن الجوزی میگوید : راجع به سؤال از مصلحت کتابت است ، یعنی : آنچه من آنم در آن از تأهب برای لقاء خدا و تفکر در آن و نحو آن ، افضل است از آنچه سؤال میکنید شما از مصلحت کتابت و عدم آن .

و محتمل است که معنا آن باشد که : آنچه من در آنم ، بهتر است از آنچه شما مرا به آن نسبت میکنید از هجر و هذیان ، و شنیدن من آن را میخواهید .

و محتمل است که معنا آن باشد که : آنچه من به آن شما را از نوشتن کتاب گفته ام بهتر است از آنچه شما میخواهید که آن را ترک کنم .

و ابن حجر - که از اعظم محققین اهل سنت است - این معنا را ظاهر گفته ، و از حصری که در باب ظاهریت آن از کلامش مستفاد است ، پیداست که ذکر معانی غیر ظاهره است .

پس فاضل مخاطب با وجود تطرُق این احتمالات - که بر صحت اولین و آخرین اش علمای اهل سنت تصریح کرده اند - مطلبی را که خود فهمیده و موافق مطلوبش انگاشته متعین گمان میکند ، و این احتمالات را غیر صحیح میداند ، و معنایی را که نزد مثل ابن حجر ظاهر است ، ترک میسازد ، و غیر ظاهر را اختیار میسازد ، بلکه معنای ظاهر را محتمل هم نمیداند ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۱) .

اما آنچه گفته : و نیز از این روایت ظاهر شد که چون آن حضرت بار دیگر جواب بیتعلقی و وارستگی از این عالم به اصحاب ارشاد فرموده ، حاضران را یاسی و حسرتی دامن گیر حال شد ، عمر بن الخطاب از برای تسلی آنها این عبارت گفت !

پس دانستی که از هیچ یک [از] روایات “ صحیح بخاری ” گفتن این عبارت بعد از تنازع اصحاب ، و ارشاد فرمودن جناب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) بار دیگر جواب بیتعلقی و وارستگی را ، ثابت و مفهوم نمیشود ، بلکه مقوله عمر - که به تصریح نامش تا به لفظ بعض مذکور است - قبل از ذکر تنازع و اختلاف حاضران مذکور است ، و از هیچ یک روایات (۱) ظاهر نمیشود که عمر این عبارت را بعد از ظهور اختلاف و گفت و شنید امور مذکوره گفته باشد .

اما آنچه گفته : از اینجا معلوم شد که این کلام از عمر بن الخطاب بعد از این گفت و شنید در مقام تسلیت اصحاب واقع شده ، نه در مقام ممانعت از کتابت .

پس چنانچه دانستی کذبی است که حدی ندارد ، و بهتانی و دروغی است که پایانی نه .

در “ صحیح بخاری ” مسطور است :

قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « هلم أكتب لكم كتاباً لا تضلّوا بعده » ، فقال عمر : إن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قد

۱- در [الف] اشتبهاً (روایت) بود .

غلب عليه الوجد ، وعندكم القرآن ، حسبنا كتاب الله ، فاختلف أهل البيت ، فاختصموا ، فاختلفوا ، فمنهم من يقول : قَرَّبوا يكتب لكم النبي صلى الله عليه [وآله] وسلّم كتاباً لن تضلّوا بعده ، ومنهم من يقول ما قال عمر (۱) .

و در “ صحیح مسلم ” مذکور است :

قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « هلمّ أكتب لكم كتاباً لا تضلّون بعده » .

فقال عمر : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد غلب عليه الوجد ، وعندكم القرآن ، حسبنا كتاب الله ، فاختلف أهل البيت (۲) .

و این عبارت “ صحیحین ” - به ابلغ دلالات و اوضح ایضاحات - دلالت دارد که این کلام عمر بن الخطاب قبل از این گفت و شنید در مقام ممانعت واقع شده ، نه در مقام تسلیت اصحاب .

و نیز واضح میشود که : باعث اختلاف حاضرین همین قول عمر شد که بعضی گفتند که : امر پیغمبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را امتثال باید نمود ، و بعضی گفتند که : قول < ۴۳۰ > همان است که عمر گفته ، یعنی : ادوات کتابت نیاریم ، و

۱- صحیح البخاری ۹ / ۷ و قریب منه ۱۶۱ / ۸ .

۲- صحیح مسلم ۷۶ / ۵ .

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را وصیت نامه نوشتن ندهیم .

پس به این تصریحات و ایضاحات ، چنین دعوی کاذبه مزخرفه نمودن ، و آن را در کتب درج ساختن ، کار مخاطب است و بس .

اما آنچه گفته : و مقطع الکلام در این مقام آن است که : حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نیز در این قصه حاضر بود به اجماع اهل سیر از طرفین ... الی آخر .

پس ادعای اجماع اهل سیر طرفین بر حضور جناب حضرت امیر (علیه السلام) در این قصه ، ادعای محض است ، دلیلی بر آن وارد نکرده .

و ادعای عدم نقل شیعه و سنی انکار جناب امیر (علیه السلام) را بر عمر نیز محض دعوی است ، و شهادت علی النفی که نزد خودش مقبول نیست (۱) (۲) .

اما آنچه گفته : غیر از ابن عباس که در آن زمان صغیر السن بود ... الی آخر .

پس بدان که اگر قول ابن عباس : (الرزیه کل الرزیه ما حال بیننا و بین أن

۱- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۳۵۲ (نوع بیست و چهارم) .

۲- [الف] وانکار بر این امر از جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) در " بحار " و غیر آن منقول است . (۱۲) . مراجعه شود به بحار الأنوار ۳۰ / ۳۱۰ ، و ۳۱ / ۴۲۵ ، و ۳۶ / ۲۷۷ ، احتجاج ۱ / ۲۲۳ - ۲۲۴ ، غیبت نعمانی : ۸۴ ، کتاب سلیم : ۲۱۱ ، ۲۳۳ ، ۳۹۸ (احادیث شماره ۱۱ ، ۱۴ ، ۴۹) ... و بسیاری از مصادر دیگر .

یکتب لهم ذلك الكتاب (۱) به سبب صغر سن در زمان جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نزد اهل سنت محل اعتبار نباشد، میباید که تمامی مسائل و معتقدات او محل اعتبار نباشد، و حال آنکه تمامی اشاعره اهل سنت در جواز رؤیت باری تعالی اعتماد بر قول ابن عباس میکنند، و روایت عایشه را که متضمن انکار جواز رؤیت باری تعالی است - با وجود آن بزرگی عایشه که اهل سنت معتقد آن هستند - از اعتبار ساقط میکنند.

اما آنچه گفته که: لفظ (ضلال) در لغت عرب چنانچه به معنای گمراهی در دین میآید، به معنای سوء تدبیر در مقدمات دنیوی نیز بسیار مستعمل میشود.

پس جوابش آنکه: مخاطب در باب اول در بیان معتقدات اهل سنت گفته:

نصوص پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم و ائمه محمول بر ظاهر است (۲). و شک نیست در اینکه ظاهر آن است که مراد از لفظ (ضلال) در نصوص خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) گمراهی در دین باشد، و اگر در بعضی آیات قرآن و بعضی احادیث نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) - به سبب بعضی قرائن - مراد از لفظ (ضلال) سوء تدبیر در مقدمات دنیوی هم بوده باشد، موجب صرف این لفظ از معنای ظاهر آن در هر آیه و حدیث نمیتواند شد.

۱- مصادر آن اوائل همین طعن گذشت.

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۱.

اما آنچه گفته : پس در اینجا هم مراد از « لن تضلوا » خطا در تدبیر مُلکی است .

پس جوابش آنکه : پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را چه ضرورت بود که با وجود بیتعلقی و وارستگی در آخر وقت ارتحال و انتقال به جوار پروردگار به القای تدابیر مُلکیه دنیویه میپرداخت .

اما آنچه گفته : و دلیل قطعی بر این اراده آن است که : در مدت بیست و سه سال نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث ، اگر کفایت در هدایت ایشان نشده بود ، در این دو سه سطر چه قسم کفایت این کار میتوانست شد ؟!

پس عجب غلط فهمی و ناحق کوشی دارد که چنین اباطیل میسراید !! اینقدر نمیفهمد که این دو سه سطر کتاب ، حاوی جمیع خیر دنیا و آخرت و تمامی مصالح دنیویه و دینیه بود ، یعنی : جناب امیر (علیه السلام) را خلیفه بلافصل دانستن ، و در جمیع اقوال و اعمال و افعال و اعتقادات پیروی آن جناب کردن - که از دو سه سطر هم کم [تر] است - کافی بود در هدایتشان و دفع گمراهی ایشان .

و چنین مطلب واضح نفهمیدن ، و بر خلاف آن اقتدای جناب امیر (علیه السلام) را

کافی در < ۴۳۱ > هدایت ندانستن ، و آن را دلیل قطعی بر مراد نبودن (۱) آن در حدیث جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفتن ، عنادی است که علاج ندارد .

اما آنچه گفته : بر تقدیر اول آن حضرت صلی الله علیه [وآله] و سلم بار دیگر در همین مرض این داعیه را به خاطر مبارک خود آورده ، خود به خود موقوف داشت . . . الی قوله : در “ صحیح مسلم ” موجود است که آن جناب عایشه صدیقه را در همین مرض فرمود : (ادعی لی أباک ..) الی آخره .

پس مقدوح است به اینکه : روایت مذکوره از موضوعات و مفتریات نواصب و خوارج است که در مقابله حدیث : « اثتونی بدواه وقرطاس . . » الی آخره وضع کرده اند ، چنانچه صاحب “ جامع الاصول ” گفته :

ولا تصدق الشیعه بنقل النص علی إمامه علی کرم الله وجهه [(علیه السلام)] والبکریه علی إمامه أبی بکر ؛ لأن هذا وضعه الآحاد أولاً وأفشوه ، ثم کثر الناقلون فی عصره و بعد (۲) فی الأعصار ، فلذلك لم يحصل التصدیق . (۳) انتهى .

و خود این ناصبی در باب امامت گفته که :

۱- در [الف] (نه مراد بودن) آمده است که اصلاح شد .

۲- کذا ، وفي المصدر : (وبعده) .

۳- جامع الاصول ۱ / ۱۲۱ .

خلفاء ثلاثه نزد اهل سنت نه معصوم اند و منصوص عليه . (۱) انتهى بلفظه .

و ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه ” گفته :

فلمّا رأَت البکریّه ما صنعت الشیعہ وضعت لصاحبها أحادیث فی مقابله هذه الأحادیث ، نحو : (لو كنت متخذاً خلیلاً ..) ، فإنهم وضعوه فی مقابله حدیث الإخاء ، ونحو : (سدّوا الأبواب ..) فإنه كان لعلی [(علیه السلام)] ، فقلّبتہ البکریه إلى أبی بکر ، ونحو : (ائتونی بدواه و بیاض أکتب لأبّی بکر کتاباً لا یتخلف علیه اثنان ، ثم قال : یا بّی الله والمسلمون إلاّ أبابکر) ، فإنهم وضعوه فی مقابله الحدیث المروى فی مرضه : « ائتونی بدواه و بیاض أکتب لکم کتاباً ما لا تضلّون بعده أبداً » ، فاختلفوا عنده .. إلى آخره (۲) .

اما آنچه گفته : بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل از این واقعه به حضور هزاران ... الى آخر .

پس جوابش آنکه : حاجت نوشتن تأکید همان امر سابق بود تا اصحاب ثلاثه و طلحه و زبیر و معاویه و عایشه و اعوان و انصار ایشان را مجال انکار آن امر نماند .

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۸۰ .

۲- [الف] جزء حادی عشر شرح قوله [(علیه السلام)] : « إن فی أیدی الناس حقّاً و باطلاً » . (۱۲) . [شرح ابن ابی الحدید . [۴۹ / ۱۱] .

اما جواب شبهات نواصب بر غیبت امام دوازدهم - که اثنا عشریه اعتقاد جازم به آن دارند - در نقض شبهات باب هفتم به شرح و بسط تمام ، به معرض گزارش و بیان آمد ، فلیرجع إلیه (۱) .

۱- اشاره به کتاب “ برهان السعاده ” از مؤلف ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

طعن دوم : احراق درب خانه حضرت زهرا عليها السلام

قال : طعن دوم :

آنکه عمر . . . خانه حضرت سیده النسا (علیها السلام) را بسوخت ، و بر پهلوی مبارک آن معصومه به شمشیر خود صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید .

و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد ، و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند ، و گویند که : قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود ، لیکن به عمل نیاورد .

و قصد از امور قلبیه است که بر آن غیر از خدای تعالی دیگری مطلع نمیتواند شد !

و اگر مراد از قصد ، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه : من خواهم سوخت ، پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را ملجأ و پناه هر صاحب خیانت دانسته ، حکم حرم مکه معظمه داده ، در آنجا جمع میشدند ، و فتنه و فساد منظور میداشتند ، و بر هم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و مشورت‌های فسادانگیز قصد میکردند ، و حضرت زهرا (علیها السلام) هم از این < ۴۳۲ > نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود ، لیکن به سبب کمال حسن خلق ، به آنها بی پرده نمیفرمود

که : در خانه من نیامده باشید ، عمر بن الخطاب چون دید که حال بر این منوال است ، آن جماعت را تهدید نمود که : خانه را بر شما خواهم سوخت .

و تخصیص سوختن در این تهدید مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم که آن حضرت صلی الله علیه [و آله] و سلم نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و با امام اقتدا نمیکردند ، همین قسم ارشاد فرموده بود که : « این جماعت اگر از ترک جماعت باز نخواهند آمد ، من خانه ها را بر ایشان خواهم سوخت » .

و چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم بود در نماز ، و آنها ترک اقتدای آن امام به حق به خاطر خودشان میانیدیدند ، و رفاقت جماعت مسلمین در این باب نمیکردند ، مستحق همان تهدید پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم شدند ، پس این قول عمر مشابه است به فعل پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم که چون روز فتح مکه به حضور او عرض نمودند که ابن حنظل - که یکی از شعرای کفار بود ، و بارها به هجو حضرت پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم در اشعار خود ، روی خود را سیاه کرده - پناه به خانه خدا - یعنی خانه کعبه معظمه - برده ، و در پرده های آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته ، در باب او چه حکم است ؟

فرمود که : « او را همان جا بکشید و پاس حرم نکنید » .

و هرگاه این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد ، در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) چرا پناه باید داد ؟ و حضرت زهرا (علیها السلام) چرا از سزادادن اشرار

فسادپیشه مکدر گردد؟ که « تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ » شیوه آن پاک طینت بود .

و مع هذا روی اخبار صحیحہ ثابت است کہ حضرت زهرا (علیہا السلام) نیز آن مردم را از این اجتماع منع فرموده بود .

و نیز قول عمر در اینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر (علیہ السلام) است کہ چون بعد از شہادت عثمان . . . خلافت بر آن حضرت (علیہ السلام) قرار گرفت ، کسانی را کہ داعیہ برہم زدن این منصب عظیم بہ خاطر آورده ، از مدینہ برآمده بہ مکہ شتافتند ، و در پناہ سایہ حرم محترم رسول - یعنی اُمّ المؤمنین عایشہ صدیقہ - درآمده دعوی قصاص عثمان از قتلہ او نموده ، آمادہ جنگ و پیکار گشتند ، بہ قتل رسانید ، و اصلاً پاس حرم محترم رسول صلی اللہ علیہ [و آلہ] و سلم و رعایت ادب مادر خود - و مادر جمیع مؤمنین - بہ موجب نص قرآن نفرمود ، اگر چه در این بین آسیبی بہ حرم محترم رسول صلی اللہ علیہ [و آلہ] و سلم و اہانتی و ذلتی کہ رسید اَظْهَرَ مِنَ الشَّمْسِ است ، و فی الواقع ہر چہ حضرت امیر (علیہ السلام) فرمود ، عین صواب و محض حق بود کہ در این قسم امور عظام - کہ موجب فتنہ و فساد عام باشد - بہ مراعات مصالح جزئیہ ، مبادی و مقدمات فتنہ را وا گذاشتن ، و بہ تدارک آن نرسیدن ، باعث کمال بی انتظامی امور دین و دنیا مییاشد ؛ چنانچہ خانہ حضرت زهرا (علیہا السلام) واجب التعظیم و الاحترام بود ، اُمّ المؤمنین و حرم محترم رسول صلی اللہ علیہ [و آلہ] و سلم و زوجہ و محبوبہ او - کہ محبوب الہی بود - نیز واجب التعظیم و الاحترام بود ، بلکہ از عمر محض قول و تخویف بنا بر تہدید و ترہیب

بہ

وقوع آمده نه فعل ، و حضرت امیر (علیه السلام) فعل را هم به اقصی الغایه رسانید ، پس در این مقام زبان طعن در حق عمر گشادن - حال آنکه قول عمر به مراتب کمتر از فعل حضرت امیر (علیه السلام) است - مبنی بر تعصب (۱) و عناد است ، لا غیر .

و در مقابله اهل سنت فرق بر آوردن که :

خلافت حضرت امیر (علیه السلام) حق بود ، پس حفظ انتظام او ضرور افتاد ، و پاس اُمّ المؤمنین و تعظیم حرم حضرت رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم ساقط < ۴۳۳ > گشت ؛ و خلافت ابوبکر صدیق ناحق بود ، پس برای حفظ انتظام آن خلافت فاسده ، پاس خانه حضرت زهرا (علیها السلام) بنت الرسول صلی الله علیه [و آله] و سلم نکردن و بال بر و بال است .

کمال نادانی و بی عقلی است ؛ زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند ، و هر دو را حق میانگارند .

علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد ، و نزد او خلافت ابوبکر متعین بود به حقیقت ، و در آن وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد ، و از مخالفت او حسابی برتوان داشت در میان نه ؛ این قسم خلافت منتظمه را در اول جوش اسلام - که هنگام نشو و نمای نهال دین و ایمان بود - برهم زدن و اراده های فاسد نمودن - البته - موجب قتل و تعزیر ، لا اقل موجب تهدید و ترهیب است .

۱- در [الف] اشتباهاً : (تغضب) آمده است .

و طرفه این است که بعضی از فضلاء شیعه در این طعن به طریق ترقی ذکر کرده اند که :

زبیر بن عوام - ابن عمه (۱) رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم - نیز از جمله آن جوانان بود که برای تهدید و ترهیشان عمر این کلام [را] گفت ، و من بعد حضرت زهرا (علیها السلام) آن جوانان بنی هاشم را و زبیر را نیز جواب داد که : در خانه من ، بعد از این مجلس و اجتماع نکرده باشید .

سبحان الله ! هیچ فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر بن العوام تدبیر افسادی نماید ، معصوم و واجب التعظیم گردد ، و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگوید واجب القتل و التعزیر شود !

و چون در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) مردم داعیه فساد و کنکاش فتنه برپا کنند ، واجب القبول باشند ، و هر گاه در حضور حرم محترم رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم و همراه او - که بلاشبهه ام المؤمنین بود - دعوی قصاص و یا شکایت از قتله عثمان بر زبان آرند ، واجب الردّ و الإزالة گردند ! این فرق مبتنی نیست مگر بر اصول شیعه ، و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند ، چرا این قدر تطویل مسافت باید کرد ، یک سخن کافی است .

۱- در [الف] اشتباهاً : (ابن عم) آمده است .

و هرگاه بر ترک جماعت - که از سنن مؤکده است ، و فائده آن عاید به نفس مکلف است فقط ، و هیچ ضرری از ترک آن به مسلمین نمیرسد - پیغمبر [(صلی الله علیه و آله و سلم)] تهدید فرموده باشد به احراق بیوت ، و در این قسم مفسده که شراره های آن به تمام مسلمین ، بلکه تمام دین را برسد ، چرا تهدید به احراق بیوت جایز نباشد ؟ !

و هرگاه پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم به سبب بودن پرده های منقش و تصاویر در خانه زهرا (علیها السلام) در نیاید (۱) ، تا وقتی که آن را ازاله نکنند ، بلکه در خانه خدا نیز در نیاید (۲) تا وقتی که صورتهای حضرت ابراهیم [(علیه السلام)] و حضرت اسماعیل [(علیه السلام)] از آن خانه برآرند ؛ اگر عمر بن الخطاب هم به سبب بودن مفسدان در آن خانه کرامت آشیانه ، و وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا ، آن مردم را تهدید کند به احراق آن خانه ، چه گناه بر وی لازم شود ؟ ! نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود ، لیکن معلوم شد که رعایت ادب در این قسم امور عظام کسی نمیکند به دلیل فعل حضرت امیر [(علیه السلام)] با عایشه صدیقه - که بلاشبهه زوجه محبوبه رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم و أمّ جمیع المؤمنین ، و واجب التعظیم کافه خلاقی اجمعین بود - پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم به وقوع آید ، چرا محل طعن و تشنیع گردد ؟ (۳)

۱- در [الف] (نه در آید) آمده است که اصلاح شد .

۲- در [الف] (نه در آید) آمده است که اصلاح شد .

۳- تحفه اثناعشریه : ۲۹۲ - ۲۹۳ .

أقول :

مخفی و محتجب نماند که از اعمال شنیعه و افعال فظیحه و مطاعن قبیحه و کفریات صریحه عمر بن الخطاب آن است که تخویف و تهدید حضرت < ۴۳۴ > فاطمه علیها الصلاه والسلام به تحریق بیت جنابش کرده ، و به قصد احراق آن آستانه فیض کاشانه ، اسباب آن از قبیل هیزم و نار آورده ، و جسارت عمر بر این خسارت - یعنی ایذای اهل بیت عصمت و طهارت [علیهم السلام] به ترهیب و تخویف به احراق بیت - به روایات ثقات اهل سنت و اعظم معتمدین و اکابر محدثین ایشان ثابت گردیده ، و از اینجاست که مخاطب با این همه وقاحتی که بر انکار بسیاری از روایات ثابته و امور جلیه در کتاب خویش اقدام نموده ، چاره از اعتراف و عدم انکار نیافته ، در اختراع توجیهاات رکیکه فاسده و تأویلات سخیفه بارده ، دست و پا زده ، در تخلیص امام خود از عار و نار سعی وافر به تقدیم رسانیده ، ولکنه (کَسْرَابِ بِقِيعِهِ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا) (۱) .

و چون بعض اسلاف اهل سنت انکار این امر واضح و مشهور - که در کتب و دفاتر مذکور و مسطور است - نموده ، تفضیح خود به اظهار جهل و عناد خویش کرده اند ، لهذا توضیح حقیقت حال ضرور است ، پس مخفی نماند که جایی که جناب علامه حلی (رحمه الله) (۲) در مطاعن ابوبکر ذکر فرموده که :

۱- النور (۲۴) : ۳۹ .

۲- [الف] ابن حجر عسقلانی در " درر کامنه " میفرماید : الحسين بن يوسف بن المطهر الحلی المعتزلی جمال الدین الشیعی ، ولد فی سنه بضع وأربعین وست مائه ، و لازم نصیر الطوسی مدّه ، واشتغل فی العلوم العقلیه فمهر فیها ، وصنّف فی الأصول والحکمه ، وکان صاحب أموال وغللمان وحفده ، وکان رأس الشیعه بالحله ، واشتهرت تصانیفه ، وتخرّج به جماعه ، وشرحه علی مختصر ابن الحاجب فی غایه الحسن فی حلّ ألفاظه وتقريب معانيه ، وصنّف فی فقه الإمامیه ، وکان قیماً بذلک ، داعیه إلیه ، وله کتاب فی الإمامه ، ردّ علیه فی ابن تیمیه بالکتاب المشهور المسمی ب : الردّ علی الرافضی ، وقد أطنب فیہ وانتهب ، وأجاد فی الردّ ، إلا أنه تحامل فی مواضع عدیده ! وردّ أحادیث موجوده - وإن کانت ضعیفه - بأنها مختلفه [کذا] ، والظاهر : مختلفه [وإیاه عنی الشیخ تقی الدین السبکی بقوله : < شعر > وابن المطهر لم تطهر خلانقه * داع إلى الرفض غال فی تعصبه ولا بن تیمیه ردّ علیه له * أجاد فی الردّ واستیفاء ضربه [أضربه] < شعر > .. إلى آخر الأبیات . وله کتاب الأسرار الخفیّه فی العلوم العقلیه . . و غیر ذلک وبلغت تصانیفه مائه وعشرين مجلداً فیما یقال ، ولما وصل إلیه کتاب ابن تیمیه فی الردّ علیه ، کتب أبیاتاً أولها : < شعر > لو كنت تعلم کلّ ما علم الوری * طراً لصرت صديق کلّ العالم < شعر > .. إلى آخر الأبیات . وقد أجابه الشمس الموصلی علی لسان ابن تیمیه ، ویقال : إنه تقدّم فی دوله خدا بنده [خربندا] وکثرت أمواله ، وکان مع ذلک فی غایه الشحّ ، وحجّ فی أواخر عمره ، وتخرّج به جماعه فی فنون ، وکان وفاته فی شهر المحرم سنه ۷۲۶ هـ أو فی آخر سنه ۲۵ . وقیل : إسمه : الحسن - بفتحین - وقدم التنبیه علیه . انتهى . [الدرر الکامنه ۲ / ۱۸۸ - ۱۸۹] . از این عبارت جلالت فضل وسمو مرتبه علامه حلی - طاب ثراه وکان [کذا] الجنه مثواه - و مهارت و حذاقت جنابش واضح است ، و نسبت ابن حجر جناب او را به اعتزال ، لا یصلح الإصغاء ؛ فإنه بمعزل من الاعتبار ، ووجه آن نیست مگر عدم اطلاع - کما ینبغی - بر حالات

جنابش ، و از اینجاست که ارتیاب در اسم مبارک آن جناب کرده ، حال آنکه اسم آن جناب حتماً (حسن) است مکبراً نه (حسین) . و مدح ابن حجر “ شرح مختصر ” علامه حلی را ، و آن را در غایت حسن گفتن نیز دلیل کمال فضل آن جناب است . و کرمانی شارح “ صحیح بخاری ” در کتاب “ نقود و ردود ” که حاشیه “ شرح مختصر ابن الحاجب ” تصنیف عضدی است ، جناب علامه حلی و “ شرح مختصر ” آن جناب را نهایت مدح کرده ، و آن جناب را از اکابر فضلاء بالاستحقاق و علمای کرام شمرده ، و به لفظ : المولی جمال الدین الحلی - طابت تربته - آن جناب را یاد کرده ، و مرتبه جنابش را بلند ، و تعظیم آن جناب را متحتم دانسته ، و “ شرح مختصر ” آن جناب را لایق آن گفته که نوشته شود بر احداق ، و در حق آن و دیگر “ شروح سته ” گفته که : آن سبعة سیاره است در آفاق ، و نیز در حق آن گفته که : آن صحف مکرمه است . و عبارت “ نقود و ردود ” در نسخه که به دست حقیر افتاده ، از این مقام سقیم است ، و از بین آن بعض الفاظ ساقط شده ، لیکن بنابر ضرورت ، چنانچه یافته ام به همان نهج مینویسم - که گو مخدوش و سقیم است - لیکن مطلوب حقیر از آن ظاهر است ، پس بدان که کرمانی بعد ذکر “ شرح عضدی ” گفته : وقد وقع علی من الشروح عشرة أخرى حرّیه بأن تکتب علی الأحداق ، بل أخرى ، أشهرها السبعة السیاره فی الآفاق المنسوبات إلی اکابر الفضلاء بالاستحقاق : المولی الأعظم شیخ الدنیا قطب الدین الشیرازی . . . والمولی السید رکن الدین الموصلی . . . والمولی الشیخ جمال الدین الحلی - طابت تربته - ، والمولی القدوه زین الدین الخنجی . . . والمولی العلامه شمس الدین الإصفهانی . . . والمولی الأفضل بدر الدین التستری . . . والمولی الأعلّم شمس الدین الخطیبی . . . المذكور أسماء هؤلاء العلماء الکرام البرره المعظمه علی ترتیب وجود الشروح التي کأنها صحف مکرمه . . . إلی أن قال : واكتفیت فی أسماء الشّراح بما اشتهروا به اختصاراً ، لا حظاً لمرتبتهم العلیّه واحتقاراً . انتهى . [نقود و ردود : لم نعلم بطبعه ، ولا- نعرف له نسخه ، قال فی هدیة العارفين ۲ / ۱۷۲ : الكرمانی / شمس الدین أبو عبد الله البغدادی الشافعی المعروف ب : الكرمانی ، ولد سنة ۷۱۸ وتوفی راجعا عن الحج سنة ۷۸۶ ست وثمانین وسبعمائنه . من تصانیفه . . . : السبعة السیاره فی شرح منتهی السؤل والأمل لابن الحاجب] .

او و عمر ، طلب احراق بيت جناب امير (عليه السلام) كردند حيث قال في مطاعن أبي بكر :

وهاهنا (١) إنه طلب هو وعمر بن الخطاب إحراق بيت أمير المؤمنين [(عليه السلام)] وفيه أمير المؤمنين وفاطمه وابناهما [(عليهم السلام)] وجماعه من بنى هاشم لأجل ترك مبايعه أبي بكر .. إلى آخره (٢).

١- في المصدر : (ومنها) .

٢- [الف] في المطلب الأول في مطاعن أبي بكر ، من المسألة الخامسة في الإمامه . [ب] دلائل الصدق ٣ / ٦٤ (طبع قم ايران) . [نهج الحق : ٢٧١] .

ابن روزبهان به جواب آن جناب تفت شده و از غایت بی باکی و جهل انکار آن کرده و گفته :

من أسمع ما افتراه الروافض هذا الخبر ، وهو إحراق عمر بيت فاطمه [(عليها السلام)] و ما ذكر أن الطبري ذكره في التاريخ ، فالطبري من الروافض ، مشهور بالتشيع ، حتى أن علماء بغداد هجروه لغلوه في الرفض والتعصب ، وهجروا كتبه ورواياته وأخباره ، وكل من نقل هذا الخبر فلا يشك أنه رافضي متعصب يريد إبداء القدح والطنن على الأصحاب (۱).

و نیز گفته :

و ما رأينا أحداً روى هذا إلا أن الروافض ينسبونه إلى الطبري ، ونحن ما رأينا هذا في تاريخه .. إلى آخره (۲).

و این همه نباح (۳) و صیاح منکر ابن روزبهان به کمال وضوح و عیان دلالت دارد بر آنکه او از ثبوت آنچه علامه حلی (رحمه الله) ذکر فرموده انکار دارد ، و از غایت جهل و عناد میگوید که : او احدی را ندیده که روایت این خیر کرده

۱- [الف] نشان سابق . [احقاق الحق : ۲۲۸] .

۲- [الف] نشان سابق . [احقاق الحق : ۲۲۹] .

۳- نباح : بانگ کردن سگ . رجوع کنید به لغت نامه دهخدا .

باشد ، حال آنکه بسیاری از اکابر و اعظام متقدمین و متأخرین اهل سنت روایت آن کرده اند مثل :

طبری و واقدی و عثمان بن ابی شیبہ و ابن عبدربه و ابن خزابه و مصنف کتاب "المحاسن" و "انفاس الجواهر" و عبدالله بن ابی شیبہ و بلاذری و ابن عبدالبرّ صاحب "استیعاب" و ابوبکر جوهری صاحب کتاب "السقیفه" و قاضی جمال الدین و اصل و ابوالفدا اسماعیل بن علی بن محمود صاحب کتاب "المختصر" و ابن قتیبہ و ابراهیم بن عبدالله الیمنی الشافعی صاحب کتاب "الاکتفا" و سیوطی صاحب "جمع الجوامع" و ملاعلی متقی صاحب "کنز العمال" و شاه ولی الله والد مخاطب .

حالا عبارات متضمن این خبر باید شنید ، علامه حلی (رحمه الله) در " کشف الحق " فرموده :

ذکر الطبری فی تاریخہ قال : أتى عمر بن الخطاب منزل علی [(علیه السلام)] فقال : والله لأحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ < ۴۳۵ > للبیعه .. !

و ذکر الواقدی : إن عمر جاء إلى علی [(علیه السلام)] - فی عصابه فیهم أسید بن الحصین (۱) وسلمه بن أسلم - فقال : اخرجوا أو لنحرقنّها علیکم .. !

۱- فی المصدر : (الحضیر) .

و نقل ابن خزابه (١) في غرره : قال زيد بن أسلم : كنت مَمَّن حمل الحطب مع عمر إلى باب فاطمه (عليها السلام) حين امتنع علي (عليه السلام) وأصحابه عن البيعه أن يبايعوا ، فقال عمر : لفاطمه (عليها السلام) اخرجي من [في] (٢) البيت وإلا أحرقتة و من فيه ، قال : وفي البيت علي (عليه السلام) وفاطمه (عليها السلام) والحسن (عليه السلام) والحسين (عليه السلام) وجماعه من أصحاب النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) .

فقلت فاطمه (عليها السلام) : « تحرق عليّ ولدى ؟ ! » قال : أي والله أو ليخرجنّ وليبايعنّ ! . .

وقال ابن عبد ربّه - وهو من أعيان السنيه (٣) - : فأما علي [(عليه السلام)] والعباس فقعدا في بيت فاطمه [(عليها السلام)] حتّى بعث إليهما أبو بكر عمر بن الخطاب ليخرجهما من بيت فاطمه (عليها السلام) (٤) ، وقال له : إن أبا فاطمتهما . .

فأقبل بقبس من نار علي أن يضرم عليها النار (٥) ، فلقيته فاطمه (عليها السلام) فقالت : « يا ابن الخطاب ! أجتت لتحرق دارنا ؟ » فقال : نعم .

١- في المصدر : (ابن خيزرانه) .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : (السنه) .

٤- قسمت (حتّى بعث إليها أبو بكر عمر بن الخطاب ليخرجهما من بيت فاطمه (عليها السلام)) از نرم افزار کامپیوتری سقط شده است .

٥- في المصدر : (عليهما الدار) .

و نحوه روی مصنف کتاب المحاسن و أنفاس الجواهر . (۱) انتهى .

و اصل عبارت “ تاریخ طبری ” - که اصح تواریخ اهل سنت است - مع الاسناد این است :

حدّثنا ابن حمید / قال : حدّثنا جریر ، عن مغیره ، عن زیاد بن کلیب ، قال : أتى عمر بن الخطاب منزل علی [(علیه السلام)] - وفيه طلحه والزبير ورجال من المهاجرين - وقال : والله لأحرقنّ علیکم أو لتخرجنّ إلى البیعه . فخرج علیه الزبير مصلتاً بالسیف ، فعثر و سقط السیف من یده ، فوثبوا علیه فأخذوه . (۲) انتهى بلفظه .

حاصل آنکه : آمد عمر بن الخطاب به خانه جناب امیر (علیه السلام) - و در آن خانه طلحه و زبیر و مردانی چند از مهاجرین بودند - و گفت عمر که : قسم به خدا هر آئینه خواهم سوخت بر شما این بیت را یا آنکه بیرون آید به سوی بیعت ابی بکر . پس برون آمد زبیر در حالی که شمشیر خود کشیده بود ، پس پای او بلغزید ، و سیف از دست او بیفتاد ، پس همراهیان عمر برجستند بر او و گرفتند او را . انتهى .

۱- [الف] نشان سابق . [ب] دلائل الصدق ۳ / ۴۵ (طبع قم) . [نهج الحق : ۲۷۱ - ۲۷۲] .

۲- [الف] این روایت را با اصل “ تاریخ طبری ” کبیر - که جزء خامس آن نزد حقیر موجود است - مقابله کردم ، و این روایت در این تاریخ در ذکر خلافت ابی بکر مذکور است . (۱۲) . [تاریخ طبری ۲ / ۴۴۳] .

و عبارت کتاب "العقد" ابن عبدربه این است :

الذین تخلّفوا عن بیعه اَبی بکر . . . علی (علیه السلام) ، والعباس ، والزبیر ، وسعد بن عباده ، فأَمّا علی [(علیه السلام)] والعباس ؛ فقعدا فی بیت فاطمه (علیها السلام) حتّی بعث أبو بکر عمر بن الخطاب لیخرجهما من بیت فاطمه (علیها السلام) وقال له : إن أبیا فقاتلها (۱) ، فأقبل بقبس من نار علی أن یضرم علیهم الدار ، فلقیته فاطمه (علیها السلام) فقالت : « یا ابن الخطاب ! جئت لتحرق دارنا ؟ » قال : نعم ، أو یدخلوا (۲) فیما دخلت فیہ الأُمّه . فخرج علی [(علیه السلام)] حتّی دخل علی اَبی بکر . . . (۳) إلى آخره .

یعنی : کسانی که تخلف کردند از بیعت اَبی بکر ، علی [(علیه السلام)] و عباس و زبیر و سعد بن عباده اند ، اما علی [(علیه السلام)] و عباس پس نشسته در بیت

۱- فی المصدر : (فأَمّا علی [(علیه السلام)] والعباس والزبیر فقعدوا فی بیت فاطمه [(علیها السلام)] حتّی بعث أبو بکر عمر بن الخطاب لیخرجهم من بیت فاطمه [(علیها السلام)] وقال له : إن أبوا فقاتلهم) .

۲- فی المصدر : (تدخلوا) .

۳- [الف] عبارت کتاب "العقد" ابن عبدربه با "مختصر" آن - که در کتب خانه جناب سید العلمی طاب ثراه موجود است - مقابله گردیده ، و این عبارت در فصل سقیفه بنی ساعده ، در کتاب أَلْفَنَاهُ فی أخبار الخلفاء و تواریخهم - که کتاب یتیمه ثانیه است - مذکور است . [ب] عقد الفرید در فصل سقیفه ، أخبار الخلفاء ، یتیمه ثانیه . [العقد الفرید ۴ / ۲۵۹] .

حضرت فاطمه (علیها السلام) تا آنکه فرستاد ابوبکر عمر بن الخطاب را تا که برون آرد ایشان را از بیت فاطمه (علیها السلام) ، و گفت ابوبکر به عمر که : اگر انکار کنند علی و عباس از آمدن پس مقابله (۱) با ایشان کن ، پس متوجه شد عمر و آتش را با خود گرفت به قصد این معنا که بسوزد بر علی (علیه السلام) و عباس (رضی الله عنه) خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) را ، پس ملاقات کرد با او حضرت فاطمه (علیها السلام) و گفت با او که : « ای پسر خطاب آمده [ای] تا که بسوزی خانه ما را؟! » گفت عمر که : آری خواهم سوخت خانه شما ، مگر اینکه علی (علیه السلام) و عباس داخل شوند [در آنچه داخل شده اند] (۲) در آن امت .

و ابن ابی الحدید در “ شرح نهج البلاغه ” گفته که :

ابوبکر جوهری (۳) روایت کرده :

۱- (مقاله) صحیح است .

۲- زیاده به لحاظ متن عربی افزوده شده است .

۳- [الف] شاه سلامت الله صاحب در “ معرکه الأبرار ” [الآراء] - در مقام جواب از خطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) که مشهور است به : خطبه لّمه - گفته اند : حاشا که ابوبکر جوهری ، یا ثقات دیگر از اهل سنت مثل ابن اثیر جزری و غیره اعتراف به محض خطبه [ای] که از مفتريات شیعیان است نموده باشند . انتهى . [معرکه الآراء : لا نعرف له نسخه ، قال عبد الحیّ فی نزهة الخواطر ۷ / ۲۰۷ - ۲۰۶ : . . . الشيخ سلامه الله البدایونی . . . له کتب و رسائل . . . ومنها فی الجدل مع الرافضة مثل کتابه معرکه الآراء مات ۱۲۷۱] . از این کلام ظاهر است که ابوبکر جوهری از علمای اهل سنت است ، و سیاق کلام دلالت بر آن دارد که او از ثقات ایشان است . [أقول : هو أحمد بن عبد العزيز المعروف ب : أبي بكر الجوهري البصري البغدادي صاحب کتاب السقیفه وفدک ، لم یصل إلینا کتابه ، نقل عنه ابن أبی الحدید کثیراً ، ووثقه مکرراً ، قال : عالم محدّث کثیر الأدب ، ثقة ورع أثنی علیه المحدثون ورووا عنه . . . وقال فی موضع آخر : هو من الثقات الأُمّناء عند أصحاب الحدیث . . . وفي موضع ثالث : هو من رجال الحدیث ، و من الثقات المأمونین . . . راجع : شرح ابن أبی الحدید ۲ / ۶۰ و ۱۶ / ۲۱۰ ، ۲۳۴ . و من مشایخه : عمر بن شُبّه (المتوفی ۲۶۲) ، و محمد بن زکریّا الغلابی (المتوفی ۲۹۸) ، و یعقوب بن شبیه السدوسی (المتوفی ۲۶۲) ، و أحمد بن منصور الرمادی (المتوفی ۲۶۵) . و من تلامیذه أبو الفرج علی بن الحسین الأصفهانی صاحب کتاب الأغانی (المتوفی ۳۵۶) ، و أبو عیبید الله محمّد بن عمران المرزبانی (المتوفی ۳۸۵) ، و أبو أحمد الحسن عبد الله العسکری (المتوفی ۳۸۲) ، و أبو القاسم سلیمان بن أحمد الطبرانی (المتوفی ۳۶۰) . انظر : مقدمه کتاب السقیفه وفدک ، للدكتور محمد هادی الأُمینی .

لَمَّا جَلَسَ أَبُو بَكْرٍ عَلَى الْمَنْبَرِ ، كَانَ عَلِيٌّ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) وَالزُّبَيْرُ (٤٣٦) وَنَاسٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ فِي بَيْتِ فَاطِمَةَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) ، فَجَاءَ عُمَرُ إِلَيْهِمْ ، فَقَالَ : وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُخْرِجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ أَوْ لِأُحْرَقَنَّ الْبَيْتَ عَلَيْكُمْ ، فَخَرَجَ الزُّبَيْرُ مُصَلِّتًا سَيْفَهُ ، فَاعْتَنَقَهُ رَجُلٌ مِنَ الْأَنْصَارِ وَزِيَادُ بْنُ لُبَيْدٍ ، فَدَقَّ بِهِ ، فَبَدَرَ السَّيْفُ ، فَصَاحَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ - وَهُوَ عَلَى الْمَنْبَرِ - : اضْرِبْ بِهِ الْحَجَرَ .

قال أبو عمرو بن خمّاش : فلقد رأيت الحجر فيه تلك الضربة ، ويقال : هذه ضربه سيف الزبير (١) .

باز ابن ابى الحديد گفته :

قال أبو بكر : وقد روى فى روايه أُخرى : أن سعد بن أبى وقاص كان معهم فى بيت فاطمه (عليها السلام) ، والمقداد بن الأسود أيضاً ، وإنهم اجتمعوا على أن يبايعوا علياً (عليه السلام) ، فأتاهم عمر ليحرق عليهم البيت ، فخرج إليه الزبير بالسيف ، وخرجت فاطمه (عليها السلام) تبكى وتصيح . . (٢) إلى آخره .

و نیز گفته :

قال أبو بكر : حدّثنا أبو زيد عمر بن شَبّه ، قال : أخبرنا أبو بكر الباهلى ، قال : حدّثنا إسماعيل بن مجالد ، عن الشعبي ، قال : سألت أبو بكر فقال : أين الزبير ؟ فقيل : عند على [(عليه السلام)] وقد تقلّد سيفه ، فقال : قم يا عمر ! قم يا خالد بن الوليد ! انطلقا حتّى تأتيا نى بهما . . فانطلقا فدخل عمر وقام خالد على باب البيت من خارج ، فقال عمر للزبير : ما هذا السيف ؟ فقال : نبايع علياً ، فاخترطه عمر فضرب به حجراً فكسره ، ثم أخذ بيد الزبير فأقامه ، ثم دفعه وقال : يا خالد ! دونكه فأمسكه ، ثم قال لعلى [(عليه السلام)] : قم فبايع

١- [ب] شرح نهج البلاغه ٢ / ٥٦ (طبع مصر ١٣٨٥) .

٢- [ب] شرح نهج البلاغه ٢ / ٥٦ (طبع مصر ١٣٨٥) .

لأبى بكر .. فتلكأ واحتبس فأخذ بيده ، وقال : قم ، فأبى أن يقوم ، فحمله و دفعه كما دفع الزبير فأخرجه ..

ورأت فاطمه [(عليها السلام)] ما صنع بهما ، فقامت على باب الحجره وقالت : « يا أبا بكر ! ما أسرع ما أغرتم على [أهل]
 (١) بيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، والله لا أكلم عمر حتى ألقى الله .. » (٢) إلى آخره .

و نیز ابن ابى الحديد گفتہ :

روى أحمد بن العزيز ، قال : لمّا بويح لأبى بكر كان الزبير والمقداد يختلفان فى جماعه من الناس الى على (عليه السلام) -
 وهو فى بيت فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] فيتشاورون (٣) ويتراجعون أمورهم ، فخرج عمر حتى دخل على فاطمه (عليها السلام) ، وقال : يا بنت رسول الله ! [ص] ما من أحد من الخلق أحبّ إلينا من أبيك ، و ما من أحد أحبّ إلينا منك بعد أبيك ، وأيم الله ما ذاك بمانعى إن اجتمع هؤلاء نفر عندك أن أمر بتحريق البيت عليهم .. !!

فلما خرج عمر جاءوها ، فقالت : « تعلمون أن عمر جاءنى

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ب] شرح نهج البلاغه ٢ / ٥٧ .

٣- كذا ، وفى المصدر : (فيتشاورون) ، وهو الصحيح .

وحلف لى بالله إن عدتم ليحرقن عليكم البيت ؟ وأيم الله ليمضينّ لما حلف له ، فانصرفوا عنّا راشدين « .

فلم يرجعوا إلى بيتها وذهبوا فبايعوا لأبى بكر . (۱) انتهى .

و در کتاب “ جمع الجوامع “ سيوطى و کتاب “ كنز العمال فى تبويب سنن الاقوال و الافعال “ على متقى مذکور است :

عن أسلم ؛ إنه حين بويع لأبى بكر بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، كان على [(عليه السلام)] والزبير يدخلون على فاطمه (عليها السلام) بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، ويشاورونها ويرتجعون (۲) فى أمرهم ، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمه (عليها السلام) فقال : يا بنت رسول الله ! [ص] والله ما من الخلق أحد أحبّ إلى من أبيك ، و ما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك ، وأيم الله ما ذاك بمانعى إن اجتمع هؤلاء النفر عندك ، أن أمر بهم أن يحرق عليهم الباب ، فلما خرج عمر جاءوها ، قالت : « تعلمون < ۴۳۷ > أن عمر جاءنى ، وقد حلف بالله لئن عدتم

۱- [الف] جميع این روایات در جزء دوم در شرح قوله [(عليه السلام)] : « فنظرت فإذا ليس لى معين إلا أهل بيتى » مذکور است ، و نسخه “ شرح نهج البلاغه “ تمام و کمال در کتب خانه وقفیه جناب مصنف - طاب ثراه - موجود است . (۱۲) . [ب] شرح نهج البلاغه ۲ / ۴۵ (طبع مصر ۱۳۸۵) .

۲- فى المصدر : (ويرجعون) .

ليحرقنّ عليكم البيت (۱)، وأيم الله ليمضينّ لما (۲) حلف عليه ، فانصرفوا راشدين فرءوا آراءكم ولا ترجعوا إليّ » ، فانصرفوا عنها و لم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبى بكر . ش (۳) . أى رواه عبد الله بن أبى شيبه .

حاصل این روایت آنکه : از اسلم مروی است که : به تحقیق که وقتی که بیعت کرده شد برای ابی بکر بعد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) ، بودند علی (علیه السلام) و زبیر که داخل میشدند بر فاطمه (علیها السلام) بنت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ، و مشاوره میکردند حضرت فاطمه (علیها السلام) را ، و مراجعت میکردند در امر خود ، پس هرگاه برسید این خبر به عمر بن الخطاب ، برون آمد تا آنکه داخل شد بر حضرت فاطمه (علیها السلام) و گفت که : ای دختر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ! قسم به خدا که نیست از خلق کسی دوست تر به سوی من از پدر تو ، و نیست کسی دوست تر به سوی ما بعد پدر تو از تو ، و قسم به خدا که نیست این اَحَبِّیت تو مانع من از این معنا که اگر جمع شوند این نفر نزدیک تو ، که حکم نکنم درباره ایشان که دروازه خانه تو را بر ایشان بسوزند .

پس هرگاه عمر برون رفت ، جناب امیر (علیه السلام) و زبیر نزد حضرت فاطمه (علیها السلام) آمدند ، آن حضرت (علیها السلام) به ایشان گفت : « میدانید به درستی که عمر نزد من

۱- فی المصدر : (الباب) .

۲- فی المصدر : (ما) .

۳- جامع الأحادیث (جمع الجوامع) ۱۳ / ۲۶۷ ، کنز العمال ۵ / ۶۵۱ .

آمده بود ، و قسم یاد کرده به خدای تعالی که : اگر شما باز خواهید آمد به سوی من ، هر آئینه خواهد سوخت بر شما بیت مرا . و قسم به خدا هر آئینه خواهد گذشت عمر بر آنچه حلف کرده بر آن ، یعنی احراق خانه من بر شما خواهد کرد ، پس بازگردید در حالی که راشد هستید ، پس ببینید رأی خود ، و باز نیاید به سوی من .

پس بازگشتند از نزد آن جناب ، و رجوع به آن حضرت (علیها السلام) نکردند تا آنکه بیعت ابی بکر کردند .

و شاه ولی الله در کتاب "ازاله الخفا" گفته :

و در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد ، و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه حضرت زهرا رضی الله عنها [(علیها السلام)] جمع شده ، در باب نقض خلافت ابوبکر مشورتها به کار میبردند ، حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی برهم زدند ، و تدارک ملالی که بر مزاج حضرت علی مرتضی (علیه السلام) عارض شده بود به حسن ملامطت فرمودند [!] ، روات این قصه هر یکی چیزی را حفظ کرد و چیزی ترک نمود ، در اینجا چند روایت بنویسم تا قصه منقح گردد :

عن زید بن أسلم ، عن أبيه : إنه حين بويح لأبي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم كان علي [(عليه السلام)] والزبير يدخلان علي فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم . . فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم ، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى

دخل على فاطمه (عليها السلام) ، فقال : يا بنت رسول الله ! [ص] [والله] (۱) ما من الخلق أحد أحب إلينا من أبيك ، و ما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك ، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمر بهم أن يحرق عليهم البيت ، قال : فلمّا خرج عمر جاءوها فقالت : « تعلمون أن عمر قد جاءني ، وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت ؟ وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه ، فانصرفوا راشدين فرءوا آراءكم ولا ترجعوا إلّي » .

فانصرفوا عنها ، فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبي بكر . أخرجه ابن أبي شيبة (۲) .

از این عبارت ولی الله ظاهر است که او این روایت را معتبر و معتمد دانسته ، و آن را از فضائل شیخین شمرده ، و وقاحت او ملاحظه باید کرد < ۴۳۸ > که به مقتضای (دروغ گویم بر روی تو) برای تخدیع عوام بی بصیرت ، دعوی میکند که شیخین ملامل جناب امیر (علیه السلام) را به حسن ملاطفت تدارک کردند ، و باز از غایت بی باکی و بی تدبیری ، متصل همین ادعای کاذب ، این روایت را که مشتمل بر کمال ایذارسانی عمر به جناب امیر (علیه السلام) ، و غایت ایذا و ایلام آن حضرت است - که به مشافهه حضرت

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف و ب] مآثر ابي بكر ، مقصد دوم از مقاصد كتاب . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۲۹ - ۳۰] .

فاطمه (علیها السلام) گفته که : من خانه تو را بر این کسان که رأس و رئیس شان جناب امیر (علیه السلام) بوده ، خواهم سوخت - نقل میکند ، آری اگر به اصطلاح اهل سنت عبارت از حسن ملاطفت ، قهر و زجر و خشونت و ایذا و ایلام است ، البته جای کلام نیست ! و الا ظاهر است که حسن ملاطفت کجا و خشونت و ایذا و ایلام کجا !

و نیز ولی الله - از غایت وقاحت و نهایت عناد و عدم تدبیر جوانب و اطراف - این روایت را دگر باره هم از مناقب عمر بن الخطاب شمرده ، و آن را از دلایل تهذیب و تثقیف (۱) آن أَفْظُ غَلِيظٍ رَعِيْتٍ خود را دانسته ، و غرضش این است که چون از جناب امیر (علیه السلام) ، و دیگر اتباع آن جناب تخلف از حق و صواب و خروج از جاده شریعت به عمل آمد ، لهذا عمر ایشان را به ترهیب و تخویف و ایعاد و ایلام از این امر باطل باز داشت ، و به سوی امر حق آورده ، و چون این غرض باطل دامن گیر او شده ، به اهتمام تمام اثبات کمال صحت آن نموده ، چنانچه در فضائل عمر گفته :

و تثقیفه . . . رعیتته متواتر المعنی . .

و بعد آن چند حدیث - یکی متضمن تنبیه عمر و تعریض او بر عثمان به جهت تأخیر در حضور صلوات جمعه و ترک غسل جمعه ؛ و دیگری متضمن

۱- تثقیف : راست کردن نیزه ، تعلیم و تهذیب و تلطیف کودک . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

تحذیر عثمان از تولیت بنی امیه و متولی ساختن ایشان بر رقاب ناس / و حکم به اینکه بعد او هرگاه بر مردی اجماع کنند ، مخالف ایشان را قتل کنند / و سومی متضمن منع عمر جناب امیر (علیه السلام) را از خواندن رکعتین بعد العصر - گفته :

أبو بكر / عن أسلم - بإسناد صحيح على شرط الشيخين - : أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، كان على (عليه السلام) والزبير يدخلان على فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ، فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم ، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمه (عليها السلام) ، فقال : يا بنت رسول الله ! [ص] [والله] (۱) ما من الخلق أحد أحب إلينا من أبيك ، و ما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك ، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمرهم أن يحرق عليهم البيت . قال : فلما خرج عمر جاءوها .

فقالت : « تعلمون أن عمر قد جاءني ، وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم البيت ، وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه ، فانصرفوا راشدين ، فرءوا آراءكم ، ولا ترجعوا إليّ » . فانصرفوا عنها ، فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر . (۲) انتهى .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [الف و ب] فصل سادس در تثقیف عمر بن الخطاب ، از مآثر عمر ، در مقصد دوم از مقاصد کتاب ، نسخه “ ازاله الخفا ” که نزد حقیر است ، آن را از نسخه [ای] که حسن علی محدّث تلمیذ شاه عبدالعزیز صحیح کرده ، نویسانیده و مقابله کرده ام . (۱۲) . [ازاله الخفاء ۲ / ۱۷۸ - ۱۷۹] .

از این عبارت به نص صریح ثابت گشت که : این حدیث صحیح است بر شرط شیخین - یعنی بخاری و مسلم - و این غایت صحت و نهایت اعتماد و اعتبار است ، پس این حدیث در قوت احادیث " صحیح بخاری " و " مسلم " است ، و احادیث بخاری و مسلم شرافتی و جلالتی که نزد اهل سنت دارد ، خود ظاهر است .

صاحب " جامع الاصول " در ذکر اقسام حدیث صحیح که اتفاق است بر صحت آن گفته :

النوع الأول من المتفق عليه : اختيار الإمامين أبي عبد الله البخاري وأبي الحسين مسلم وهما الدرجه العليا من الصحيح ، وهو حديث الصحابي المشهور بالروايه عن < ۴۳۹ > رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم وله راويان ثقتان ، ثم يرويه عنه التابعي المشهور بالروايه عن الصحابه وله راويان ثقتان ، ثم يرويه عنه من أتباع التابعين الحافظ المتقن المشهور وله رواه من طبقه الرابعه ، ثم يكون شيخ البخاري أو مسلم حافظاً متقناً مشهوراً بالعداله في روايته ، فهذه الدرجه العليا من الصحيح . (۱) انتهى .

۱- [الف و ب] القسم الثالث من الباب الرابع من الركن الأول . (۱۲) . [جامع الاصول ۱ / ۱۶۰ - ۱۶۱] .

و چون حدیث ابوبکر بن ابی شیبیه به اعتراف شاه ولی الله صحیح بر شرط شیخین است ، پس معلوم شد که این حدیث هم در درجه علیای صحت است .

و نووی در “ شرح صحیح مسلم ” گفته :

قال الشيخ الإمام أبو عمرو بن الصلاح . . . شرط مسلم في صحيحه أن يكون الحديث متصل الأسناد بنقل الثقة عن الثقة من أوله إلى منتهاه ، سالمًا من الشذوذ والعلّة ، وهذا حدّ الصحيح ، فكلّ حديث اجتمعت فيه هذه الشروط فهو صحيح بلا خلاف بين أهل الحديث . . . (۱) إلى آخره .

و از این عبارت ظاهر است که : این حدیث به نقل ثقه از ثقه متصل الاسناد است ، و از اول تا منتهای اسناد همه رجال آن ثقات اند .

و نیز شاه ولی الله این روایت را در “ قره العینین در فضائل شیخین ” وارد کرده چنانچه گفته :

عن أسلم : انه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، كان على [(عليه السلام)] والزيبر يدخلان على فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ، فيشاورونها ، ويرتجعون في

۱- [الف] ابتدای کتاب ورق : ۶ . [ب] شرح صحیح مسلم ۱ / ۱۳ (طبع دهلی ۱۳۷۶) . [شرح مسلم نووی ۱ / ۱۵] .

أمرهم ، فلمّا بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتّى دخل على فاطمه (عليها السلام) ، فقال : يا بنت رسول الله ! [ص] والله ما من الخلق أحد أحبّ إلينا من أبيك ، و ما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك ، وأيم الله ما ذاك بمانعى إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمر بهم أن يحرق عليهم البيت .

قال : فلمّا خرج عمر جاءوها ، فقالت : « تعلمون أن عمر قد جاءنى ، وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت ، وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه ، فانصرفوا راشدين فرءوا رأيكم ولا ترجعوا الّى » . فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتّى بايعوا لأبى بكر . أخرج ابن أبى شيبه (١) .

و ابن عبدالبر صاحب “ استيعاب ” هم اين روايت را مسنداً روايت کرده ، حيث قال :

حدّثنا محمد بن إبراهيم ، حدّثنا محمد بن أحمد ، حدّثنا محمد بن أيوب ، حدّثنا أحمد بن عمرو البرّاز ، حدّثنا أحمد بن يحيى ، حدّثنا محمد بن حسين ، حدّثنا عبد الله بن عمر ، عن زيد بن أسلم ، عن أبيه : ان علياً (عليه السلام) والزيبر كانا - حين بويع لأبى بكر - يدخلان على فاطمه (عليها السلام) فيشاورانها ويتراجعان فى أمرهم ، فبلغ ذلك عمر ،

فدخل عليها عمر فقال : يا بنت رسول الله ! [ص] والله (١) ما كان أحد أحب إلينا من أبيك ، و ما أحد أحب إلينا بعده منك ، وقد بلغني أن هؤلاء نفر يدخلون عليك ، ولئن بلغني لأفعلنّ ولأفعلنّ .. ثم خرج .

وجاءوها فقالت لهم : « إن عمر جاءني وحلف لئن عدتم ليفعلنّ ، وأيم الله ليفينّ (٢) بها ، فانظروا في أمركم ولا ترجعوا إليّ » . فانصرفوا فلم يرجعوا حتّى بايعوا أبا بكر . (٣) انتهى .

و علامه ابوالفدا اسماعيل بن علي بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ايوب در تاريخ خود مسمى ب : « المختصر في اخبار البشر » در ذكر بيعت سقيفه گفته :

ذكر أخبار أبي بكر الصديق وخلافته . . . : < ٤٤٠ > لَمَّا قبض الله نبيه ، قال عمر بن الخطاب : من قال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم مات علوت رأسه بسيفي هذا . . . وإنّما ارتفع إلى السماء . . . فقرأ أبو بكر : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ

١- لم ترد التلصيه ، ولا قوله : (والله) في المصدر .

٢- در [الف] اشتباهاً : (ليفتنّ) آمده است .

٣- [الف] ترجمه أبي بكر ، حرف العين ، به ترتيب أهل الكوفه . [ب] الاستيعاب ١ / ٣٣٤ حيدرآباد دکن ١٣٣٦ . [الاستيعاب ٣ / ٩٧٥] .

قَبْلَهُ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (١)، فرجع القوم إلى قوله ، وبادروا سقيفه بنى ساعده ، فبايع عمر أبا بكر . . واثثال الناس عليه يبايعونه فى العشر الأوسط من ربيع الأول سنة إحدى عشر ، خلا جماعه من بنى هاشم ، والزبير ، وعتبه بن أبى لهب ، وخالد بن سعيد بن العاص ، والمقداد بن عمرو ، وسلمان الفارسى ، وأبا ذرّ ، وعمار بن ياسر ، والبراء بن عازب ، وأبى بن كعب ، ومالوا مع على بنى أبى طالب (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] وقال فى ذلك عتبه بن أبى لهب :

< شعر > ما كنت أحسب أن الأمر منصرف * عن هاشم ثم منهم عن أبى حسن أليس (٢) أول الناس إيماناً (٣) وسابقه * وأعلم الناس بالقرآن والسنن و آخر الناس عهداً بالنبى و من (٤) * جبريل عون له فى الغسل والكفن < / شعر >

١- آل عمران (٣) : ١٤٤ .

٢- فى المصدر : (عن) بدل (أليس) .

٣- [الف] [خ ل : (إسلاماً)] .

٤- فى المصدر : (من) بدل (و من) .

< شعر > ما (١) فيه ما فيهم لا يمترون به * وليس فى القوم ما فيه من الحسن < / شعر > وكذلك تخلف عن بيعه أبى بكر أبو سفيان من بنى أميه .

ثم إن أبى بكر بعث عمر بن الخطاب إلى على [(عليه السلام)] و من معه ليخرجهم من بيت فاطمه الزهراء رضى الله عنها [(عليها السلام)] ، وقال : إن أبوا عليك فقاتلهم . فأقبل عمر بشيء من نار على أن يضرم الدار ، فلقيته فاطمه رضى الله عنها [(عليها السلام)] وقالت : « إلى أين يا ابن الخطاب ؟! أجتت لتحرق دارنا ؟ » قال : نعم ، أو يدخلوا (٢) فيما دخل فيه الأمه .

فخرج على [(عليه السلام)] حتى أتى أبى بكر فبايعه ، كذا نقله القاضى جمال الدين بن واصل ، وأسنده إلى ابن عبد ربّه المغربى . (٣) انتهى .

١- فى المصدر : (من) بدل (ما) .

٢- فى المصدر : (تدخلوا) .

٣- [ب] تاريخ ابى الفدا ١ / ١٥٦ (طبع قديم مصر) . [المختصر فى أخبار البشر ١ / ٢١٩] . [الف و ب] أقول : لَمَّا فزت - بعون الله وحسن توفيقه - بزياره المدينه المنوره - زادها الله شرفاً وتعظيماً وجلالته وتكريماً ، ورزقنى العود إليها ثم العود حتى أوسد فيها دفيناً - وجدت فى خزانه الحرم النبوى (صلى الله عليه وآله و سلم) نسخه من تاريخ المختصر بأخبار البشر ، فنقلت منها هذه العبارة وغيرها ، وقابلت هذه العبارة على المنقول من تلك النسخه - والله الحمد على ذلك - وأنا المفتاق إلى رحمه ربّه حامد حسين - كان الله له ، وجعل إلى كل خير مآله - وأول المختصر هكذا : الحمد لله الذى حكم على الأعمار بالآجال ، وتفرد بالعظمه والبقاء والجلال ، وعلا - عن أن يكون له نظير أو مثال . . إلى آخره . إلى أن قال : الفقير إلى الله تعالى سيدنا ومولانا السلطان الملك المؤيد عماد الدين أبو الفدا إسماعيل بن الملك الأفضل نور الدين أبى الحسن على بن السلطان الملك المظفر تقى الدين أبى الفتح محمود بن السلطان الملك منصور [المنصور] ناصر الدين أبى المعالى محمد بن السلطان الملك المظفر تقى الدين أبى الخطاب عمر بن شاهان شاه بن أيوب - لا زالت علومه مشهوره فى المغارب والمشارك ، ورأفته شامله لكافه الخلائق ، أعز الله أنصاره ، وضاعف جلاله - انه سنع لى أن أورد فى كتابى هذا شيئاً من التواريخ القديمه والإسلاميه ، يكون تذكره تغينى عن مراجعه الكتب المطوله ، فاخترته واختصرته من الكامل تأليف الشيخ عزّ الدين على المعروف ب : ابن الأثير الجزرى ، وهو تاريخ ذكر فيه ابتداء الزمان إلى سنه ثمان وعشرين وست مائه ، وهو ثلاثه عشر مجلداً ، و من تجارب الأمم لأبى على أحمد بن مسكونه [مسكويه] ، و من تاريخ أبى عيسى أحمد بن على المنجم المسمى ب : كتاب البيان عن تاريخ سنى زمان العالم على سبيل الحجّه والبرهان ، ذكر فيه التواريخ القديمه ، وهو مجلّد لطيف ، و من التاريخ المظفرى للقاضى شهاب الدين أبى الدم الحموى ، وهو تاريخ مختصّ بالملّه الإسلاميه نحو ستّه مجلدات ، و من تاريخ القاضى شمس الدين ابن خلّكان المسمى ب : وفيات الأعيان ، رتبه على الحروف ، وهو نحو أربعة مجلدات ، و من تاريخ اليمن للفقيه عماره ، وهو مجلد لطيف ، و من تاريخ القيروان المسمى ب : الجمع والبيان للصنهاجى ، و من تاريخ الأول [الدول] المنقطعه لابن أبى منصور ، وهو نحو أربعة مجلدات ، و من تاريخ على بن موسى بن محمد بن عبد الله بن سعيد المغربى الأندلسى المسمى ب : كتاب لده الأحلام فى تاريخ أمم الأعجام ، وهو نحو مجلدين ، و من كتاب ابن سعيد المذكور المسمى ب : المغرب فى أخبار أهل الغرب

[المغرب] ، و هو نحو خمسة عشر مجلداً ، و من مفرّج الكروب فى أخبار بنى أيوب للقاضى جمال الدين بن واصل ، و هو نحو
ثلاثة مجلدات ، و من تاريخ حمزه الإصفهانى ، و هو مجلد لطيف .. إلى آخره . [المختصر فى أخبار البشر ١ / ٢ - ٣] .

و جناب سيد مرتضى (١) - رضى الله عنه وأرضاه وأكرم فى أعلى عليين

١- [الف] در " وفيات الاعيان " ابن خلكان مسطور است : الشريف المرتضى أبو القاسم على بن الطاهر ذى المناقب أبى أحمد الحسين بن موسى بن محمد بن إبراهيم بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن أبى طالب [(عليهم السلام)] ، كان نقيب الطالبين [الطالبين] ، وكان إماماً فى علم الكلام والأدب والشعر . . إلى أن قال : وله الكتاب الذى سَمَّاه : الغرر والدرر ، وهى مجالس أملاها تشتمل على فنون من معانى الأدب ، تكلم فيها على النحو واللغة . . و غير ذلك ، وهو كتاب ممتع يدل على فضل كثير وتوسع فى الاطلاع على العلوم . وذكره ابن بسام [الأندلسى] فى أواخر كتاب الذخيره فقال : كان هذا الشريف إمام أئمه العراق بين الاختلاف والاتفاق ، إليه فرع علماءها ، وعنه أخذ عظمائها ، صاحب مدارسها ، وجماع شاردها ، وأنسها مَن سارت أخباره ، وعرفت به أشعاره ، وحمدت فى ذات الله مآثره وآثاره إلى تأليفه فى الدين وتصانيفه فى أحكام المسلمين ممَّا يشهد أنه فرع تلك الأصول ، و من أهل ذلك البيت الجليل . . إلى آخره . [وفيات الأعيان ٣ / ٣١٤ - ٣١٣] . و نیز ابن خلكان در آخر ترجمه سيد مرتضى (رحمه الله) گفته : و ملح الشريف المرتضى وفضائله كثيره . . انتهى . [وفيات الأعيان ٣ / ٣١٤] .

مثواه - در کتاب "شافی" فرموده :

قد روی البلاذری عن المدائنی ، عن مسلمة بن محاذر ، عن سليمان التیمی ، عن ابن عون : ان أبا بكر أرسل إلى علی [(علیه السلام)] [یزیده علی البیعہ ، فلم یبایع ، فجاء عمر ومعه قیس ، فلقیته فاطمه [(علیها السلام)] علی الباب ، فقالت : « یا ابن الخطاب ! أتراك محرقاً علیّ بابی ؟ ! » فقال : نعم ، وذلك أقوى فیما جاء به أبو ک . وجاء علی [(علیه السلام)] فبایع .

وهذا الخبر قد روته الشيعة من طرق كثيرة ، وإنما الطریف أن ترویه شیوخ (۱) محدثی العامه .. (۲) إلى آخره .

و در کتاب "الاكتفا" تصنیف ابراهیم بن عبدالله یمنی شافعی (۳) مذکور است :

۱- فی المصدر : (ترویه بروایه لشیوخ ..) .

۲- الشافی ۳ / ۲۴۱ ، وانظر : أنساب الأشراف ۱ / ۵۸۶ (چاپ مصر) ، ۲ / ۲۶۸ (چاپ بیروت) ، مثالب النواصب : ۴۱۹ (الخطیہ) ، تلخیص الشافی ۳ / ۷۶ ، وعنه فی بحار الأنوار : ۲۸ / ۳۸۸ .

۳- اطلاعی از نسخه چاپی یا خطی کتاب در دست نیست ، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن سیزدهم ابوبکر گذشت .

عن أسلم ، إنه قال : حين بويح لأبي بكر بعد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم كان علي [(عليه السلام)] والزيير ورجل آخر يدخلون على فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فيشاورونها ويرتجعون في أمورهم ، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمه [(عليها السلام)] ، فقال : يا فاطمه ! والله ما من أحد أحبّ إلينا من أبيك ، و ما من أحد أحبّ إلينا بعد أبيك منك ، وأيم الله ما ذاك بمانع إن اجتمع هؤلاء النفر عندك أن أمر بهم أن يحرق عليهم البيت . فلما خرج جاءوها ، قالت : « تعلمون أن عمر قد جاء وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقنّ عليكم البيت ، وأيم الله ليمضينّ لما حلف عليه ، فانصرفوا راشدين فرءوا آراءكم ولا- ترجعوا إليّ » . فانصرفوا عنها ، < ٤٤١ > فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر . أخرجه عثمان بن أبي شيبة في سننه (١) .

و ابن قتيبه در كتاب " الامامه و السياسه " گفته :

إن أبا بكر أخبر بقوم (٢) تخلّفوا عن بيعته عند علي [(عليه السلام)] ، فبعث

-
- ١- [الف] قد وقع - به حمد الله - إليّ كتاب الاكتفاء ، فوجدت هذه الروايه فيه كما نقلت ، والله الحمد على ذلك حمداً جميلاً . (١٢) . [الاكتفاء : ورواه غير احد من العامه ، كما مرّ ويأتي ، منهم أحمد بن عمرو بن الضحّاك المعروف ب : ابن أبي عاصم الشيباني (المتوفى ٢٨٧) في المذكّر والتذكير والذكر : ٤١ (طبع دار الصحابه للتراث بطنطا)] .
- ٢- في المصدر : (تفقّد قوماً) .

إليهم عمر بن الخطاب ، فجاء فناداهم - وهم في دار علي [(عليه السلام)] - وأبوا أن يخرجوا ، فدعا عمر بالحطب فقال :
والذي نفس عمر بيده لتخرجنَّ أو لأحرقنَّها عليكم علي ما فيها ، فقيل له : يا أبا حفص ! إن فيها فاطمه .. فقال : وإن كانت (۱).

فخرجوا وبايعوا إلاّ علياً [(عليه السلام)] .. (۲) إلى آخره .

از این روایات صحت ادعای اهل حق که عمر طلب احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) کرده ، و قصد سوختن آن
آستانه مبارک نموده ، به غایت (۳) وضوح و ظهور و انجلا ، ظاهر ، و بطلان انکار ابن روزبهان و خرافت عقل او در تکذیب
چنین امر ثابت به روایات عدیده واضح شده ، و لله الحمد علی ذلك .

و عجب آن است که جناب علامه حلی نبذی از این روایات - اعنی روایات طبری و واقدی و ابن خزابه و غیره - مفصلاً آورده
، و حواله به مصنف کتاب " المحاسن و الجواهر " هم فرموده ، چنانچه دانستی ، لیکن ابن روزبهان چشم پوشی کرده ، از
غایت عناد و تعصب و عجز و حیرانی و پریشانی چاره جز این نیافت که در جواب آن جناب انکار بحت نماید ، و

۱- لم یرد فی المصدر (کانت) .

۲- [ب] الامامه والسیاسه ۱ / ۱۹ (طبع مصر ۱۳۷۸) . [الامامه والسیاسه ۱ / ۱۹ (تحقیق الزینی) ، ۱ / ۳۰ (تحقیق الشیری)]

۳- در [الف] اشتبهاً : (به غایت) تکرار شده است .

اصلا گامی حسب دأب مناظره نکنند ، و گو در روایت طبری بالخصوص کلام کرده و جهل خود را از آن ظاهر ساخته ، مگر در دیگر روایات این قدر هم کلام نکرده .

و از این هم عجب تر این است که ابن روزبهان - از غایت جهل و بی باکی ، و خرافت عقل - با وصفی که انکار رؤیت این روایت در " تاریخ طبری " نموده ، و به این انکار و قول خود : (إِلَّا أَنْ الرّواض ینسبونہ إلى الطبری) - معاذ الله - تکذیب علامه حلی در نقل ، قصد کرده ، و نسبت اهل حق این روایت را به طبری ، باطل دانسته ، باز او را بر این قدر صبر و قرار دست نداده ، به مخافت اینکه مبادا صحت نقل ظاهر شود ، قدح و جرح خود بیچاره طبری آغاز نهاده ، و از غایت وقاحت نسبت رفض - که نزد اهل سنت متمذهبین به آن بدتر از یهود و نصاری اند ! - کرده ، و بر مجرد نسبت رفض به او اکتفا نکرده او را غالی فی الرفض قرار داده ! (سُبحانک هذا بُهتانٌ عظیمٌ) (۱) .

و این کلام او مضحکه ارباب علم و اصحاب رجال و حدیث است ، ادنی ممارسی به کتب حدیث و رجال اهل سنت قطع و یقین بر بطلان آن دارد ، و قائل آن را سفیه جاهل یا عنید بی دین میپندارد / زیرا که تسنن طبری و جلالت و اعتماد و اعتبار او نزد اهل سنت کالشمس فی رابعه النهار هویدا و آشکار است ، و کتب دین و ایمان اهل سنت به نقل اقوال و روایات او

مشحون ، و اعتماد و اعتبار علمای اهل سنت بر او در مسائل شرعیه و روایات دینیه قطعاً و حتماً ثابت ، احدی از علما انکار آن نتواند کرد ، و ظاهراً ابن روزبهان هرگز کتب دین و ایمان خویش را به نظر بصیرت ندیده ، یا عمداً دیده (۱) و دانسته کمر را بر ناحق کوشی و باطل فروشی و تذلیل علمای کبار خویش چست بسته !

و از این هم عجب تر آنکه بر مجرّد حکم به رفض طبری اکتفا نکرده ، بلکه کلیتاً حکم کرده که : هر کسی که این خبر [را] روایت کند ، بلاشک او رافضی است ، و به این حکم باطل این علمای اعلام خود را که اسمای شان شنیدی ، روافض و بدتر از یهود و نصاری قرار داده ، مقدوح و مجروح و بی اعتماد ساخته ، و ذلک أعجب من کلّ عجیب وأغرب من کلّ غریب . > ۴۴۲ و برای تنبیه ناظرین قاصرین ، فضائل و مناقب جمله [ای] از این علما از کتب رجال نوشته میآید .

اما طبری (۲) ، پس اعتماد و اعتبار و جلالت و وثوق و کمال فضل و علو مرتبه او از رجوع به کتاب “ طبقات فقهای شافعیه ” سبکی و “ طبقات فقهای شافعیه ” ابن جماعه ، و “ مرآت الجنان ” یافعی و “ وفيات الاعیان ” ابن خلّکان ،

۱- در [الف] اشتباهاً : (دید) آمده است .

۲- [الف] ف [فایده :] توثیق طبری صاحب توثیق [کذا ، والصحیح : تاریخ] .

و “معجم الادباء” یاقوت حموی ، و “انساب” سمعانی و “تاریخ بغداد” خطیب و “تهذیب الاسماء” نووی و “مدینه العلوم” و غیر آن به کمال وضوح و ظهور روشن میشود (۱).

ابن خلکان در کتاب “وفیات الاعیان” گفته :

أبو جعفر ، محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری ، وقیل : یزید بن کثیر بن غالب ، صاحب التفسیر الکبیر والتاریخ الشهیر ، کان إماماً فی فنون کثیره ، منها : التفسیر والحديث والفقه والتاریخ . . و غیر ذلك ، وله مصنفات ملیحه فی فنون عدیده تدلّ علی سعه علمه وغزاره فضله ، وکان من الأئمه المجتهدين ، لم یقلّد أحداً ، وکان أبو الفرج المعافی بن زکریا النهروانی المعروف ب : ابن طرار علی مذهبه ، وسیأتی ذکره إن شاء الله تعالی ، وکان ثقّه فی نقله ، وتاریخه أصحّ التواریخ وأثبتها ، و ذکره الشیخ أبو إسحاق الشیرازی فی طبقات الفقهاء فی جملة المجتهدين . . (۲) إلی آخره .

و تقی الدین ابوبکر بن احمد المعروف ب : ابن قاضی شبهه الاسدی

۱- کلام هر یک از مؤلفین همراه با آدرس آنها در صفحات آینده آمده است ، غیر از کلام خطیب در تاریخ بغداد ۲ / ۱۵۹ - ۱۶۵ ، کلام سمعانی در الأنساب ۴ / ۴۶ - ۴۷ ، و کلام یافعی در مرآة الجنان ۲ / ۲۶۱ .

۲- [الف] حرف المیم صفحه : ۶۳۹ (نسخه مطبوعه جرمن) . [ب] وفیات الاعیان ۳ / ۳۳۲ (طبع مصر) . [وفیات الاعیان ۴ / ۱۹۱] .

الشافعي در "طبقات فقهای شافعيه" گفته :

محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب ، أبو جعفر الطبري الأملی البغدادي ، الإمام العلم ، صاحب التصانيف العظيمة والتفسير المشهور ، مولده سنه أربع وعشرين ومائتين (١) . .

قال الخطيب : سمعت علي بن عبد الله البغوي يقول : مكث ابن جرير أربعين سنه يكتب كل يوم أربعين ورقه .

قال أبو محمد الفرغاني : حدّثني هارون بن عبد العزيز ، قال : قال لي أبو جعفر الطبري : أظهرت مذهب الشافعي واقتديت به ببغداد عشر سنين ، وتلقاه مني ابن بشار الأحول شيخ ابن سريج ، قال الفرغاني : فلما اتسع علمه أداه بحثه واجتهاده إلى ما اختاره في كتبه . . (٢) إلى آخره .

و در "مدينة العلوم" مذکور است :

و من التواريخ : تاريخ الطبري / وهو أبو جعفر محمد بن جرير الطبري ، وقيل : يزيد بن كثير بن غالب ، صاحب التفسير الكبير والتاريخ الشهير ، كان إماماً في فنون كثيرة ، منها : التفسير والحديث والفقه والتاريخ . . و غير ذلك ، وله مصنفات مليحه في

١- زاد في المصدر : (أخذ الفقه على الزعفراني والربيع المرادي) .

٢- [الف] في الطبقة الثالثة ورق ١٧ . [ب] توجد ترجمته في طبقات الشافعيه ٢ / ١٣٥ (طبع مصر) . [طبقات الشافعيه ١ / ١٠١ - ١٠٢] .

فنون عديده تدلّ على سعه علمه وغزاره فضله ، وكان من الأئمه المجتهدين ، لم يقلّد أحداً ، وكان أبو الفرج المعافى بن زكريا النهروانى على مذهبه ، وكان ثقه فى نقله ، وتاريخه أصحّ التواريخ وأثبتها ، ذكره الشيخ أبو إسحاق الشيرازى فى طبقات الفقهاء فى جمله المجتهدين (١) .

و نووى شارح " صحيح مسلم " - كه از ائمه متبحرين اهل سنت است ، و ابن حجر در " صواعق محرقة " به حق او از بعض محققين اهل سنت نقل کرده كه او گفته كه : احدى بعد او كسى كه مقارب و مدانى او باشد < ٤٤٣ > به وجود نيامده ، چه جا كسى مساوى او باشد (٢) - در كتاب " تهذيب الاسماء " گفته :

محمد بن جرير / تكرر ذكره فى الروضه ، هو الإمام البارع فى أنواع العلوم ، أبو جعفر محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الطبرى ، وهو فى طبقه الترمذى والنسائى ، سمع عبد الملك بن أبى الشوارب ، وأحمد بن منيع البغوى ، و محمد بن حميد الرازى ، والوليد بن شجاع ، وأبا كريب محمد بن العلاء ، ويعقوب بن

١- [الف] فى علم التاريخ ، كفر ، يعنى علم بيست و هفتم . [مدينه العلوم :] .

٢- [الف] فى الحديث التاسع ، من الفصل الثانى ، فى فضائل على (عليه السلام) ، من الباب التاسع . [قال ابن حجر فى الصواعق المحرقة ٢ / ٣٥٨ - بعد ذكر ابن الجوزى والنووى - : . . وناهيك بهما معرفه بالحديث وطرقه حتى قال بعض محققى المحدثين : لم يأت بعد النووى من يدانيه فى علم الحديث فضلا عن أن يساويه] .

إبراهيم الدورقي ، وأبا سعيد الأشج ، وعمرو بن علي ، و محمد بن مثنى (١) ، و محمد بن يسار . . وغيرهم من شيوخ البخاري ، و مسلم .

وحدّث عنه أحمد بن كامل ، و محمد بن عبد الله الشافعي ، ومخلّد بن جعفر ، وخلائق .

وقال الحافظ أبو بكر الخطيب البغدادي في تاريخ بغداد : استوطن الطبري بغداد ، فأقام بها حتّى توفّي ، وكان أحد أئمة العلماء يحكم بقوله ، ويرجع إلى رأيه ، لمعرفته وفضله ، وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه أحد من أهل عصره ، وكان حافظاً لكتاب الله تعالى ، عارفاً بالقراءات ، بصيراً بالمعاني ، فقيهاً في أحكام القرآن ، عالماً بالسنن وطرقها ، صحيحها وسقيمها ، وناسخها ومنسوخها ، عارفاً بأقوال الصحابه والتابعين فمن بعدهم في الأحكام ، عارفاً بأيام الناس وأخبارهم ، وله كتاب التاريخ المشهور ، وكتاب في التفسير لم يصنّف أحد مثله ، وكتاب تهذيب الآثار ، لم أر سواه في معناه ، لكنّه لم يتمّه ، وله في أصول الفقه وفروعه كتب كثيره ، وتفرد بمسائل حفظت عنه .

قال الخطيب : سمعت علي بن عبيد الله (٢) السمسار يحكي : إن محمد بن جرير مكث أربعين سنه يكتب في كلّ يوم أربعين ورقه .

١- في المصدر : (المثنى) .

٢- في المصدر : (عبد الله) .

وعن الشيخ أبي حامد الاسفرينى (١) قال : لو سافر رجل إلى الصين ليحصل تفسير ابن جرير ، لم يكن هذا كثيراً . . أو كلاماً هذا معناه .

وروينا عنه أنه قال لأصحابه : هل تنشطون لتفسير القرآن ؟ قالوا : كم يكون قدره ؟ قال : ثلاثون ألف ورقة ، فقالوا : هذا ممّا يفنى الأعمار قبل تمامه . فاختصره في ثلاثه ألف ورقة ، وكذلك قال لهم في التاريخ ، فاجأبوا به مثل جواب التفسير ، فقال : (إِنَّا لِلَّهِ . .) (٢) ماتت الهمم ، فاختصره نحو ما اختصر التفسير .

وقال محمد بن إسحاق بن خزيمة : ما أعلم على أديم الأرض أعلم من محمد بن جرير .

وروينا : أن أبا بكر بن مجاهد - إمام الناس في القراءات - استمع ليله بقراءة محمد بن جرير ، فقال : ما ظننت (٣) أن الله تعالى خلق بشراً يحسن أن يقرء هذه القراءه .

و روى الخطيب / عن القاضي أبي أحمد بن كامل ، قال : توفى أبو جعفر محمد بن جرير وقت المغرب ليله الإثنين ليومين بقيا من

١- في المصدر : (الاسفرايينى) .

٢- البقره (٢) : ١٥٦ .

٣- در [الف] اشتباهاً : (ظنت) آمده است .

شوال سنة ست عشر (١) وثلاث مائه ، و دفن ضحوه يوم الإثنين فى داره ، و لم يغير شبيهه ، و كان السواد فى شعر رأسه ولحيته كثيراً ، و كان مولده فى آخر سنة أربع و (٢) أول سنة خمس وعشرين ومائتين ، و كان أسمر إلى الأدمه ، أعين ، نحيف الجسم ، مديد القامه ، فصيح اللسان ، و لم يؤذن به أحد ، واجتمع عليه من لا يحصيهم عدداً إلا الله ، < ٤٤٤ > و صلى على قبره عدّه شهر ليلاً ونهاراً ، فزاره خلق كثير من أهل الدين والأدب ، و رثاه ابن الأعرابى ، و ابن دريد . . وغيرهما ، و لقد أجاد ابن دريد و أبلغ فى مرثيته .

قال الرافعى فى مواضع - منها : أول كتاب الزكاه من الشرح - : تفرد ابن جرير لا يعدّ وجهاً فى مذهبنا ، وإن كان معدوداً من طبقات أصحاب الشافعى

قلت : ذكره أبو عاصم العبادى فى الفقهاء الشافعيه ، و قال : هو من أفراد علمائنا ، و أخذ فقه الشافعى عن الربيع المرادى و الحسين الزعفرانى . (٣) انتهى باختصار .

١- فى المصدر : (سنة عشر) .

٢- فى المصدر : (أو) .

٣- [الف و ب] در ذكر محمدین ، در اوائل كتاب ، و از نسخه كهنه " تهذيب الاسماء " مملوكه حافظ شوكت على سندى لوى اين عبارت مقابله نموده شد . (١٢) . [نسخه ب ناقص است] . [تهذيب الاسماء واللغات ١ / ٩٥] .

و تاج الدين سبكي (١) در "طبقات فقهای شافعيه" گفته :

١- [الف] ابن حجر عسقلاني در كتاب "درر كامنه" ميفرمايد : عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي بن علي بن تمام السبكي ، أبو نصر تاج الدين بن تقى الدين ، ولد سنة ٧٢٧ ، وأجاز له ابن الشحنة ويونس الدبوسى ، وأسمع على يحيى بن المصرى وعبد المحسن بن الصابونى وابن سيد الناس وصالح بن مختار وعبد القادر بن الملوک . . وغيرهم . ثم قدم مع والده دمشق سنة ٧٣٩ ، فسمع بها من زينب بنت الكمال وابن أبى اليسير . . وغيرهما ، وقرأ بنفسه على المزى ، ولأزم الذهبى ، وتخرج بتقى الدين بن رافع ، وأمعن فى طلب الحديث ، وكتب الأجزاء والطباق مع ملازمه الاشتغال بالفقه والأصول والعربية حتى مهر وهو شاب . وخرج له ابن معدّ [سعد] مشيخه وحدّث بها ، وأجاد فى الخط والنظم والنثر ، وشرح مختصر ابن الحاجب ومنهاج البيضاوى ، و عمل فى الفقه : التوشيح والترشيح ، ولخص فى الأصول : جمع الجوامع ، و عمل عليه : منع الموانع ، و عمل القواعد المشتمله على الأشباه والنظائر ، وكان ذا بلاغه وطلاقه [وطلاوه] لسان ، عارفاً بالأمر ، وانتشرت تصانيفه فى حياته ، ورزق فيه السعد ، و عمل الطبقات الكبرى والوسطى والصغرى ، وكان جيّد البديهة ، طلق اللسان ، أذن له ابن النقيب بالإفتاء والتدريس ، ودرس فى غالب مدارس دمشق ، وناب عن أبيه فى الحكم ، ثم استقلّ به به اختيار أبيه ، وولى دار الحديث الأشرفيه بتعيين أبيه ، وولى بتوقيع [توقيع] الدست فى سنة ٧٥٤ ، وولى خطابه الجامع ، وانتهدت إليه رياسه القضاء والمناصب بالشام ، وحصل له بسبب القضاء محنه شديده مرّه بعد مرّه ، وهو مع ذلك فى غايه الثبات ، ولما عاد إلى منصبه صفح عن كل من أساء إليه ، وكان جواداً مهيباً . . إلى أن قال : قال الشيخ شهاب الدين ابن حجى : أخبرنى : أن الشيخ [شمس الدين] بن النقيب أجاز له بالإفتاء والتدريس و لم يكمل العشرين ، فإن عمره لّمات ابن النقيب كان ثمانيه عشر عاماً ، وأول ما مات فى الحكم بعد وفاه أخيه حسين ، قال : وقد صنّف تصانيف كثيره جداً على صغر سنّه ، قرأت عليه وانتشرت فى حياته و بعد موته . وقال ابن كثير : جرى عليه من المحن والشدائد ما لم يجر على قاض قبله ، وحصل له من المناصب والرياسه ما لم يحصل لأحد قبله ، وانتهدت إليه الرياسه بالشام ، وأبان فى أيام محتته عن شجاعه وقوّه على المناظره حتى أفحم خصومه مع كثرتهم ، ثم لّمات عاد عفى وصفح عمّن قام عليه ، وكان كريماً مهيباً ، ومات فى سابع ذى الحجه سنة ٧٧١ . . إلى آخره . [الدرر الكامنه ٣ / ٢٣٢ - ٢٣٥] .

محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب ، الإمام الجلیل ، المجتهد المطلق ، أبو جعفر الطبری من أهل آمل طبرستان ، أحد أئمة الدنيا علماً وديناً (۱) .

و بعد این بسیاری از فضائل و مناقب ابن جریر ، قریب آنچه در “ تهذیب الاسماء ” مذکور است ، و بعضی اشیاء زائد هم بر آن نقل کرده ، از آن جمله آنکه گفته :

قال الفرغانی : كان محمد بن جرير مَمَّن لا يأخذه في الله لومه لائم ، مع عظيم ما يلحقه من الأذى والشناعات من جاهل

۱- الطبقات الشافعية الكبرى ۳ / ۱۲۰ .

وحاسد وملحد ، فأما العلم والدين فغير منكرين على علمه وزهده في الدنيا ورفضه لها . . (۱) إلى آخره .

و نیز سبکی از ابن رفاعه در ذکر مسأله [ای] نقل کرده ، که او در حق محمد بن جریر گفته که :

کلام صاحب “ اشراف ” افهام میکند ، که او از اصحاب ماست ، و بعد این کلام گفته :

وهذا کلام عجیب یوهم أن ابن جریر هذا غیر ابن جریر الإمام المشهور صاحب الترجمة ، فإن [فی] (۲) هذا اللفظ تجهيلاً عظيماً للمسمى بهذا الاسم ، وابن جریر إمام شهير لا يخفى حاله على ابن الرفعة ، ولا من دونه . . (۳) إلى آخره .

و یاقوت حموی در ترجمه طبری تطویل بسیار نموده و قریب یازده ورق طویل در مدح و ثنا و تقریظ و ستایش او و حال او و کتب او نوشته ، چون نقل تمام آن موجب تطویل بسیار است ، لهذا از ذکر آن اعراض انب

۱- الطبقات الشافعية الكبرى ۳ / ۱۲۵ ، وانظر : تاريخ مدينة دمشق ۵۲ / ۱۹۸ ، تاريخ الاسلام / ۲۳ / ۲۸۲ ، سير أعلام النبلاء ۱۴

۲۷۴ /

۲- الزيادة من المصدر .

۳- [الف] فی المحمدین من الطبقة الثالثة ، نسخة “ طبقات ” سبکی که “ طبقات کبری ” است در کتب وقفیه جناب مصنف (

رحمه الله) موجود است لیکن ناتمام است . [ب] طبقات الشافعية ۲ / ۱۳۹ (طبع مصر) . [الطبقات الشافعية الكبرى ۳ / ۱۲۶

- ۱۲۷] .

مينمايد ، ليكن بعضى عبارات او نوشته ميشود ، ففى المعجم :

قال أبو محمد عبد العزيز بن محمد الطبرى : كان أبو جعفر من الفضل والعلم والذكاء والحفظ على ما لا يجمله أحد عرفه لجمعه من علوم الإسلام ما لم يعلمه (١) اجتمع لأحد من هذه الأمة ، ولا ظهر من كتب المصنفين وانتشر من كتب المؤلفين ما انتشر له ، وكان راجحاً فى علوم القرآن والقراءات وعلم التاريخ من الرسل والخلفاء والملوك ، واختلاف الفقهاء مع الروايه لذلك (٢) على ما فى كتابه البسيط والتهذيب وأحكام القراءات من غير تعويل على المناولات والإجازات ، ولا على ما قيل فى الأقوال ، بل يذكر ذلك بالأسانيد المشهوره ، وقد بان فضله فى علم اللغه والنحو على ما ذكره فى كتاب التفسير وكتاب التهذيب مخبراً عن حاله فيه ، وقد كان له قدم فى علم الجدل يدلّ على ذلك مناقضاته فى كتبه على المعارضين لمعانى ما أتى به ، وكان فيه من الزهد والورع والخشوع والأمانه وتصفيه الأعمال وصدق النيه وحقائق الأفعال ما دلّ عليه كتابه فى آداب النفوس (٣) .

١- فى المصدر : (لم نعلمه) .

٢- فى المصدر : (كذلك) .

٣- [الف] فى ترجمه محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب ، أبى جعفر الطبرى ، من حرف الميم ، فى الجزء الثالث من أجزاء الكتاب ، ونسخه " معجم " از حرف العين تا باب الميم ، به خط عرب در كتب خانه مسيح الدوله موجود است ، و بر برگه نسخه مصححه حواشى به خط سيوطى نيز است . (١٢) . [ب] معجم الادباء ٣١ / ٥٩ (طبع مصر) . [معجم الادباء ٥ / ٢٥٤] .

« ۴۴۵ » و از این عبارت - ورای کمال فضل و جلالت و ورع و تقدس و امانت و دیانت طبری و افضلیت او از جمیع علمای امت - این هم ظاهر است که آنچه او در مصنفات خود در تاریخ و غیر آن آورده ، آن را به اسانید مشهوره نقل کرده ، و بر مناوالات و اجازات اعتماد ننموده .

و نیز یاقوت حموی در ذکر « تاریخ طبری » بعد بیان حال آن گفته :

وهذا الكتاب من الأفراد فی الدنيا فضلاً ونباهةً ، وهو یجمع كثيراً من علوم الدین والدنیا ، وهو فی نحو خمسة ألف ورقة ! (۱) و نیز یاقوت حموی گفته :

قال عبد العزيز بن محمد الطبری : كان أبو جعفر یذهب فی جلّ مذاهبه إلى ما علیه الجماعه من السلف وطریق أهل العلم المتمسکین بالسنن ، شدیداً علیهم مخالفتهم ، ماضياً علی مناجهم ، لا یأخذہ فی ذلك ولا فی شیء لومه لائم (۲) .

۱- [ب] معجم الادباء ۱۸ / ۷۰ . [معجم الادباء (إرشاد الأریب إلى معرفه الأديب) ۵ / ۲۶۰] چاپ دارالکتب العلمیه بیروت . [(

۲- [ب] نفس المصدر ۱۸ / ۸۲ . [معجم الادباء ۵ / ۲۶۷] .

و نیز یاقوت حموی از عبدالعزیز مذکور آورده که او گفته :

كان أبو جعفر يذهب في الإمامه إلى إمامه أبي بكر وعمر وعثمان وعلي [(عليه السلام)] . . . ، و ما عليه أصحاب الحديث في التفضيل ، وكان يكفر من خالفه في كل مذهب إذ كانت أدله العقول تدفع كالقول في القدر ، وقول من كفر أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من الروافض والخوارج ، ولا يقبل أخبارهم ولا شهاداتهم ، و ذكر ذلك في كتابه في الشهادات ، وفي رساله ، وفي أول ذيل المذيل (۱) .

و نیز یاقوت حموی گفته :

وقد كان رجع - أي الطبری - إلى طبرستان ، فوجد الرفض قد ظهر ، وسب أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بين أهلها قد انتشر ، فأملی فضائل أبي بكر وعمر حتى خاف أن يجرى عليه ما يكرهه ، فخرج منها لأجل ذلك (۲) .

بالجمله ؛ از این عبارات ظاهر است که طبری از اکابر ائمه و اعظم مجتهدین و افاخم علمای سنیه بوده ، و فضائل و محامد او به غایت قصوی رسیده ، و در اعتبار و اعتماد و وثوق او هرگز ریبی و شکی نیست ، پس قدح همچو امام شهیر و مجتهد کبیر - که ممدوح است به فضائل جلیه و موصوف

۱- [ب] معجم الادباء ۱۸ / ۸۳ . [معجم الادباء ۵ / ۲۶۸] .

۲- [ب] نفس المصدر ۱۸ / ۸۶ . [معجم الادباء ۵ / ۲۶۹] .

است به مناقب سنیه ، و از مشاهیر ثقات و نحاریر اثبات است - مایه حیرتها است و موجب تعجبها / و فی الحقیقه قدح ابن روزبهان در او ، و اخراج او از علمای اهل سنت ، و حکم به عدم اعتبار او ، مثل آن است که اهل سنت در مقابله شیعه قدح ائمه اربعه خویش - اَعنی ابوحنیفه و احمد بن حنبل و مالک و شافعی - و دیگر ائمه حدیث و اصحاب " صحاح " مثل بخاری و مسلم و ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و غیر ایشان آغاز نهند ، و گویند که : این همه علما متشیع و غالی فی الرفض بودند ، علمای ما ایشان را و کتب ایشان را ترک کرده اند و هرگز اعتماد و اعتبار بر روایات و مقالات ایشان نمیکنند ، پس به هر وجه که ابطال این کلام توان کرد ، به همان وجه ابطال هذیان ابن روزبهان درباره طبری میتوان نمود .

و از اینجا و امثال آن ، کمال بیداینتی علمای اهل سنت به وضوح میرسد که چنان عصبیت و عناد در مقابله شیعه پیش میگیرند که به جواب احتجاجات صحیحیه ایشان ، اکابر و ثقات علما و ائمه و مجتهدین خود را مقدوح و مجروح میسازند ، و تهمت رفض بر ایشان میگذارند ، و به این زعم باطل که شاید از الزامات < ۴۴۶ > ایشان خلاصی حاصل شود کذب و بهتان را حلال میپندارند ، لیکن از غایت سفه و بیدانشی نمیدانند که این معنا موجب کمال فضیحت و ظهور نهایت بیداینتی خواهد بود ، و این خرافات و هفوات هرگز در بنای مرصوص الزامات شیعه وهنی نخواهد افکند .

و وثوق و تسنن طبری و اصحیت " تاریخ " او از کلام مخاطب هم به غایت صراحت ظاهر است ، چنانچه در مکائد خود گفته :

کید پنجاه و دوم آنکه : مخادعه میکنند با مورخین اهل سنت به نهجی دیگر ، مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند ، لیکن چون نوبت به ذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد ، بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده ، یا از کتاب او که در امامت نوشته ، و " ایضاح المسترشد " نام او نهاده ، نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند ، پس در اینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که به " تاریخ کبیر " مشهور است ، و اصح التواریخ است (۱).

و کابلی هم در " صواق " تصریح کرده به اینکه :

محمد بن جریر طبری شافعی است ، و " تاریخ " او اصح التواریخ است (۲).

و اما واقدی (۳) ، پس او هم از اکابر علماء محدثین و ثقات متبحرین و معتمدین ایشان است تا آنکه او را هم پایه بخاری و مسلم گرفته اند ، و به

۱- [الف] باب دوم صفحه ۱۱۷ (نسخه مطبوعه دهلی) . [تحفه اثنا عشریه : ۵۷] .

۲- [الف] فی الکید الثامن والتسعين ، من المطلب السادس ، من المقصد الأول . [الصواق ، ورق : ۷۷ - ۷۸ ، ۸۰ - ۸۱ ، ۸۶ - ۸۷] .

۳- [الف] ف [فایده :] توثیق واقدی .

مدایح جمیله و مناقب جلیله ستوده ، و به حدی معتبرش دانسته اند که روایت نکردن او حدیث غدیر را از جمله قوادح آن شمرده اند ، چنانچه شیخ عبدالحق دهلوی در “ شرح مشکاه ” در ذکر حدیث غدیر گفته :

و روایت نکرده آن را از اهل حفظ و اتقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار کرده اند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث . (۱) انتهى .

و این عبارت صریح است در اینکه واقدی از اهل حفظ و اتقان بوده ، و در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار نموده ، و هم پایه بخاری و مسلم بوده ، بر دیگر اکابر اهل حدیث فوقیت و ارجحیت داشته .

و رازی در “ نهایه العقول ” در مقام انکار صحت حدیث غدیر گفته :

وأيضاً ؛ فلأن كثيراً من أصحاب الحديث لم ينقلوا هذا الحديث كالبخاري ومسلم والواقدي . (۲) انتهى .

و از این عبارت هم کمال جلالت و فضل واقدی ظاهر و باهر است .

و نیز ذهبی در “ میزان ” توثیق واقدی از اعظام علمای اهل سنت نقل کرده ، چنانچه به ترجمه او گفته :

۱- [الف] فصل ثالث ، باب مناقب علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] از کتاب المناقب . (۱۲) . [ب] شرح مشکاه ، کتاب المناقب ، فصل ثالث . [أشعه اللمعات ۴ / ۶۸۰] .

۲- [الف] الطریقه الثانیه من المسأله التاسعه من الأصل العشرین فی الإمامه . (۱۲) . [نهایه العقول ، ورق : ۲۶۳ ، صفحه : ۵۳۰] .

قال محمد بن سلام الجمحي (١) : هو عالم دهره .

وقال إبراهيم الحربي : الواقدي أمين الناس على الإسلام ، وكان أعلم الناس بأمر الإسلام ، فأما الجاهليه فلم نعلم فيها شيئاً .

وقال مصعب الزبيري : والله ما رأينا مثل الواقدي قطّ .

وعن الدراوردي (٢) ، قال : الواقدي أمير المؤمنين في الحديث .

وقال ابن سعد : قال الواقدي : ما من أحد وإلا (٣) وكتبه أكثر من حفظه ، وحفظي أكثر من كتبي .

وقال يعقوب بن شيبة : لما تحوّل الواقدي من الجانب الغربي ، يقال : إنه حمل كتبه على عشرين ومائه وقر ، وقيل : كان له ست مائه قمطر كتب .

وقد وثّقه جماعه ، فقال محمد بن إسحاق الصنعاني : والله لولا أنه عندي ثقّه ما حدّثت عنه .

وقال مصعب : < ٤٤٧ > ثقّه مأمون .

١- [الف] الجُمَحِي - بضم الجيم ، وفتح الميم ، وفي آخرها الحاء المهملة - هذه النسبه إلى بني جُمَاح . (١٢) انساب . [الأنساب للسمعاني ٢ / ٨٥] .

٢- [الف] الدَّرَاوَرْدِي - بفتح الدال المهملة والواو ، وسكون الراء الأخرى وكسر الدال الأخرى - هذه النسبه لأبي محمد عبد العزيز بن محمد بن عبيد بن أبي عبد الدراوردي من أهل المدينه . (١٢) انساب . [الأنساب للسمعاني ٢ / ٤٦٧] .

٣- في المصدر : (الّا) بدون الواو .

وسئل معن القزّاز (١) عنه ، فقال : أنا أُسأل عن الواقدي ؟ ! الواقدي يسأل عني .

وقال جابر بن كردى (٢) : سمعت يزيد بن هارون يقول : الواقدي ثقة ، و كذا وثّقه أبو عبيد .

وقال إبراهيم الحزلى (٣) : من قال : إن مسائل مالك وابن أبى ذئب يؤخذ عن أصدق - وفى بعض النسخ : أوثق - من الواقدي ، فلا يصدّق .

قال الخطيب فى تاريخه : قدم الواقدي بغداد ، وولى قضاء الجانب الشرقى منها ، قال : وهو ممّن طبق الأرض شرقها وغربها ذكره ، و لم يخف على أحد عرف أخبار الناس أمره ، وسارت الركبان بكتبه فى فنون العلم من المغازى والسير والطبقات وأخبار النبى صلى الله عليه [وآله] وسلّم والأحداث الكائنه فى وقته و بعد

١- [الف] القزّاز - بفتح القاف وتشديد الزاء الأولى وفى آخرها زاء أخرى - هذه النسبه إلى بيع القزّ وعمله . (١٢) انساب . [الأنساب للسمعانى ٤ / ٤٩١] .

٢- [الف] الكردى - بفتح الكاف وسكون الراء والبدال المهملتين - هذه النسبه إلى طائفه بالطرق ينظرون فى الصحارى [ينزلون بالصحارى] فأما جابر بن كردى الواسطى فمن الثقه المشهورين ، وهو اسم يشبه النسبه . (١٢) أنساب . [الانساب للسمعانى ٥ / ٥٤] .

٣- فى المصدر : (الحربى) .

وفاته ، و کتب الفقه (۱) و اختلاف الناس فی الحدیث .. و غیر ذلک ... إلی أن قال : وکان جواداً مشهوراً بالسخاء . (۲) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که بسیاری از اکابر و اعظم اهل سنت مدح و ثنای واقدی کرده اند ، و توثیق و تعدیل او نموده ، محمد بن سلام جمحی او را عالم دهر خود گفته ، و ابراهیم حربی فرموده که : واقدی امین مردم بر اسلام ، و داناترین ایشان به امر اسلام بوده ، و کفی بذلک مدحاً و ثناءً و تقریظاً و إطراءً ، و مصعب زبیری قسم شرعی یاد کرده ، گفته که : ما هرگز مثل واقدی ندیدیم ، و در او ردی گفته که : واقدی امیر المؤمنین است در حدیث ، و این لقب بس جلیل و شریف است که کم کسی را از محدثین ایشان حاصل شده ، هر کسی که به غایت علیای وثوق و جلالت میرسد - مثل بخاری و غیر او - او را به این لقب مینوازند ، و ابن سعد هم در مدح حفظ واقدی به نهایت کوشیده ، و از خود واقدی نقل کرده که : هر کس کتب او از حفظش بسیار میباشد ، لیکن حفظ واقدی از کتب او بیشتر بوده ، و محمد بن اسحاق صنعانی هم حلف به خدای تعالی کرده گفته که : اگر واقدی نزد من ثقه نمیبود ، روایت حدیث از او نمیکردم ، و مصعب تصریح کرده که : او ثقه و مأمون است ، و معن قزاز او را به آن مرتبه عظمت و جلالت دانسته که هر گاه او را از حال واقدی سؤال کردند ، در جواب گفت که : میباید که از واقدی

۱- در [الف] اشتبهاً : (الفقهه) آمده است .

۲- میزان الاعتدال ۳ / ۶۶۵ .

حال من بپرسند که آیا ثقه ام یا غیر ثقه، نه آنکه از من حال او بپرسند، و یزید بن هارون گفته که: واقدی ثقه است، و ابو عبید هم توثیق او کرده، و ابراهیم به تصریح تمام گفته که: هر کسی که ادعا کند که مسائل مالک و ابن ابی ذئب اخذ کرده میشود از کسی که صادق تر یا موثوق تر از واقدی است، پس او را تصدیق نباید کرد.

و خطیب هم در مدح و ثنای واقدی مبالغه کرده و گفته که: ذکر واقدی به شرق و غرب رسیده، و بر احدی از عارفین اخبار ناس امر او مخفی نشده و کتب او در فنون علم دائر و سائر گردیده.

و هر گاه این علمای اعلام مدح واقدی کرده باشند، و اکثری از ایشان نص صریح بر وثوق و اعتماد او فرموده، و رازی هم به مقابله شیعه او را از امثال بخاری و مسلم گردانیده و اعتماد او ظاهر کرده، و شیخ عبدالحق هم مدح و ثنای او < ۴۴۸ > نموده؛ احتجاج و استدلال اهل حق به روایات واقدی به مقابله اهل سنت صحیح و متین باشد، و قدح دیگر اهل سنت در واقدی که در "میزان" ذکر کرده، موجب اختلال این استدلال نمیشود.

و وثوق و اعتماد واقدی از دیگر کتب حدیث و تواریخ اهل سنت نیز واضح میشود، که بسیاری از روایات و حکایات از "تاریخ" او نقل میکنند، و اعتماد و اعتبار بر آن مینمایند، و خود مخاطب (۱) و مقتدای او کابلی (۲) هم

۱- [الف] در طعن پانزدهم از مطاعن ابوبکر در صفحه: ۵۶۶ (نسخه مطبوعه دهلی) گفته: أخرج البيهقي في شعب الإيمان ، وابن أبي الدنيا - بإسناد جيد - عن محمد بن المنكدر ، ولواقدي في كتاب الردة في آخر رده بنى سليم : إن أبا بكر . . إلى آخره . (۱۲) . [تحفه اثنا عشرية : ۲۸۳] .

۲- [الف] در طعن تاسع از مطاعن ابوبکر، از مطلب سادس، از مقصد رابع، در جواب طعن احراق لوطی گفته: ولأنه لو ثبت أنه أحرقه ، فإنما فعل ذلك بأمر علي [(عليه السلام)] ، فقد أخرج البيهقي في الشعب ، وابن أبي الدنيا بإسناد جيد عن محمد بن المنكدر ، والواقدي في كتاب الردة في آخر رده بنى سليم : أن أبا بكر . . إلى آخره . [الصواعق ، ورق : ۲۵۹ - ۲۶۰] .

بعض روایات از واقدی نقل کرده ، و اعتماد بر آن نموده ، و صاحب “استیعاب” هم در شروع آن ، “تاریخ واقدی” را از جمله آن کتب شمرده که در حق آن گفته که : من اعتماد کرده ام در این کتاب بر کتب مشهوره نزدیک اهل علم سیر و انساب ، و بر تواریخ معروفه که اعتماد کرده اند علماء بر آن در معرفت ایام اسلام و سیر اهل آن (۱).

اما ابن عبد ربّه پس او هم از اکابر علماء سنیّه و امثال فضلالی امویّه است ، ابن خلّکان در “وفیات الاعیان” گفته :

أبو عمر أحمد [بن محمد] (۲) بن عبد ربّه بن حبيب بن حدیر بن سالم القرطبی ، مولی هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن

۱- الاستیعاب ۱ / ۲۰ - ۲۲ .

۲- الزیاده من المصدر .

عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموي ، كان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على أخبار الناس ، وصنّف كتابه العقد وهو من الكتب الممتّعة حوى من كلّ شيء . . (١) إلى آخره .

و يافعي در “ مرآه الجنان ” كفته :

أحمد بن محمد بن عبد ربّه القرطبي ، صاحب العقد ، الأموي مولا هم ، كان من (٢) العلماء المكثرين والاطلاع على أخبار الناس (٣) .

و حافظ أبونصر علي بن ماكولا (٤) در كتاب “ الاكمال ” فرموده :

١- [الف] حرف الألف ، ترجمه أحمد بن عبد ربّه صفحه ٤٦ نسخه مطبوعه جرمن . (١٢) . [ب] وفيات الأعيان ١ / ٩٢ (طبع مصر) . [وفيات الأعيان ١ / ١١٠] .

٢- في المصدر : (رأس) بدل (من) .

٣- [ب] ٢ / ٢١١ (طبع الكويت ١٩٦١) . [مرآه الجنان ٢ / ٢٩٥] .

٤- [الف] [در] “ وفيات الاعيان ” ابن خلّكان مذکور است : الأمير سعد الملك أبو نصر علي بن هبه الله بن علي بن جعفر بن علّكان بن محمد بن دلف بن أبي دلف القاسم بن عيسى العجلي ، المعروف ب : ابن ماكولا ، وبقيه نسبه مستوفاه في ترجمه جدّه أبي دلف القاسم في حرف القاف ، وأصله من جرباذقاق [جرباذقان] من نواحي إصبهان ، ووزر أبوه أبو القاسم هبه الله للإمام القائم بأمر الله ، وتولّى وعمّه أبو عبد الله الحسن بن علي قضاء بغداد ، سمع الحديث الكثير ، وصنّف المصنّفات النافعه ، وأخذ عن مشايخ العراق وخراسان والشام . . و غير ذلك ، وكان أبو نصر أحد الفضلاء المشهورين ، تتبع الألفاظ المشبهه [المشتبّهه] في الأسماء الأعلام ، وجمع منها شيئاً كثيراً ، وكان الخطيب أبو بكر صاحب تاريخ بغداد قد أخذ كتاب أبي الحسن الدارقطني المسمّى : المختلف والمؤتلف ، وكتاب الحافظ عبد الغني بن سعيد الذي سمّاه : مشتبه النسبه ، وجمع بينهما وزاد عليهما وجعله كتاباً مستقلاً سمّاه : المؤتلف [المؤتلف] تكمله المختلف ، وجاء الأمير أبو نصر المذكور وزاد على هذه التكمله وضمّ إليها الأسماء التي وقعت له ، وجعله أيضاً كتاباً مستقلاً وسمّاه : الإكمال ، وهو في غايه الإفاده في رفع الإلتباس والضبط والتقييد ، وعليه اعتماد المحدثين وأرباب هذا الشأن ، فإنه لم يوضع مثله ، ولقد أحسن فيه غايه الإحسان [. . .] وكانت ولادته في عكبر [عكبرا] في خامس شعبان سنه إحدى وعشرين وأربع مائه ، وقتله غلمانة بجرجان في سنه ثيف وسبعين وأربع مائه [. . .] وماكولا - بفتح الميم ، و بعد الألف كاف مضمومه ، وبعدها واو ساكنه ، ثم لام ألف - ولا أعرف معناه . . إلى آخره . انتهى مختصراً . [وفيات الاعيان ٣ / ٣٠٥ - ٣٠٦] .

أحمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم ، مولى [هشام بن عبد الرحمن بن معاويه] (۱) هشام بن عبد الملك بن مروان ، أبو عمر الأندلسى ، مشهور بالعلم والأدب والشعر ، وهو صاحب كتاب العقد فى الأخبار ، وشعره كثير جداً ، وهو مجيد (۲) .

۱- الزيادة من المصدر .

۲- [الف] كتاب الاكمال نسخه صحيحه عتيقه در لکنهو پیش بعض افاضل اهل سنت موجود است ، از آن مقابله کرده شد ، و نقل نسخه مذکوره نزد احمد حسين خان صاحب است . (۱۲) . [اكمال الكمال ۶ / ۳۶] .

و سيوطى در " بغيه الوعاه " گفته :

أحمد بن محمد بن عبد ربّه بن حبيب بن حدير بن سالم ، مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاويه ، أبو عمر القرطبي ، قال ابن الفرضى : عالم الأندلس بالأخبار والأشعار ، وأديبها وشاعرها ، كتب الناس تصنيفه وشعره ، سمع من بقى بن مخلد وابن وضّاح والخشنى ، مات يوم الأحد اثنتى عشره بقيت من جمادى الاولى سنه ثمان وعشرين وثلاث مائه ، وهو ابن إحدى وثمانين سنه وثمانيه أشهر (١).

و ذهبى در كتاب " العبر فى أخبار من غبر " در وقایع سنه ثمان و عشرين وثلاثمائه فرموده :

وفيهما أبو عمر (٢) أحمد بن محمد بن عبد ربّه الأموى ، مولا هم ، الأندلسى ، الأديب ، الأخبارى ، العلامه ، مصنّف العقد ، وله اثنتان وثمانون سنه ، وشعره فى الذروه العليا ، سمع من بقى بن مخلد و محمد بن وضّاح (٣).

و در " مدينه العلوم " مذکور است :

العقد لابن عبد ربّه / وهو أبو عمر أحمد بن محمد بن عبد ربّه ،

١- [ب] بغيه الوعاه : ١٦٠ (طبع مصر ١٣٢٦) . [بغيه الوعاه ١ / ٣٧١] .

٢- فى المصدر : (عمرو) .

٣- العبر فى خبر من غبر ٢ / ٢١٧ .

مولى هشام بن عبد الرحمن بن معاويه بن هشام بن عبد الملك بن مروان بن الحكم الأموى ، كان من العلماء المكثرين من المحفوظات والاطلاع على أخبار الناس ، وصنّف < ۴۴۹ > كتاب العقد وهو من الكتب الممتّعه ، حوى من كلّ شيء ، وله ديوان شعر جيّد ، يشتمل أشعاره كلّ معنى مليح و كل لفظ فصيح .. (۱) إلى آخره .

از این عبارات عدیده ، فضل و جلالت ابن عبدربه ظاهر است ، و واضح که او عالم کثیر الاطلاع و فاضل طویل الباع است ، و مشهور است به علم و ادب ، و اخباری علامه بوده ، و کتاب او که “عقد” است از کتب نافع مفیده و اسفار ممتّعه است ، و تصنیف ابن عبدربه را مردم نوشته اند ، و او از اکابر علمای اهل سنت مثل بقی بن مخلد و ابن وضاح و غیر ایشان سماع احادیث کرده .

اما ابوبکر ابن ابی شیبّه صاحب “مصنف” که روایت او [را] صاحب “کنز العمال” و والد مخاطب نقل کرده اند ، پس فضل و جلالت و اعتماد و اعتبار او اشهر از آن است که بیان کرده اید که بخاری و مسلم از مستفیدان جنابش و آخذان روایات خدامش باشند ، و اعتماد تمام بر احادیث مرویه او دارند ، و آن را در غایت وثوق و اعتماد و نهایت صحت دانسته ، در “صحيحين” خود می‌آرند ، چنانچه بر ناظرین “صحيحين” و شروح آن مخفی

نیست ، و همچنین ابوداود و نسائی و ابن ماجه نیز از خوشه چینان خرمن فیض اویند ، و اخراج روایات او در “صحاح” خود میکنند ، ذهبی در “کاشف” گفته :

عبد الله بن محمد بن أبی شیبہ ، الحافظ ، أبو بكر العبسی ، مولا هم ، الكوفی ، صاحب التصانیف ، عن شریك وابن المبارک وهشیم ، وعنه خ . م . د . ق (۱) . وأبو یعلی والباغندی ، قال الفلاس : ما رأیت أحفظ منه ، وقال صالح جزره : هو أحفظ من أدرکنا عند المذاکره (۲) ، توفي ۲۳۵ (۳) .

و در “تقریب” ابن حجر عسقلانی مذکور است :

عبد الله بن محمد بن أبی شیبہ بن إبراهيم بن عثمان ، الواسطی الأصل ، أبو بكر بن أبی شیبہ الكوفی ، ثقہ ، حافظ ، صاحب تصانیف من العاشره ، مات سنه خمس وثلاثین ومائتین (۴) .

و یافعی در “مرآه الجنان” گفته :

الإمام أحد الأعلام أبو بكر بن أبی شیبہ صاحب التصانیف الكبار ، قال أبو زرعه : ما رأیت أحفظ منه .

۱- یعنی : البخاری ، ومسلم ، وأبو داود ، وابن ماجه القزوينی .

۲- فی المصدر : (المناظره) .

۳- الكاشف ۱ / ۵۹۲ .

۴- تقریب التهذیب ۱ / ۳۲۰ .

وقال أبو عبيده : انتهى علم الحديث إلى أربعة : أبي بكر بن أبي شيبة ، وهو أسردهم له ، وابن معين ، وهو أجمعهم له ، وابن المديني ، وهو أعلمهم به ، وأحمد بن حنبل وهو أفقههم فيه .

وقال نبطويه : لما قدم أبو بكر بن أبي شيبة بغداد في أيام المتوكل حرزوا (۱) مجلسه بثلاثين ألفاً (۲) .

و در “فيض القدير شرح جامع صغير” تصنيف مناوی مذکور است :

ابن أبي شيبة ؛ الحافظ ، الثبت ، العديم النظير ، عبد الله بن محمد بن أبي شيبة العبسي الكوفي ، صاحب المسند والأحكام والتفسير . . وغيرهما (۳) ، سمع من ابن المبارك وابن عيينه وتلك الطبقة ، وعنه الشيخان وأبو داود وابن ماجه وخلق قال الفلاس : ما رأيت منه (۴) .

و مخاطب در كتاب “بستان المحدثين” در ذكر “مصنف” ابوبكر بن ابى شيبة و بيان حال او گفته :

ابوبكر از اهل كوفه است ، و او را سواى اين “مصنف” ، “مسندى” است

۱- فى المصدر : (احذروا) ، و ما هنا أولى .

۲- مرآة الجنان ۲ / ۱۱۶ .

۳- فى المصدر : (وغيرها)

۴- فى القدير شرح الجامع الصغير ۱ / ۳۶ .

دیگر ، و بعضی تصانیف هم دارد ، و از شریک بن عبدالله قاضی کوفه و ابوالأحوص و عبدالله بن المبارک و سفیان < ۴۵۰ > بن عیینه و جریر بن عبدالحمید و اقران آنها استفاده علم حدیث کرده ، و از وی ابوزرعه و بخاری و مسلم و ابوداود و ابن ماجه و خلیق بسیار استفاده این علم کرده اند ، از ائمه این فن است ، ابوزرعه رازی گفته که : در زمان ما علم حدیث منتهی شده بود به چهار کس : ابوبکر ابن ابی شیبه که در سرد حدیث یکتا بود ، و احمد بن حنبل در فقه حدیث و فهم آن مستثنی ، و ابن معین در جمع و تکثیر حدیث ممتاز ، و علی بن المدینی در علم به مخرج حدیث و علل آن یگانه و بی همتا ، اما در وقت مذاکره ابوبکر بن ابی شیبه احفظ ترین همه اهل عصر بود ، و در ترتیب و تهذیب کتاب نیز او را از این اقران خود امتیاز تمام حاصل است (۱).

اما عثمان بن ابی شیبه که روایت او [را] صاحب کتاب " الاکتفا " نقل کرده ، پس او هم مثل برادر خود عبدالله بن ابی شیبه که مذکور شد از ثقات اکابر و معتمدین ذوی المفاخر است ، بخاری و مسلم و ابوداود و ابن ماجه از خوشه چینان و کاسه لیسان اویند و بر روایاتش اعتماد و اعتبار تمام دارند ، و در " صحاح " خود روایات او اخراج کنند ، و به او احتجاج مینمایند ، و ائمه اهل سنت او را به مدایح و مناقب جلیله میستایند ، و در " کاشف " مذکور است :

۱- (تعریب) بستان المحدثین : ۷۶ - ۷۷ .

عثمان بن أبى شييه ، أبو الحسن العيسى مولا هم الكوفى الحافظ عن شريك وجرير وأبى الأصوص ، وعنه خ . م . د . ق . (۱) .
وابنه محمد وأبو يعلى والبغوى ، مات فى محرم ۲۳۹ (۲) .

وفى حاشيه الكاشف - بعد لفظه عثمان بن محمد بن ابراهيم بن عثمان بن الواسطى - :

أخو أبى بكر بن أبى شييه والقاسم بن أبى شييه ، قال يحيى : ثقه ، صدوق ، ليس فيه شك ، وقال العجلى : كوفى ثقه ، وقال
أحمد : ما علمت إلا خيراً وأثنى عليه (۳) .

و يافعى در حق او گفته :

الحافظ عثمان بن أبى شييه العيسى الكوفى ، وكان أسن من أخيه أبى بكر ، رحل ، وطوف ، وصنف التفسير والمسند ، وحضر
مجلسه ثلاثون ألفاً (۴) .

اما اسماعيل بن محمود ابوالفدا صاحب كتاب "المختصر فى اخبار البشر" پس از مشاهير علما و فضلاء معتمدين و اكابر
مورخين موثقين است ، و علاوه بر شرف علم و جلالت و اعتماد ، به مرتبه سلطنت و امارت هم فائز

۱- يعنى : البخارى ، و مسلم ، و أبو داود ، و ابن ماجه القزوينى .

۲- الكاشف ۲ / ۱۲ .

۳- حاشيه كاشف ذهبى :

۴- مرآه الجنان ۲ / ۱۲۲ .

بوده ، چنانچه در “ طبقات فقهای شافعیه “ ابوبکر اسدی مذکور است :

إسماعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاه بن أیوب بن شاذی ، العالم ، العلامه ، المقنن (١) ، المصنّف ، السلطان ، الملك ، المؤید ، عماد الدین أبو الفدا بن الملك الأفضل نور الدین بن الملك المظفر تقی الدین بن الملك المنصور ناصر الدین بن الملك المظفر تقی الدین الأیوبی ، مولده فی جمادی الاولى سنه اثنتین وسبعین - بتقدیم السین - وست مائه ، واشتغل فی الفنون وتفنّن فیها وصنّف التصانیف المشهوره ، منها : التاریخ فی ثلاث مجلدات کبیره ، ولی مملکه حماه فی سنه عشرين (٢) إلى أن توفی ، وكان الملك الناصر یكرمه ، ویحترمه ، ویعظّمه ، وله شعر حسن ، وكان جواداً ممدحاً ، امتدحه غیر واحد .

قال ابن کثیر : له فضائل کثیره فی علوم متعدده من الفقه والهیئه . . و غیر ذلك ، وله مصنّفات عدیده ، وكان ، < ٤٥١ > یحبّ العلماء ویقصدونه لفنون کثیره ، وكان من فضلاء بنی آیوب الأعیان منهم ، و ذکر له الأسنوی فی طبقاته ترجمه عظیمه ، توفی فی

١- فی المصدر : (المفنن) .

٢- فی المصدر : (عشر) .

المحرّم سنه اثنتين وثلاثين وسبع مائه (١) عن ستين سنه إلا-ثلاثه أشهر وأياماً ، وقال الذهبي : توفّي كهلاً-، وهو عجيب ، تصحّف عليه سبعين ب : تسعين ، وتبعه الأسنوى . (٢) انتهى .

و صلاح الدين محمد بن شاكر بن احمد الخازن در كتاب " فوات الوفيات " كه ذيل " تاريخ ابن خلّكان " است گفته :

الملك المؤيد إسماعيل بن علي ، الإمام ، الفاضل ، العالم ، السلطان ، الملك ، المؤيد ، عماد الدين أبو الفدا بن الأفضل بن المظفر بن المنصور ، صاحب حماه .

و بعد ذكر سلطنت او گفته :

كان الأمير سيف الدين نكن . . . يكتب إليه : يقبل الأرض بالمقام العالي الشريف المولوى السلطاني الملكى المؤيد العمادى ، وفى العنوان : صاحب حماه ، ويكتب إليه السلطان أخوه مجد بن فلادون : أعزّ الله أنصار المقام الشريف العالي السلطان الملكى المؤيدى العمادى بلا مولوى .

وكان الملك المؤيد فيه مكارم وفضيله تامه من فقه وطبّ

١- در [الف] اشتبهاً : (اثنتين وست مائه) آمده است .

٢- طبقات الشافعيه ٢ / ٢٥٦ - ٢٥٧ ، مع حذف واختصار فى بعض المواضع ، ويحتمل اختلاف نسخه المؤلف مع ما هو مطبوع .

وحكمه .. و غير ذلك ، وأجود ما كان يعرفه علم الهيئه لأنه أتقنه ، وإن كان قد شارك في سائر العلوم مشاركته جَيِّده ، وكان محباً لأهل العلم مقرباً لهم (١) .

و ابن حجر در " درر كامنه " گفته :

إسماعيل بن علي بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن أيوب ، الملك المؤيد ، عماد الدين بن الأفضل بن المظفر بن المنصور تقي الدين الأيوبي ، السلطان عماد الدين ، صاحب حماه ، ولد سنة بضع وسبعين - وبخط المؤرخ بحلب سنة اثنتين - وأمر بدمشق ، فخدم الناصر لما كان بالكرك فبالغ ، فلما عاد إلى السلطنة وعده بسلطنته حماه ، ثم سلطنته بعد مدّه يفعل فيها ما يشاء من أقطاع وغيره .

و بعد فاصله يسيره گفته :

وكان جواداً ، شجاعاً ، عالماً في عدّه فنون ، نظم [الحاوي] (٢) في الفقه ، وصنّف تاريخه المشهور ، وتقويم البلدان ، ونظم الشعر والموشّحات ، وفاق في علم الهيئه ، واقتنى كتباً نفيسه ، و لم يزل على ذلك إلى أن مات في المحرم سنة ٣٣٣ (٣) و لم يكمل الستين ، ورثاه

١- فوات الوفيات ١ / ٢١٤ .

٢- الزيادة من المصدر .

٣- في المصدر : (٧٣٣) .

ابن نباته (۱) وغيره ، و من شعره ما أنشدنا (۲) أبو البشر ابن الصائغ إجازةً ، أنشدنا خليل بن ابيك ، أنشدنا جمال الدين ابن نباته ، أنشدنا المقرئ محمود بن حماد ، أنشدنا الملك المؤيد لنفسه في وصف فرس :

< شعر > أحسن به طرفاً أفوت به القضا * إن رمته في مطلب أو مهرب مثل الغزاله ما بدت في مشرق * إلا بدت أنوارها في المغرب < / شعر > قال الذهبي : كان محباً للفضيله وأهلها ، وله محاسن كثيره ، وله تاريخ علقت منه أشياء شتى (۳) ، ولا أعرف في أحد من الملوك من المدائح ما لابن نباته والشهاب محمود . . وغيرهما فيه إلا سيف الدوله ، وقد مدح الناس غيرهما من الملوك كثيراً لكن اجتمع لهذين من الكثره والإجاده من الفحول ما لم يتفق لغيرهما ، < ۴۵۲ > ولما بلغ السلطان موته أسف عليه جداً وحزن عليه ، وقرّر ولده الأفضل محمداً في مكان أبيه ، وكان المؤيد كريماً فاضلاً عارفاً بالفقه والطب والفلسفه وله يد طولی في الهيئه ومشاركه في عدّه علوم ، وكان يحب أهل العلم ويقربهم ويؤويهم (۴) إليه . . (۵) إلى آخره .

۱- در [الف] اشتبهاً : (بنانه) آمده است .

۲- در [الف] تمام موارد پنج گانه این متن اشتبهاً : (أنشدنا) نوشته شده است .

۳- فی المصدر : (انتهى) .

۴- در [الف] اشتبهاً : (ويؤيهم) آمده است .

۵- الدرر الكامنه ۱ / ۴۴۱ - ۴۴۴ .

و ابن شحنه حلبی در کتاب "روض المناظر فی علم الاوائل و الاواخر" (۱) به ترجمه ابوالفدا گفته :

كان عالماً ، أديباً ، له اليد الطولى فى الرياضيه والهندسه والهيئه ، أخذ ذلك عن الشيخ أثير الدين الأبهري ، وامتدحه الشعراء من البلاد ، ووفدوا عليه ، وأجرى عليهم الجوائز ، منهم : الشيخ صفى الدين الحلى ، عبد العزيز بن سرايا . . . إلى أن قال : وللشيخ جمال الدين أبى بكر محمد بن محمد بن نباته المصرى كتب مفردة فى مدائحه ، منها : منتخب الهديه فى المدائح المؤيديه ، وللسلطان عماد الدين إسماعيل . . . عدّه مؤلفات فى أنواع العلوم وأشعار رائقه ، فمن مؤلفاته : نظم الحاوى الصغير - وشرحه قاضى القضاة شرف الدين أبو القاسم هبة الله بن الباذرى - ، ومنها : كتاب نوادر العلم فى مجلدين ، ومنها كتاب الكناس فى مجلدين ، وكتاب تقويم البلدان ، وكتاب الموازين ، وكتاب التاريخ ، المسمى ب : المختصر فى أخبار البشر (۲) .

اما ابن عبدالبرّ صاحب "استيعاب" پس مشهورتر از آن است كه حالش

۱- در [الف] اشتبهاً (والآخر) بود .

۲- [الف] وقایع سنه اثنتین و ثلاثین وسبعمائہ . [روض المناظر ، چهل و یک ورق مانده به آخر کتاب ، وقایع سنه ۷۳۲] .

بیان کرده اید ، و وثوق و اعتماد او نزد اهل سنت ظاهرتر از آن است که محتاج به اثبات باشد ، ابن خلکان در “ وفيات الاعیان ” به ترجمه او گفته :

أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البرّ بن عاصم النمري القرطبي ، إمام عصره في الحديث والأثر و ما يتعلّق بهما ، و روى بقرطبه عن أبي القاسم خلف بن القاسم الحافظ وعبد الوارث بن سفيان ، وأبي سعيد بن نصر ، وأبي محمد بن عبد المؤمن ، وأبي عمرو الباهي ، وأبي الطلمتكي ، وأبي الوليد بن العرضي . . وغيرهم ، وكتب إليه من أهل الشرق أبو القاسم السقطي المكي ، وعبد الغني بن سعيد الحافظ ، وأبو ذرّ الهروي ، وأبو محمد بن النحاس المصري . . وغيرهم .

قال القاضي أبو علي بن سكره : سمعت شيخنا القاضي أبا الوليد يقول : لم يكن بالأندلس مثل أبي عمر بن عبد البرّ في الحديث .

وقال الباهي أيضاً : أبو عمر أحفظ أهل المغرب .

وقال أبو علي الحسين بن أحمد بن محمد الغساني الأندلسي الجياني (۱) المقدم ذكره : إن ابن عبد البرّ شيخنا من أهل قرطبه ، بها طلب الفقه وتفقه ، ولزم أبا عمر أحمد بن عبد الملك بن هاشم الفقيه الاشبيلي ، وكتب بين يديه ، ولزم أبا الوليد ابن العرضي الحافظ ،

۱- در [الف] خوانا نیست ، از مصدر تصحيح شد .

وعنه أخذ كثيراً من علم الأدب والحديث ، و دار في طلب العلم وافتتن به ، ودأب فيه ، وبرع براعه فاق فيها من تقدّمه من رجال أهل الأندلس ، وألّف في الموطأ كتباً مفيدة ، منها : كتاب التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد ، ورتبه على أسماء شيوخ مالك على حروف المعجم ، وهو كتاب لم يتقدّمه أحد إلى مثله ، وهو سبعون جزءاً ، قال أبو محمد بن حزم : لا أعلم في الكلام على فقه الحديث < ٤٥٣ > مثله ، فكيف أحسن منه ! ثم صنع كتاب الاستدراك لمذاهب [علماء] (١) الأمصار فيما تضمّنه الموطأ من معاني الرأى والآثار ، شرح فيه الموطأ على وجهه ونسق أبوابه ، وجمع في أسماء الصحابة كتاباً جليلاً سمّاه : كتاب الاستيعاب (٢) .

و سمعاني در “ انساب ” گفته :

أبو عمر يوسف بن عبد الله بن عبد البرّ النمري الأندلسي القرطبي الحافظ ، كان إماماً ، فاضلاً ، كبيراً ، جليل القدر ، صنّف التصانيف .. إلى آخره (٣) .

و خود مخاطب در کتاب “ بستان المحدثين ” به اطراء و مدح و ستایش

١- الزيادة من المصدر .

٢- [ب] وفيات الاعيان ٦ / ٦٤ (طبع مصر) . [وفيات الاعيان ٧ / ٦٦ - ٦٧] .

٣- الانساب ٤ / ٤٧٢ .

ابن عبدالبر پرداخته ، من شاء الاطلاع عليه فليرجع إليه (۱) .

اما ابن قتیبه ؛ پس او هم از فضیلتی ثقات ، و علمای عالی درجات ایشان است ، در “ مختار مختصر تاریخ بغداد ” - که از ابن جزله است - مذکور است :

عبد الله بن مسلم بن قتیبه أبو محمد الکاتب الدینوری ؛ کان فاضلاً ، وهو صاحب التصانیف المشهوره والکتب المعرفه ، منها : غریب القرآن ، وغریب الحدیث ، ومشکل القرآن ، ومشکل الحدیث ، وأدب الکاتب ، وعیون الأخبار ، وکتاب المعارف . . و غیر ذلک ، توفی فجأه ، وقیل : أکل هریسه ثم صاح صیحه شدیدة ، ثم أغمی علیه ، ثم اضطرب ساعه ، ثم تشهّد ، ومات فی أول لیله من رجب سنه ست وسبعین وستین له (۲) .

و ابن خلکان در “ وفيات الاعیان ” میفرماید :

أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه الدینوری ؛ - وقیل المروزی - النحوی ، اللغوی ، صاحب کتاب المعارف ، وأدب الکاتب ، کان فاضلاً ثقه ، سکن بغداد وحّدث بها ، عن إسحاق بن راهویه وأبی إسحاق بن راهویه (۳) ، وأبی إسحاق ابراهیم بن

۱- (تعریب) بستان المحدثین : ۱۰۵ .

۲- تاریخ بغداد ۱۰ / ۱۶۸ .

۳- لم یرد فی المصدر : (وأبی إسحاق بن راهویه) والظاهر أنه من زیاده الناسخ .

سفيان بن سليمان بن أبي بكر بن عبد الرحمن [بن] (۱) زياد بن أبيه الزیادی ، وأبی حاتم السجستانی . . وتلك الطبقة ، روی عنه ابنه أحمد ، وابن درستویه الفارسی ، وتصانیفه کلها مفیده . . إلى آخره (۲) .

الحاصل ؛ از این مقام به غایت وضوح و ظهور ثابت گردید که ناقلین این خبر وحشت اثر علمای ثقات و محدثین اثبات اهل سنت اند ، و سنیه هرگز مجال قدح و جرح این علما ندارند که از اعظام ائمه و افاحم مقتدایان ایشان اند و در علوم دینی اعتماد بر ایشان دارند ، و اکابر محققین اهل سنت به مدح و ثنای ایشان پرداخته اند ، پس بی آنکه دست از مذهب تسنن بر دارند ، مجال سرتابی از روایات ایشان و جرح و قدح ایشان ندارند .

و از کلام ابن روزبهان قطعاً ثابت است که این خبر موجب قدح و جرح اصحاب است ، و به همین جهت بلائیریب و شک حکم به رفض ناقل آن - کائناً من کان - نموده ، به عنایت الهی این خبر به نقل جماعت بسیار از علمای

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [ب] وفیات الاعیان ۲ / ۲۰۴ (طبع مصر) . [وفیات الاعیان ۳ / ۴۲ . اما اینکه کتاب " الامامه والسیاسه " از ابن قتیبه است ، پس مراجعه شود به ابتدای طعن اول از مطاعن عثمان ، و کتاب المحسن السبط ، تألیف سید محمد مهدی خراسان ، صفحه : ۵۷۳ - ۵۹۲] .

عالی مقدار ایشان ثابت شده ، و به حدی در صحت و اعتماد رسیده که شاه ولی الله - والد مخاطب - با آن همه تعصب شیعی و عناد فطیعی ، ناچار قائل به صحت آن گردیده ، و گفته که : اسناد آن صحیح است بر شرط شیخین ، و از غایت بی تأملی و نهایت وقاحت ، استدلال بر فضیلت شیخین به آن کرده ، لہذا در ثبوت قدح و جرح عمر و ابوبکر و دیگر اصحاب < ۴۵۴ > - بحمدالله تعالی - ریب و شبهه باقی نماند ، و تأویلات واهیہ رکیکہ و توجیہات فاسدہ سخیفہ کہ صاحب " صواقع " و مخاطب ذکر کردہ اند ، ہمہ واهی و لغو و باطل و سراسر فاسد و پا در هوا گردید .

و نیز از قول ابن روزبهان صاحب کتاب " [ابطال ال] باطل " (۱) ظاهر است کہ ہر کسی کہ نقل این خبر کند پس او ارادہ ابداء قدح و طعن بر اصحاب دارد ، و از این کلام لازم آمد کہ این ہمہ علمای اعلام و ثقات فخام اہل سنت - اعنی طبری و واقدی و بلاذری و محمد بن ابی شیبہ و عثمان بن ابی شیبہ و ابن عبدالبر صاحب " استیعاب " و سیوطی و ملا علی متقی و والد فاضل مخاطب و غیر ایشان - ہمہ قدح و جرح ابوبکر و دیگر اصحاب میخواستند ، پس بہ غایت عجیب است کہ اہل سنت این ہمہ علمای خویش را ، با وصف قدح و

۱- در اوائل همین طعن بہ نقل از احقاق الحق : ۲۲۸ - ۲۹۹ گذشت کہ او گفته : وکلّ من نقل هذا الخبر فلا یشکّ أنه رافضیّ متعصّب یرید ابداء القدح والطعن علی الأصحاب .

جرحشان در عمر و ابوبکر و دگر اصحاب ، از اکابر و اعظام اهل ایمان میدانند ، بلکه مخاطب پدر خود را - که از جمله ناقلین این روایت است و تصحیح آن هم نموده - آیه من آیات الله و معجزه من معجزات رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) (میبندارد (۱) ! و شیعه را به سبب قدح و جرح شیخین و دگر اصحاب ، فاسق بلکه کافر دانند ، و از ایمان و اسلام خارج سازند ، (إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ) (۲) ، فاعتبروا یا أولی الألباب .

و مستتر مباد که از جمع این روایات عدیده و اخبار متنوعه چند فائده دیگر بر ارباب بصیرت واضح گردیده :

اول : آنکه از آن به کمال وضوح ظاهر است که جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) از بیعت ابی بکر تخلف کرده بود ، و ابا و انکار از آن داشت ، لهذا به تخویف و تهدید و قصد احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) پرداختند ، و مع هذا از آن حضرت صرف تخلف از بیعت ابی بکر واقع نشده ، بلکه اراده بر هم زدن خلافت ابی بکر هم فرموده / زیرا که خود مخاطب گفته :

اگر مراد از قصد ، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه : من خواهم سوخت ، پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را ملجأ و پناه هر صاحب جنایت دانسته حکم حرم مکه

۱- مراجعه شود به تحفه اثنا عشریه : ۱۸۴ .

۲- سوره ص (۳۸) : ۵ .

معظمه داده ، در آنجا جمع میشدند ، و فتنه و فساد منظور میداشتند ، و بر هم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و مشورت‌های فسادانگیز قصد میکردند . (۱) انتهى .

از این کلام صراحته واضح است که کسانی که عمر تخویف ایشان به احراق کرده ، ایشان فتنه و فساد منظور میداشتند ، و برهم زدن خلافت خلیفه اول به مشورت‌های فسادانگیز قصد میکردند ، حال آنکه از ملاحظه اکثر این روایات ظاهر است که جناب امیر (علیه السلام) هم در جمله این زمره که عمر تخویف و ترهیب ایشان کرده ، داخل بود ، چنانچه از روایت ابن ابی شیبه که سیوطی و متقی و ولی الله نقل کرده اند ، و از روایت “ استیعاب ” و غیر آن صراحته پیداست ، چه در اول آن مذکور است : (کان علی [علیه السلام] والزبیر یدخلان علی فاطمه [علیها السلام]) . . . إلی آخره .

و در آخر آن مسطور که عمر گفت : (إن اجتمع هؤلاء النفر عندک . . .) إلی آخره .

و ظاهر است که مشار الیهم به (هؤلاء النفر) همین کسان اند که راوی در صدر روایت ذکر ایشان کرده .

و از عبارت کتاب “ المختصر ” هم واضح است که : عمر ترهیب جناب امیر (علیه السلام) به احراق کرده ، وقس علی هذا غیرها من الروایات .

بالجمله ؛ جناب امیر (علیه السلام) از این زمره بوده ، بلکه رأس و رئیس ایشان ، پس ثابت شد که جناب امیر (علیه السلام) ابوبکر را خلیفه بر حق نمیدانست ، < ۴۵۵ > بلکه او را غاصب و ظالم میدانست ، و در نقض خلافت او و افساد و برهم زدن آن مشورتها میفرمود ، و انهدام اساس این خلافت جائزه میخواست ، و عصمت جناب امیر (علیه السلام) سابقاً به کمال وضوح ثابت گردیده (۱) ، و والد مخاطب هم به آن اعتراف کرده (۲) ، پس تجویز ارتکاب خلاف حق ، در حق جناب امیر (علیه السلام) در این باب ، کار اهل ایمان نیست ، و ملازمت حق با آن جناب به نصوص احادیث کثیره ثابت است ، چنانچه بعضی آن سابقاً مبین شده (۳) ، و بعضی دیگر در اینجا باید شنید ، ولی الله در “ازاله الخفا” گفته :

اما آنکه خلافت مرتضی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] منعقد شد ، پس از آن جهت که آن حضرت نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] .

أخرج الحاكم ؛ عن أبي ذرّ، قال : قال النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم : « يا علي ! من فارقني فقد فارق الله ، و من فارقك - يا علي ! - فقد فارقني » .

۱- در طعن هشتم ابوبکر از مصادر عدیده گذشت و در طعن هفتم و چهاردهم عمر نیز خواهد آمد .

۲- کلام او از التفهيمات الإلهية ۱۹ / ۲ در در طعن هشتم ابوبکر گذشت ، و در طعن هفتم و چهاردهم عمر نیز خواهد آمد .

۳- مراجعه شود به طعن هشتم ابوبکر .

وأخرج الحاكم ; عن أم سلمه - رضی الله عنها - : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول : « على مع القرآن ، والقرآن مع على ، لن يفترقا حتّى يردا علىّ الحوض » .

وأخرج الحاكم ; عن على [(عليه السلام)] ، قال : « قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم : « رحم الله علياً ، اللهم أدر الحقّ معه حيث دار » . (۱) انتهى .

و الله الحمد که از ملاحظه این احادیث شریفه به کمال وضوح ظاهر گردید که : جناب امیر (علیه السلام) در تخلف از بیعت ابی بکر ، و باطل دانستن خلافت او ، و اراده بر هم زدن آن ، و مشورت در این باب ، بر حق و صواب بود ، و ابوبکر و اتباع او - که مفارقت آن جناب کردند - بر باطل محض و مفارق خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند .

و عجب است از ولی الله که با وصفی که در “ تفهیمات ” به عصمت جناب امیر (علیه السلام) ، و بودن جمیع افعال آن جناب عین حق و صواب قائل گردیده ، بلکه حق را ضوئ افعال آن جناب دانسته (۲) ، و در “ ازاله الخفا ” چنانچه میبینی به عدم مفارقت حق از آن جناب در جمیع احوال - وإلّا لما صحّ استدلاله ، لاشتراط کلیه الکبری فی الاستتاج - قائل شده ، و این احادیث عدیده ناّصّه بر عدم مفارقت حق از آن جناب [را] نقل کرده و اعتماد بر آن نموده ، باز تخلف آن جناب را از بیعت ابی بکر بر حق نمیدانند ، بلکه از غایت وقاحت ،

۱- ازاله الخفاء ۲ / ۲۷۹ .

۲- کلام او از التفهیمات الإلهیه ۲ / ۱۹ در طعن هشتم ابوبکر ذکر شد .

این تهدید و ترهیب عمر را به احراق بیت بر آن حضرت و اکراه و اجبار بر بیعت ابی بکر، عین حق میپندارد، و چنین شیعه را که از افصح فضائح شیخین است، از مناقب ایشان می شمارد.

و احادیث دالّه بر ملازمت حق با جناب امیر (علیه السلام) بسیار از بسیار است، و نبذی از آن میرزا محمد بدخشانی (۱) - که قریب شانزده هفده حدیث باشد - در "مفتاح النجا" آورده (۲)، و خود مخاطب هم در باب الامامه استدلال را به

۱- در اول نسخه "مفتاح النجاء فی مناقب آل العباء" آستان قدس آمده است: شاه عبدالعزیز دهلوی صاحب "تحفه" در فتاوی خویس در جواب سؤال سائل که از اطلاق لفظ (مرتضی) در القاب جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) استفسار کرده گفته: و میرزا محمد بن معتمد خان حارثی مورخ مشهور این شهر دو رساله فضائل خلفا و فضائل اهل بیت [(علیهم السلام)] - که این هر دو رساله از عمده تصانیف اویند - تلقیب ایشان به (مرتضی) نیز ذکر نموده، اما آن وقت فقیر را یاد نیست که به کدام حدیث در این باب تمسک کرده. نقل کرده شد از فتاوی عبدالعزیز - صفحه: ۱۵۸ - نسخه عبدالحی خزنگی محلی.

۲- قال البدخشی فی الباب الثالث من كتابه مفتاح النجاء: الفصل الثامن عشر فی قول النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم الحق معه . أخرج الترمذی عن علی (رضی الله عنه) (علیه السلام) [کذا]، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم: « رحم الله علیاً، اللهم أدر الحق معه حيث دار ». وأخرج أبو يعلى، والضیاء، عن أبي سعيد...: أن النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم قال: « الحق مع ذا، الحق مع ذا»، یعنی علیاً [(علیه السلام)]. وأخرج ابن مردويه عن عائشه...: أن النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم قال: « الحق مع علی، يزول معه حيث مازال ». وفي رواية أخرى عنها: « علی مع الحق والحق معه ». وأخرج الطبرانی - فی الكبير - عن كعب بن عجره... قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم: « تكون بين الناس فرقة واختلاف، فيكون هذا وأصحابه علی الحق ». یعنی علیاً [(علیه السلام)]. وأخرج أبو نعیم عن أبي لیلی الغفاری، عن النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم، قال: « سيكون من بعدی فتنه، فإذا كان ذلك فالزموا علی بن أبی طالب، فإنه الفاروق بين الحق والباطل ». وأخرج ابن مردويه عن عائشه... أنها لَمَّا عقر جملها، ودخلت داراً بالبصره، فقال لها أخوها محمد: أنشدك الله! أتذكرين يوم حدثتني عن النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم أنه قال: « الحق لن يزال مع علی، وعلى مع الحق، لن يختلفا ولن يترقا؟! ». قالت: نعم. وأخرج عن أبي موسى الأشعري قال: أشهد أن الحق مع علی، و لكن مالت الدنيا بأهلها، ولقد سمعت النبى صلى الله عليه [وآله] و سلم يقول له: « يا علی! أنت مع الحق، والحق بعدى معك ». وأخرج عن أم سلمه رضی الله عنها قال: كان علی (علیه السلام) علی الحق، من اتبعه اتبع الحق، و من تركه ترك الحق، عهداً معهوداً قبل يومه هذا. وأخرج عن شهر بن حوشب قال: كنت عند أم سلمه رضی الله عنها فسلم رجل، فقيل: من أنت؟ قال: أنا ثابت مولى أبی ذر، قالت: مرحباً بأبى ثابت، ادخل، فدخل، فرحبت به، وقالت: أين طار قلبك حين طارت القلوب مطايرها؟! قال: مع علی بن أبی طالب [(علیه السلام)] قالت: وُفِّقَتْ، والذي نفس أم سلمه بيده لسمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم يقول: « علی مع القرآن والقرآن مع علی، لن يفترقا حتّى يردا علی الحوض »، ولقد بعثت ابني عمر وابن أخي عبد الله بن أبی أمیه وأمرتهما أن يقاتلا مع علی [(علیه السلام)] من قاتله. ولولا أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم

أمرنا أن نقرّ في خجالنا وفي بيوتنا لخرجت حتى أقف في صف علي [(عليه السلام)] . وأخرج عن علي (رضى الله عنه) (عليه السلام) ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : « يا علي ! إن الحق معك ، والحق على لسانك ، وفي قلبك ، وبين عينيك » . وأخرج عن عبيد الله بن عبد الله الكندي ؛ قال : حجّ معاوية ، فأتى المدينة وأصحاب النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم متوافرون ، فجلس في حلقة بين عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر فضرب بيده على فخذ ابن عباس ، ثم قال : أما كنت أحقّ وأولى بالأمر من ابن عمك ؟ قال ابن عباس : وبم ؟ قال : لأنني ابن عم الخليفة المقتول ظلماً . قال : هذا - يعني ابن عمر - أولى بالأمر منك ؛ لأنّ أبا هذا قُتل ابن عمك ! قال : فانصاع عن ابن عباس وأقبل على سعد قال : وأنت - يا سعد ! - الذي لم تعرف حقنا من باطل غيرنا فتكون معنا أو علينا ؟ قال سعد : إني لَمَا رأيت الظلمة قد غشيت الأرض قلت لبعيرى : هخ . . فأنخته حتى إذا اسفرت مشيت . قال : والله لقد قرأت المصحف يوماً بين الدفتين ما وجدت فيه : هخ ! فقال : أما إذا أبيت فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم يقول لعلي : أنت مع الحق والحق معك . قال : لتجيئني به من سمعه معك أو لأفعلن . قال : أم سلمه رضى الله عنها . قال : فقام وقاموا معه حتى دخل على أم سلمه ، قال : فبدأ معاوية فتكلّم ، فقال : يا أمّ المؤمنين ! إنّ الكذّاب قد كثرت على رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم بعده ، فلا يزال قائل يقول : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم ما لم يقل ، وإن سعداً روى حديثاً زعم أنّك سمعته معه ! قالت : ما هو ؟ قال : زعم أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قال لعلي : « أنت مع الحق والحق معك » . قال [قالت] : صدق ، في بيتي قاله . فأقبل على سعد ، وقال : الآن أُلزم [خ . ل : ألوم] ما كنت عندي ، والله لو سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم مازلت خادماً لعلي حتى أموت . أخرج الطبراني - في الأوسط والصغير - ؛ عن أم سلمه رضى الله عنها ، قالت : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم يقول : « على مع القرآن والقرآن مع على ، لا يفترقان حتى يردا على الحوض » . وأخرج ابن مردويه ؛ عن عائشه . . . : أنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم قال : « الحق مع علي وعلى مع الحق ، لن يفترقا حتى يردا على الحوض » . وأخرج الديلمي ؛ عن عمار بن ياسر ، وأبي أيوب . . . : أنّ النبي صلى الله عليه [وآله] و سلم قال لعمار : « يا عمار ! إن رأيت علياً قد سلك وادياً وسلك الناس وادياً غيره فاسلك مع علي ودع الناس ، إنّه [لن] يدلّك على ردى ولن يخرجك من الهدى . . » . وأخرج الحاكم ؛ عن أبي ذر (رضى الله عنه) ، قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : « من أطاعني فقد أطاع الله عزّ وجلّ ، ومن عصاني فقد عصى الله ، و من أطاع علياً فقد أطاعني ، و من عصى علياً فقد عصاني » . وأخرج الطبراني - في الكبير - ؛ عن ابن عمر . . . قال : قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] و سلم : « من فارق علياً فارقني و من فارقني فقد فارق الله » . وفي روايه الحاكم ، عن أبي ذر (رضى الله عنه) مرفوعاً بلفظ : « من فارقك - يا علي ! - فقد فارقني ، و من فارقني فقد فارق الله » . (مفتاح النجاء في مناقب آل العباء ، ورق : ٥٠ - ٥٢) .

حدیث : « اللهم أدر الحقَّ معه حيث دار » بر صحت خلافت ابوبکر و عمر به این وجه که : جناب امیر (علیه السلام) با ایشان بوده ، و مباحث و متابعت ایشان کرده ، به غایت متین و استوار گفته (۱) ، لیکن عجب است که به اقتدای والد متعصب خود در اینجا کلام خویش را فراموش کرده ، و مفارقت جناب امیر (علیه السلام) را از شیخین باطل دانسته ، و تهدید و ترهیب عمر را عین حق و صواب گمان نموده .

سبحان الله ! ماجرای عجیب است که همین حدیث را به گمان اینکه مفید ایشان خواهد بود ، حجت و دلیل گردانند و به غایت ابتهاج ذکر کنند ، و هرگاه از همین حدیث انهدام بنیان مذهب ایشان لازم آید < ۴۵۶ > آن را پس پشت اندازند ، و هرگز آن را پیش نظر نهند ، و به صراحت تمام تخطئه جناب امیر (علیه السلام) نمایند ، بلکه آن حضرت را - معاذ الله - لایق تحویف و ترهیب ، بلکه احراق دانند ، و امور شنیعه - که ادنی مسلمی تخیل آن نتواند کرد - به آن جناب (علیه السلام) نسبت دهند ، و کلمات کفر و سوء ادب و نهایت تهجین و توهین در حق آن جناب بر زبان رانند ، کما لا یخفی علی من تأمل فی کلام المخاطب المکابر بعد ملاحظه الروایات السابقه المنقوله عن علمائهم الأكابر .

و ولی الله در عبارت "ازاله الخفا" غایت حزم به کار برده که برای تخدیع عوام کالانعام که قدرت بر فهم عبارت عربی ندارند، فقط همین قدر ذکر کرده که: زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) جمع شده، در باب نقض خلافت ابوبکر مشورتها به کار میبردند، و نام جناب امیر (علیه السلام) را در این جماعت ذکر نکرده تا عوام دریابند (۱) که جناب امیر (علیه السلام) نقض خلافت ابوبکر میخواست، و به این جهت به بطلان خلافت ابوبکر پی نبرند، لیکن از این تخدیع چه سود که روایتی که خودش آورده در آن نام جناب امیر (علیه السلام) به صراحت تمام مذکور است، و از آن به کمال وضوح ظاهر است که: آن جناب هم از خلافت ابوبکر کاره بود و از بیعت او تخلف فرموده بود، هرگاه به اعتراف خودش زبیر و جمعی از بنی هاشم جمع شده، در باب نقض خلافت ابوبکر مشورت میکردند، و این هم از روایات ظاهر که: جناب امیر (علیه السلام) هم از این جماعت بوده، بلکه آن جناب رئیس ایشان بوده، چه خانه، خانه آن جناب بود، محال است که بدون رضای آن جناب این مردم جمع شوند و مشورتها خلاف مرضی آن جناب نمایند.

و نیز از روایات واضح است که زبیر و جناب امیر (علیه السلام) مشورت در امر خود با حضرت فاطمه (علیها السلام) مینمودند، و مشورت زبیر به اعتراف خود ولی الله و مخاطب درباره نقض خلافت ابی بکر بود، پس همچنین مشورت جناب

۱- در [الف] (نه دریابند) آمده است که اصلاح شد .

امیر (علیه السلام) در این باب باشد ، و نیز چون از مشورت کردن زبیر با حضرت فاطمه (علیها السلام) ، رضای آن حضرت به این مشورت ثابت شد ، رضای جناب امیر (علیه السلام) هم به آن ثابت خواهد شد لعدم القائل بالفرق ، واستحاله مخالفه فاطمه امیر المؤمنین (علیهما السلام) .

و با این همه هرگاه ثابت شد که زبیر و جمعی از بنی هاشم نقض خلافت ابوبکر میخواستند ، و در این باب مشورتها میکردند و اهتمام داشتند ، پس از التزام دو امر اهل سنت را چاره نیست که یا به فسق و ضلال زبیر - که از عشره مبشره است - و همچنین به هلاک و خسران جماعت بنی هاشم - که ایشان هم نزد اهل سنت داخل اهل بیت واجب الاتباع و صحابه عدول بودند - قائل شوند ، و این معنا موجب بطلان مذهب ایشان که مبنی بر عدالت و جلالت و ایمان جمیع صحابه است خواهد گردید ، و بطلان تقریرات لاطائله ایشان در مدح و منقبت صحابه و احتجاج و استدلال به افعال و اقوال ایشان ، و ظهور کذب و افترای احادیث بسیار در حق صحابه واضح خواهد شد ، و هم سخافت ادعای ایشان درباره ولای کل اهل بیت ظاهر خواهد شد ؛ و یا به بطلان خلافت ابی بکر قائل شوند ، و دست از خرافات لاطائل بردارند .

عاقل منصف را لازم است که در کلمات و مقالات مخاطب که در باب امامت در حق صحابه گفته ، و همچنین آنچه در حق ایشان در همین باب مطاعن < ۴۵۷ > در مابعد خواهد گفت ، به نظر امعان ملاحظه کند که چه قسم به اهتمام تمام استحاله صدور امور شنیعه از صحابه ثابت کرده تا آنکه صدور

حطم مورچه را هم از ایشان ممتنع دانسته ، و بر اهل حق به جهت نسبت امور شیعه به ایشان کمال طعن و تشنیع کرده ، و عقل ایشان را کمتر از عقل مورچه پنداشته (۱) ، آیا بعد این همه تقریرات و تمهیدات ، امکانی هست که زییر و بنی هاشم را در مشورت‌های نقض خلافت ابی بکر بر باطل دانند ؟ و تضلیل و تسفیه ایشان کنند ؟

دوم : آنکه از عبارت کتاب “المختصر” تصنیف ابوالفدا ظاهر و پیداست که عتبه بن ابی لهب این اشعار گفته : ما کنت أحسب . . . إلی آخره و از این اشعار بلاغت شعار به کمال وضوح آشکار است که جناب امیر (علیه السلام) اولی و احق به خلافت بود ، و خلافت - با وجود آن جناب - دیگری را نمیرسید ، و ابوبکر در اخذ آن ظالم و ستمکار بود ، و جناب امیر (علیه السلام) از تمامی اصحاب افضل است ، و چون صحابه کلهم نزد اهل سنت عدول اند ، و لایق اقتدا و هادی و مهتدی - کما یظهر من حدیث : أصحابی کالنجوم . . . إلی آخره - بطلان خلافت ابی بکر و تعیین خلافت برای جناب امیر (علیه السلام) - چنانچه اعتقاد با سداد اهل حق است - در نهایت ظهور واضح شد ، و لله الحمد علی ذلک .

و نیز از این اشعار اسبقیت اسلام جناب امیر (علیه السلام) و اعلمیت آن جناب از

تمام صحابه به غایت قصوی ظاهر است ، پس ادعای متعصبین معاندین - که : ابوبکر سابق بود بر جناب امیر (علیه السلام) در اسلام ، و نیز ابوبکر بلکه عمر هم اعلم بودند از آن جناب !! - کذب محض و دروغ بی فروغ است .

و بیضاوی (۱) - که از اعظم مفسرین معتبرین اهل سنت است - در " تفسیر " خود تصریح کرده به اینکه قائل شعر : أليس أول من صَلَّى .. إلى آخره حسان بن ثابت است .

و جمع در کلام صاحب " المختصر " و بیضاوی ممکن است به اینطور که این اشعار را حسان بن ثابت انشا کرده باشد ، و عتبه خوانده باشد ، و هذه عباره البيضاوي في تفسير قوله تعالى : (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا ..) (۲) إلى آخر الآية :

۱- [الف] در " مفتاح كنز الدراره " در حال بیضاوی مذکور است : هو الإمام المحقق ، الحجّه ، أبو الخير عبد الله بن عمر بن محمد بن علی ، قاضی القضاة ، ناصر الدین البیضاوی الشافعی ، كان إماماً ، علامه ، مبرزاً ، نظاراً ، صالحاً ، متعبداً ، زاهداً ، عارفاً بالفقه والتفسير والأصلين والعربيه والمنطق .. إلى أن قال - بعد ذکر حکایه دخوله بتبریز نقلا عن طبقات السبکی - : صنّف التصانيف المفیده كالطوالع ، قال الحافظ ابن حجر المکی : وهو أجل مختصر في علم الكلام ، والمصباح مختصره ، والمنهاج في أصول الفقه ، وتفسيره الذي اختصر فيه الكشاف ، و شرح المصاييح ، و شرح المطالع في المنطق ، و شرح كافيہ ابن الحاجب ، و شرح التنبيه في الفقه أربع مجلدات ، والغايه القصوى فيه أيضاً .. و غير ذلك . (۱۲) . [مفتاح كنز الدراره :]

أمرهم (۱) بالسجود تذلاً لما زاد (۲) فيه من عظیم قدرته و باهر آیاته ، و شكراً لما أنعم عليهم بوساطته ، فاللام فيه كاللام في قول حسان :

< شعر > أليس أول من صَلَّى لقبلتكم * وأعرف الناس بالقرآن والسنن (۳) < / شعر > و ملا عصام (۴) در “ حاشیه تفسیر بیضاوی ” گفته :

قوله : (أليس أول من صَلَّى لقبلتكم) ..

قاله في شأن أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (رضي الله عنه) [عليه السلام] مدّعياً أن الخلافه حقّه ، وأولّه : (ما كنت أعلم) .. أي أعرف ، (أنّ الأمر منصرف) يعنى الخلافه (عن هاشم ، ثم منها عن أبي حسن) يعنى

۱- [الف] هذه الكلمه جواب (لَمَّا) السابقه عليها في العبارة المتروكه اختصاراً . (۱۲) .

۲- في المصدر : (رأوا) .

۳- تفسیر بیضاوی ۱ / ۲۹۳ .

۴- [الف] صاحب “ كشف الظنون ” در ذكر حواشی “ تفسیر بیضاوی ” گفته : وحاشیه الفاضل المحقق عصام الدين إبراهيم بن محمد بن عمر المعروف ب : شاه [محمد بن عرب شاه] الاسفراينى المتوفى سنه ثلاث وأربعين وتسع مائه ، وهى مشحونه بالتصرفات الفالقه [اللائقه] والتحقيقات اللائقه من أول القرآن إلى آخر الأعراف ، و من أول سوره النبأ إلى آخر القرآن ، أهداها إلى السلطان سليمان . (۱۲) . [كشف الظنون ۱ / ۱۹۰] .

ثم أبعد من ذلك أن ينصرف من هذه القبيله عن أبي الحسن - كنيه على (رضى الله عنه) [(عليه السلام)] - .

< شعر > ما (۱) فيه ما فيهم من كل صالحه * وليس في كلهم ما فيه من حسن < / شعر > يعنى أريد بأبي الحسن ما (۲) فيه ما في الأصحاب أو في [بنى] هاشم من كل خصله صالحه ، وليس في كلهم ما فيه من خلق حسن ، (أليس أول من صلّى لقبلكم) .. أى أول المسلمين ، (وأعرف الناس بالقرآن والسنن) ، فاللام في (لقبلكم) بمعنى الجانب . (۳) انتهى .

و از این عبارت ملا عصام ظاهر است که او معترف است به اینکه این اشعار دلالت دارد بر آنکه : حسان بن ثابت ادعا < ۴۵۸ > کرده که خلافت حق جناب امیر (علیه السلام) بوده ، پس بلاشبّه ابوبکر نزد حسان غاصب و ظالم و مبطل و غیر محق باشد .

و دیگر علمای اهل سنت هم این اشعار [را] نقل کرده اند ، و به بعض دیگر

۱- فی المصدر : (من) .

۲- فی المصدر : (من) .

۳- [الف] قوبل علی أصل حاشیه عصام . (۱۲) . [حاشیه تفسیر بیضاوی ، ورق : ۷۴ - ۷۵] .

صحابه منسوب ساخته ، در كتاب “التقييد والإيضاح لما أُطلق وأُغلق من كتاب ابن الصلاح” (١) در مقام اثبات اسبقيت اسلام جناب امير (عليه السلام) مذكور است :

وأنشد أبو عبد الله المرزباني لخزيمه ابن ثابت :

< شعر > ما كنت أحسب هذا الأمر منصرفاً * عن هاشم ثم منها عن أبي حسن (٢) < / شعر >

١- [الف] در “كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون” در حرف العين ، در ذكر “كتاب علوم الحديث” ابن صلاح مذكور است : و شرح الشيخ الإمام أبو الفضل عبد الرحيم الحسن العراقي ، أوله : الحمد لله الذي ألهم إيضاح ما أبهم . . سماء : التقييد والإيضاح لما أُطلق وأُغلق من كتاب ابن الصلاح . قال : فإن أحسن ما صنّف أهل الحديث في معرفه اصطلاحه كتاب علوم الحديث لابن الصلاح ، جمع فيه غرر الفوائد فأوعى ودعى له زمر الشوارد ، فأجابت طوعاً . . إلا أن فيه غير موضع قد خولف فيه ، وأماكن أخر تحتاج إلى تقييدهم [تقييد] وتنبه ، فأردت أن أجمع عليه نكت تقييد مطلقه [نكتاً عليه تقييد مطلقه] ، وفتح مغلقة ، [ورداً على إيراد ما أُورد عليه] وقد كان الشيخ علاء الدين مغلطاي أفغني [أوقفني] على شيء جمعه عليه ، سماء : إصلاح ابن الصلاح ، وأيضاً قد اختصره جماعه وتعقبوه في مواضع منه ، فحيث كان الاعتراض عليه غير صحيح ، ذكرته بالصيغه : (اعترض) ، وسميته : التقييد والإيضاح لما أُطلق وأُغلق من كتاب ابن الصلاح ، فذكره بالقول ، وفرغ من تبييضه يوم الأحد الحادي والعشرين من ذي القعدة سنه ٧٩٦ . انتهى باختصار نقلاً من نسخه لا ينتهي إلى حدّ [لا يقرأ] [كشف الظنون ٢ / ١١٦٢ - ١١٦٣] .

٢- في المصدر : (أبي الحسن) .

< شعر > أليس أول من صلى لقبلتهم * وأعلم الناس بالقرآن والسنن (۱) < / شعر > و در “ اصابه “ مذکور است :

قال المرزبانى : قتل - أی خزيمه بن ثابت - مع على [(عليه السلام)] بالصفين ، وهو القائل - شعر - :

< شعر > إذا نحن بايعنا علياً فحسبنا * أبو حسن ممّا نخاف من الفتن وفيه الذى فيهم من الخير كلّه * و ما فيهم بعض الذى فيه من حسن < / شعر > وقال ابن سعد : شهد بدرًا و قتل بصفين (۲) .

و ابن عبدالبر در كتاب “ استيعاب “ در ذكر مدايح جناب امير (عليه السلام) گفته :

وقال الفضل بن عباس بن عتبه بن أبى لهب :

ما كنت أحسب أن الأمر منصرف * عن هاشم ثم منها عن أبى حسن (۳)

۱- [الف] در نوع تاسع وثلاثون ، نسخه تقييد و الايضاح نزد حقير موجود است . [التقييد والايضاح ۱ / ۳۰۹] .

۲- الاصابه ۲ / ۲۴۰ .

۳- فى المصدر : (أبى الحسن) .

> شعر < أليس أول من صَلَّى لقبلته (۱) * وأعلم الناس بالقرآن والسنن (۲) > / شعر < فيه (۳) ما فيهم لا يمترون (۴) * >
 وليس في القوم ما فيه من الحسن (۵) و از اینجا معلوم شد که خزیمه [بن] ثابت و فضل بن عباس هم خلافت را حق جناب امیر (علیه السلام) میدانستند ، و ابوبکر نزد ایشان ظالم و غاصب و مبطل بوده .

سوم : آنکه از این روایات به کمال وضوح ظاهر است که بیعت جناب امیر (علیه السلام) با ابی بکر ، و همچنین بیعت زبیر و عباس و دیگر صحابه - که اسمایشان در عبارت کتاب " المختصر " اسماعیل بن علی مذکور است (۶) - از

۱- فی المصدر : (لقبلتکم) .

۲- فی المصدر : (وزاد أبو الفتح : و آخر الناس عهداً بالنبی و من * جبریل عون له فی الغسل والکفن) .

۳- فی المصدر : (من فيه) .

۴- فی المصدر : (لا تمترون) .

۵- [الف] ترجمه علی بن ابی طالب [(علیه السلام)] ، و نسخه استیعاب در کتب خانه جناب مصنف طاب ثراه موجود است .
 [الاستیعاب ۳ / ۱۱۳۳ و راجع : شرح ابن أبی الحدید ۶ / ۲۱ ، تفسیر الرازی ۲ / ۲۱۲ و ۱۸ / ۲۱۲ ، تفسیر أبی السعود ۱ / ۸۷ ، تفسیر آلوسی ۱ / ۲۲۹ و ۱۳ / ۵۸ و ۱۴ / ۴۵ ، المناقب للخوارزمی : ۴۰] .

۶- اشاره است به کتاب " المختصر فی أخبار البشر " تألیف ابوالفدا اسماعیل بن علی ، عبارت آن در اوائل همین طعن از المختصر ۱ / ۲۱۹ گذشت .

راه اکراه و اجبار، و ناشی از خوف و اضطراب بوده؛ زیرا که عمر بن الخطاب هر گاه اینها را تخویف و تهدید به احراق بیت بر ایشان کرد، و قسم بر آن یاد نمود، لهنذا به خوف و بیم، بیعت ابوبکر نمودند، نه آنکه از راه رضا و اختیار بیعت او کردند، پس اجماع بر بیعت ابی بکر بر هم خورد، و دلیلی برای حقیقت خلافتش در دست ایشان نماند که چیزی که در آن این جماعت از اکابر و اعظام اصحاب داخل نباشند، و جناب امیر (علیه السلام) هم شریک آن نباشد، چگونه ادعای اجماع بر آن تواند نمود؟! و چنین اجماعی که عین خلاف و شقاق است، چگونه لیاقت حجیت دارد؟!

چهارم: آنکه از این روایات ظاهر است که ابوبکر هم شریک عمر در اجبار و اکراه این صحابه و جناب امیر (علیه السلام) بر بیعت خود بود، و ایذا و استخفاف و اهانت اهل بیت (علیهم السلام)، و ارهاب و تخویف ایشان به امر و رضای او واقع شده، و از اینجاست که جناب علامه حلی این قصه را از مطاعن عمر و ابوبکر هر دو (۱) شمرده (۲).

پنجم: آنکه از روایات کتاب "المختصر" به غایت وضوح ظاهر است که: ابوبکر هر گاه عمر را برای آوردن جناب امیر (علیه السلام)، و اتباع آن حضرت از بیت

۱- در [الف] (هر دو) تکرار شده است .

۲- نهج الحق : ۲۷۱ (مطاعن ابوبکر) و صفحه : ۲۷۵ (مطاعن عمر) .

حضرت فاطمه (علیها السلام) فرستاد این هم بر زبان آورد < ۴۵۹ > که :

اگر این جماعت ابا کنند - یعنی از آمدن برای بیعت میشومه او انکار نمایند - مقاتله با ایشان کن .

و ظاهر است که عمر هم انکاری بر آن نکرد ، و به سمع قبول آن را شنید ، و این امر نزد اهل ایمان و ارباب ایقان ، برهان قاطع و حجت ساطع بر ردائت و خباثت و نفاق و کفر آن هر دو است که اول ایشان به کمال طیب خاطر و بهجت و انبساط حکم به قتال نفس رسول و زوج بتول و اتباع آن جناب - که صحابه عدول بودند - داد و ثانی به کمال رضا آن را بشنید ، و انکاری بر آن نکرد .

و از اینجا کمال بغض و عداوت و عناد آن هر دو رئیس اهل فتنه و فساد با اهل بیت امجاد واضح گردید ، و در کفر و عدم ایمان مبعوض و معاند اهل بیت [(علیهم السلام)] هرگز نزد ارباب بصیرت ریبی نیست .

ششم : آنکه مطلوبی که در صدد اثبات آن بودیم کالشمس فی رابعه النهار واضح گردید ، یعنی ظاهر شد که عمر بن الخطاب به قصد احراق خانه اهل بیت مصطفوی (صلی الله علیه و آله و سلم) روانه شده ، و هیزم و نار برای آن آورده ، و اتباع حماله الحطب را حامل حطب برای احراق خانه اهل بیت نبوی (علیهم السلام) گردانیده ، و هرگاه بر در [خانه] حضرت فاطمه (علیها السلام) رسید و آن حضرت متعجبانه پرسیده که : «ای ابن خطاب ! آمده ای که بسوزی خانه ما را ؟» از غایت بی ادبی پاس و لحاظ آن حضرت نکرده ، بیمحابا گفت که : آری برای همین کار

آمده ام ، و قسم به خدای تعالی یاد کرده به خطاب حضرت فاطمه (علیها السلام) گفته که : قسم به خدا خانه تو را بر این کسانی که در این خانه می‌آیند ، و ابا از بیعت ابی بکر کرده اند ، خواهم سوخت .

و نیز هرگاه حضرت فاطمه (علیها السلام) به عمر گفت که : « آیا خواهی سوخت تو بر من اولاد مرا ؟ ! » گفت که : قسم به خدا که من اولاد تو را خواهم سوخت ، مگر اینکه اینها بیرون آیند و بیعت کنند .

و از روایت بلاذری ظاهر است که هرگاه حضرت فاطمه (علیها السلام) به عمر گفت که : « آیا تو دروازه من بر من خواهی سوخت ؟ » عمر گفت : آری (۱) .

و این همه به وجوه کثیره دلالت بر شقاوت و کفر و نفاق او دارد ، چنانچه بر متدین عاقل پوشیده نیست ؛ زیرا که :

اولا : کمال استخفاف و اهانت به جناب امیر (علیه السلام) کرده ؛ زیرا که آن جناب (علیه السلام) هم از جمله متخلفین از بیعت ابی بکر بوده ، و به تصریح روایت “ کنز العمال ” و “ ازاله الخفا ” و مثل آن ، آن جناب در بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) می‌آمد ، و مشاوره با آن جناب میکرد ، و عمر بن الخطاب در حق همین کسان گفته (۲) - به مخاطبه حضرت فاطمه (علیها السلام) گفته که - : قسم به خدا احببت

۱- اوائل همین طعن از الشافی ۳ / ۲۴۱ نقل شد ، وانظر : أنساب الأشراف ۱ / ۵۸۶ (چاپ مصر) ، ۲ / ۲۶۸ (چاپ بیروت) ، مثالب النواصب : ۴۱۹ (الخطیة) ، تلخیص الشافی ۳ / ۷۶ ، وعنه فی بحار الأنوار : ۲۸ / ۳۸۸ .

۲- لفظ : (گفته) زائد است .

تو مانع من از آن نیست که اگر این نفر نزد تو جمع شوند ، امر کنم که دروازه بر ایشان بسوزند . و از اینجاست که در آخر این روایت مذکور است که : حضرت فاطمه (علیها السلام) به جناب امیر (علیه السلام) و زبیر هرگاه آمدند گفت که : « عمر نزد من آمده ، و قسم به خدای تعالی یاد کرده که : اگر شما عود میکنید ، او هر آئینه این خانه را بر شما خواهد سوخت » . پس به تصریح تمام واضح گردید که عمر به مشافهه حضرت فاطمه (علیها السلام) تخویف و ترهیب آن جناب به احراق نفس مبارک حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) - عیاذا بالله - کرده ، و هر کسی که در خباثت و شرارت و هلاک و ضلال قائل این قول تأمل داشته باشد ، از اهل ایمان نیست زیرا که وجوب تعظیم و تکریم آن جناب از ضروریات دین ، ثابت است ، و هلاک و ضلال تارک آن به اجماع و نصوص صریحه متحقق .

و ثانیاً : < ۴۶۰ > آنکه عمر به جواب حضرت فاطمه (علیها السلام) - هرگاه آن جناب گفت که : « آیا تو اولاد مرا بر من خواهی سوخت ؟ ! » - گفته : آری ! قسم به خدا ایشان را خواهم سوخت . و ظاهر است که هر کسی که چنین کلام شقاوت نظام در حق حسنین (علیهما السلام) - که نهایت محبت و عطوفت سرور انام (صلی الله علیه و آله و سلم) در حق ایشان معلوم خواص و عوام است - گوید ، بلاشبهه کافر و ملحد و منافق و شیطان خبیث است ، و هرگز او را از ایمان و اسلام بهره نیست ، و بلاریب او عدو خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) است .

و ثالثاً : صراحتاً واضح است که عمر حضرت فاطمه (علیها السلام) را به این کلمات آزرده ، و نهایت رنج و صدمه به آن جناب رسانیده ، چه بدیهی اولی است - تا

آنکه بُلّه و صبیان هم درمیابند - که اگر کسی به آحاد الناس بگوید که : من خانه تو را بر تو خواهم سوخت ، و اولاد و شوهر تو را و اتباع او را به آتش خواهم داد ، این معنا موجب کمال اهانت و استخفاف و ایذا و هتک حرمت و صدمه و رنج او خواهد بود ، و هیچ عاقلی - بلکه سفیهی هم - در این معنا ریب و شک نمیکنند ، مگر عجب نیست که اهل سنت در آن ریب داشته باشند ، بلکه قطع و یقین بر خلاف آن به هم رسانیده ، لیکن منکر بدیهیات و ضروریات ، خود ضحکه عقلا است ، و ظاهر است که کسی که حضرت فاطمه (علیها السلام) را ایذا رساند ، و به غایت اهتمام آن جناب را رنجاند ، و استخفاف و اهانت آن حضرت نماید او بی ایمان و ملحد است ؛ که محبت اهل بیت (علیهم السلام) و تعظیم و تکریم ایشان رکن دین و ایمان است .

کابلی در " صواقع " گفته :

يقولون : أى أهل السنه - من ترك المودّه فى أهل بيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فقد خانه ، وقد قال تعالى : (لا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ) (۱) ، و من کره أهل بيته فقد کرهه [صلى الله عليه وآله و سلم] ، ولقد أجاد من أفاد :

> شعر < فلا تعدل بأهل البيت خلقاً * فأهل البيت هم أهل السیاده فبغضهم من الإنسان خسر * حقیقی وحبهم عبادہ > / شعر < ویوجبون الصلاة عليهم فى الصلوات ، قال الشيخ الجلیل

فرید الدین أحمد بن محمد النیسابوری : من آمن بمحمد [(صلی الله علیه وآله و سلم)] و لم یؤمن بأهل بیده فلیس بمؤمن .
(۱) انتهى .

از این عبارت واضح است که ترک مودت اهل بیت رسول [(صلی الله علیه وآله و سلم)] خیانت در حق آن جناب است ، و نیز کراهت اهل بیت (علیهم السلام) کراهت آن حضرت است ، و بغض ایشان خسر [ان] حقیقی است ، و ایمان به اهل بیت (علیهم السلام) مثل ایمان به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) واجب و لازم است ، و هر که به اهل بیت (علیهم السلام) ایمان نیاورد او مؤمن نیست ، و بدیهی اولی است که ایدای اهل بیت (علیهم السلام) و تخویف و تهدید ایشان که از عمر صادر شده بلاشبهه خلاف ایمان به اهل بیت (علیهم السلام) است ، و الا لازم آید که تخویف و تهدید جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) به احراق بیت آن حضرت بر آن جناب و ذریه آن حضرت هم جایز باشد ، و غالب که اهل سنت هم این معنا را خلاف ایمان به جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) دانند ، و مرتکب چنین جسارت را تکفیر و تضلیل نمایند ، و خارج از ایمان و اسلام دانند ، پس هم چنین عمر هم - به جهت اقدام بر این تهدید و تخویف اهل بیت [(علیهم السلام)] به احراق - از ایمان خارج باشد .

و قطع نظر از این همه ، نفس تهدید به احراق خانه ملائک آشیانه حضرت

۱- [الف] فی المطلب السادس من المقصد السادس . [الصواعق ، ورق : ۳۲۹ - ۳۳۰] . چند تا نسخه " صواعق " به دست حقیر افتاده ، لیکن ظاهراً اصل همه یک نسخه بوده که در کتب خانه جناب آیه الله فی العالمین اعلی الله مقامه فی اعلی علیین موجود است ، مگر یک نسخه که سوی بعض اجزایش همه مستکتب از نسخه دیگر بود .

فاطمه (علیها السلام) و جمع اسباب حرق آن مثل هیزم و نار نیز موجب ایدای حضرت فاطمه (علیها السلام) < ۴۶۱ > و جناب امیر و حسنین (علیهم السلام) بوده ، بلکه روح نبوی (صلی الله علیه وآله و سلم) را در روضات جنان رنجانیده ، و نهایت آلم و صدمه به آن جناب رسانیده ، آیا بر عاقل متأمل بالقطع ظاهر نیست که : اگر در حالت حیات آن سرور (صلی الله علیه وآله و سلم) عمر هیزم و نار بر در خانه اهل بیت اطهار (علیهم السلام) میآورد ، و به حضرت فاطمه (علیها السلام) میگفت که : من خانه تو را خواهم سوخت ، این معنا موجب نهایت رنج و صدمه و ملال خاطر مبارک آن سرور میگردید ، نفکذا بعد الوفاه ؛ چه آن جناب - به نص احادیث طرفین - بر اعمال امت خود مطلع میشود .

سبحان الله ! جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) تمام خلق را نهایت تأکید بر تکریم و تعظیم اهل بیت [(علیهم السلام)] فرماید و ایشان را قرین قرآن گرداند ، و اتباع ایشان را بر کافه انام واجب نماید ، و باز عمر این حضرات (۱) را تخویف به احراق خانه ایشان نماید ، و استخفاف و اهانتشان کند ! و اهل سنت در هوای باطل ، ایمان خود بازند و به تصویب فعل او ردّ صریح بر خدا و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) سازند .

و علاوه بر این همه تعظیم نفس خانه مبارک اهل بیت مصطفوی (صلی الله علیه وآله و سلم) واجب و لازم و ضروری اسلام است ، و بداهتاً واضح است که هیزم و نار برای احراق آن آوردن ، و گفتن که : من آن را خواهم سوخت ، و قسم بر آن

۱- در [الف] اشتباهاً : (حضرت) آمده است .

یاد کردن ، نهایت شنیع و فظیح است ، و الا لازم آید که اگر کسی هیزم و نار برای احراق خانه کعبه برد ، و باز بگوید که : من خانه کعبه را خواهم سوخت ، و قسم بر آن یاد نماید ، در ایمان و جلالت و عدالت او اصلاً خللی متطرق نشود .

و وجوب تعظیم و احترام خانه اقدس اهل بیت (علیهم السلام) اگر چه قطعاً ثابت است ، لیکن یک روایتی هم در اینجا باید شنید ، سیوطی در تفسیر " درّ منثور " گفته :

أخرج ابن مردويه / عن أنس بن مالك وبریده ، قال (۱) : قرأ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم هذه الآية : (فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُزْفَع) (۲) فقام إليه رجل فقال : أي بيوت هذه يا رسول الله ؟ [ص] قال : « بيوت الأنبياء » ، فقام إليه أبو بكر .

فقال : يا رسول الله [ص] ! هذا البيت منها ؟ - لبيت علي وفاطمه [(عليهما السلام)] - قال : « نعم من أفاضلها » . (۳) انتهى .

پس کسی که چنین بیت شریف را که حق تعالی و رسول او (صلی الله علیه وآله و سلم) مدح آن کردند ، و جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله و سلم) آن را از افاضل این بیوت که حق تعالی مدحش کرده ، گفته بخواد سوختن ، و بگوید که : من آن را خواهم سوخت ،

۱- کذا والظاهر : (قالوا) .

۲- [الف] سوره نور ، جزء ۱۸ ، رکوع ۱۱ . [النور (۲۴) : ۳۶] .

۳- [ب] الدرّ المنثور ۵ / ۵۰ (طبع بیروت) .

و اسباب احراق آن جمع کند ، و هیزم و آتش به اهتمام تمام بر آن آرد ، جزایش جز آن نیست که حق تعالی دهانش به آتش شرربار بسوزد ، و جحیم سوزان بر او افروزد .

و عجب تر آنکه مخاطب در حواشی مکائد خویش این حدیث از “مجمع البیان” مولانای طبرسی نقل نموده ، و به آن استدلال بر استحاله رضای ابی بکر به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) کرده ، حیث قال :

روی عن ابی بکر . . . : أنه لما قرأ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم هذه الآية : (فِي بُيُوتِ الَّذِينَ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُزْفَعَ ..) سئل أى البيوت هذه ؟

فقال : « بيوت الأنبياء » ..

فقام أبو بكر [فقال] (۱) : يا رسول الله ! [ص] ! هذا البيت منها ؟ - لبیت علی و فاطمه [علیهما السلام] - قال : « نعم من أفاضلها » .

کذا فی مجمع البیان للطبرسی ، و ثبت أن أبا بکر . . . هو الذى سأل النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم ، و روى عنه ذلك ، فالرضاء بإحراق البيت المعهود منه محال عاده . مفتاح (۲) .

۱- الزیاده من مجمع البیان .

۲- [الف] کید بیست و پنجم . [حاشیه تحفه اثنا عشریه : ۸۹ ، وانظر : مجمع البیان ۷ / ۲۵۳ ، شواهد التنزیل ۱ / ۵۵۳ ، تفسیر الثعلبی ۷ / ۱۰۷ ، الدر المنثور ۵ / ۵۰ .. غیرها] .

و در حقیقت به نقل این حدیث و این < ۴۶۲ > استدلال در تفضیح ابوبکر و عمر به غایت قُصوی کوشیده ؛ زیرا که تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) و قصد سوختن آن ، به جمع اسباب احراق ثابت شده ، و رضای ابوبکر بلکه ارسال او برای این شنیعه نیز ثابت است ، پس متحقق شد که عمر و ابوبکر هر دو به احراق بیت ذریه طاهره راضی شدند ، و بر چنان امری شنیع - که مخاطب آن را مستحیل عادی میدانند - دل نهادند ، و سعی در آن کردند .

و اگر چه نزد اهل سنت به ظاهر مستبعد است که عمر با وصف ادعای اسلام ، - بلکه امامت اهل اسلام ! - سعی در احراق آن خانه فیض کاشانه که خدای تعالی مدح آن کرده ، و جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) آن را از افاضل بیوت انبیاء (علیهم السلام) گفته نماید ، و از غایت وقاحت حرف سوختن آن بر زبان آرد ، لیکن چون آن بی باک در مراتب کفر و نفاق و خبث و شقاق یکتای آفاق بود ، از هیچ امری مبالات نداشت ، و چنین کفریات صریحه را بر زبان میآورد ، و سعی در چنین شنایع عظیمه به کار میبرد ، و ابوبکر هم بر این حرکات عنیف و کلمات سخیف او راضی بود .

و لله الحمد والمِنَّه که ثبوت این امر دافع استبعاد بسیاری از دعاوی اهل حق است که اهل سنت آن را هم محال عادی دانند ، و خلفای ثلاثه مرتکب آن شده اند ، و خرق عادت در آن کرده ، و اگر اهل سنت به این وجه معتقد کرامات و خرق عادات برای شیخین و ثالث ایشان شوند رواست ! و اگر به

ارتکاب چنین مستحیلات عادیه ایشان را از اولیای کبار شمارند بجاست !

و غریب تر آن است که مخاطب در مکائد خویش بعض روایات اهل حق متضمن قصد ابوحنیفه الزام حضرت صادق (علیه السلام) آورده ، و بعد از آن ، از جا رفته و تفت شده ، و قطعاً و حتماً آن را افترای صریح و بهتان قبیح گفته ، و قصد الزام حضرات اهل بیت (علیهم السلام) را به غایت شنیع و قبیح دانسته ، استفاده از آن نموده ، و این قصد را دلیل عداوت و بغض اهل بیت (علیهم السلام) دانسته ، به اثبات محبت مزعومی ابوحنیفه با اهل بیت (علیهم السلام) دفع آن خواسته ، چنانچه میگوید :

کید هشتاد دوم : آنکه بر بعضی از علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت [(علیهم السلام)] نموده بودند ، اما پیش نرفت و خود خفیف و ملزم شد ، تا مردم را از آن عالم - بلکه جمیع علماء اهل سنت - تنفر حاصل شود ، و اتباع و تلمیذ ایشان را عار دانند ، از این جنس است آنچه عیاشی آورده است به اسناد خود که : ابوحنیفه ابو عبدالله [(علیه السلام)] را گفت که :

کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ؟

أبو عبد الله گفت : لأن الهدهد یری ما فی بطن الأرض كما یری أحدکم الدهن فی القاروره .

فنظر أبو حنیفه إلى أصحابه فضحک .

فقال أبو عبد الله [(علیه السلام)] : ما یضحکک ؟

قال : ظفرت بک ، قال : الذی یری ما فی بطن الأرض کیف

لا يرى الفخ في التراب حتى يؤخذ بعنقه ؟

قال أبو عبد الله [(عليه السلام)] : يا نعمان ! أما علمت أنه إذا نزل القدر عمى البصر ؟

و این افترا بی است صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابوحنیفه نزد شیعه هم عالم بود ، جاهل نبود ، و از اهل تمکین < ۴۶۳ > و وقار بود ، ، سفله وضع و سبک گفتار نبود ، و این چشمک (۱) زدن و بر کبراء و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از اهل تمکین به وقوع آید إلى أن قال : و ابوحنیفه همیشه به صحبت و خدمت حضرت صادق (علیه السلام) افتخار مینمود ، و کلمه : (لولا السنتان لهلك النعمان) از وی مشهور است ، پس چه امکان دارد که این قسم داعیه نسبت به جناب ایشان به خاطر ابوحنیفه خطور کند ، یا این کلام از زبان او برآید ؟ ! (۲) و نیز بعد ذکر روایت طبرسی متضمن اراده الزام ابوحنیفه امام موسی کاظم (علیه السلام) را ، و تکذیب آن ، و نقل روایتی متضمن سؤال ابوحنیفه بعض مسائل از امام موسی کاظم (علیه السلام) گفته :

و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تأکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نزد غیر خود میباشد ، نه

۱- در مصدر : (چشمکها) .

۲- [الف] باب دوم صفحه ۱۳۷ (نسخه مطبوعه دهلی) . (۱۲) . [تحفه اثنا عشریه : ۶۸] .

قصده افحام و الزام ، معاذ الله من ذلك . (۱) انتهى .

از این کلمات تزویر آیات او به کمال وضوح و ظهور پیداست که آنچه از عمر واقع شده به غایت شنیع و قبیح بوده به چند وجه :

اول : آنکه از قول او : (این چشمکها زدن و بر کبراء گرفت و گیر کردن ممکن نیست ...) الی آخر . واضح است که بر کبراء گرفت و گیر نمودن از اهل تمکین محال است ، و صدور آن از ایشان غیر ممکن ، و ظاهر است که هرگاه گرفت و گیر نمودن بر کبراء ، دلیل خروج از علماء و اهل تمکین باشد ، و موجب دخول در زمره عوام جاهلین گردد ، بلاشبهه تهدید کبراء به احراق بیت ایشان ، و اهانت و استخفافشان به کلام خشن و درشت ، و تهدید به احراق اولاد کبراء ، بلکه خود کبراء - که اقیح و اشنع است به مراتب بسیار از گرفت و گیر بر کبراء - موجب خروج از علماء و دخول در جهلا و سفها خواهد شد ، و چون صدور این امور از آن معدن فتن و شرور ، متحقق گشت یقیناً و قطعاً واضح گردید که او از زمره علما و اهل تمکین خارج بوده ، و در جرگه اوباش و جهله و سفله سبک گفتار و عوام ناهنجار داخل .

دوم : آنکه از قول او : (پس چه امکان دارد ...) الی آخر . به غایت وضوح ظاهر است که در صدد الزام و افحام حضرات اهل بیت (علیهم السلام) آمدن ، بلکه

محض خطور داعیه الزام این حضرات در خاطر ، چنان شنیع و قبیح است که صدور آن از کسی که محبت اهل بیت (علیهم السلام) داشته باشد ، محال و غیر ممکن است .

و همچنین صدور کلام مشتمل بر الزام از محبان و موالیان ناجایز است ، و این امور منافی و مناقض مودت و محبت و موالات ، و دلیل صریح بر بغض و عداوت و معادات میباشد .

و هرگاه در صدد الزام اهل بیت (علیهم السلام) آمدن ، بلکه محض خطور داعیه الزام ایشان در خاطر - فضلاً عن اخطارها بالبال - دلیل معادات و بغض و موجب نفی محبت و مودت باشد ، بلاریب و شبهه تهدید حضرت فاطمه (علیها السلام) به احراق آستانه آن جناب ، بلکه تهدید و ترهیب آن جناب به احراق جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) و دیگر موالیان و محبان این حضرات که در آن خانه بودند ، دلیل کمال بغض و معادات عمر با اهل بیت (علیهم السلام) و برهان صریح بر نفی محبت و موالات او با این حضرات باشد ؛ زیرا که این تهدید شنیع به مراتب کثیره اشنع از قصد الزام و افحام است ، و اخطار داعیه احراق بیت اهل بیت مصطفوی (صلی الله علیه و آله و سلم) ، بلکه احراق خود ایشان ، و بر زبان آوردن این معنا بلاشبهه اقیح و افضح از خطور داعیه الزام و افحام اهل بیت [(علیهم السلام)] است .

سوم : < ۴۶۴ > آنکه از کلام اخیرش صراحتاً واضح است که قصد الزام و افحام اطفال صغار اهل بیت به حدی مستقبح است که مخاطب به غایت اهتمام ، تکذیب و رد آن مینماید ، و استعاذه به حق تعالی از آن میکند ، و

ظاهر است که قصد احراق بیت اهل بیت [(علیهم السلام)] و قصد احراق نفوس قدسیه جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) ، و ترهیب این حضرات به احراق ، و مشافهه حضرت فاطمه (علیها السلام) به آن کلام شامت انجام که شنیدی ، بلاریب و شبهه اشنع از قصد الزام و افحام حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) است ، و لا اقل مثل آن است ، و هر گاه مخاطب ثانی را قبیح و دلیل بغض و عداوت میدانند ، بلاشبهه اول هم شنیع و دلیل بغض و عداوت با اهل بیت (علیهم السلام) خواهد بود .

و از این هم عجیب تر آن است که اکابر ثقات و فقهاء اهل سنت صرف ذکر بنت ابی بکر را موجب ضرب شدید و حبس طویل دانند ، و کسی را که تقریر بر این ذکر کرده ، او را فاسق و فاجر و مجروح و مقدوح و غیر مقبول الفتوی و الشهاده پندارند ، و او را مبعوض در راه خدا دارند ، چنانچه سیوطی در رساله "إقام الحجر" میگوید :

أفتی أبو المطرف الشعبي في رجل أنكر تحليف امرأه بالليل قال : ولو كانت بنت أبي بكر الصديق ما حلفت إلا بالنهار ، وصوب قوله بعض المتسمين بالفقه ، فقال أبو المطرف : ذكر هذا لابنه أبي بكر . . . يوجب عليه الضرب الشديد والحبس الطويل ، والفقيه الذي صوب قوله هو أحقّ باسم الفسق من اسم الفقه ، فيتقدّم إليه في ذلك ويؤخّر ولا يقبل فتواه ولا شهادته ، وهي جرحه تامّه ويبغض في الله . انتهى .

فإذا كان هذا فيمن لم يسبّ ولم يعرض ، بل أقّر على قول من

عَرَّضَ ، فما ظَنُّكَ به من عَرَّضَ أو صرَّحَ بالسَّبِّ ، والغرض من هذا كَلِّه تقرير (۱) أنه فاسق مرتكب لعظیم من الكبائر لا مخلص له إلى العداله بسبیل . (۲) انتهى .

از این کلام ابوالمطرف شعبی - که سیوطی آن را پسندیده و اعتماد بر آن نموده - به کمال صراحت واضح است که : قول این کس - که انکار تحلیف زنی به شب کرده بود و گفته که : آن زن اگر چه بنت ابی بکر صدیق باشد ، لیکن تحلیف نکرده مگر به نهار - موجب فسق و فجور و سقوط عدالت و باعث ضرب شدید و حبس طویل است ؛ حال آنکه نهایت ظاهر است که در این کلام هرگز اهانتی و توهینی و تشنیعی و استخفافی به سوی بنت ابی بکر به تصریح متوجه نکرده ، آری اینقدر است که ذکر بنت ابی بکر کرده و در حق زنی گفته که : او اگر چه بنت ابی بکر باشد ، و این گونه خلاف شأن است که آن را سیوطی تعریض قرار داده .

و هرگز عاقلی ریب ندارد در این باب که قول عمر به خطاب حضرت فاطمه (علیها السلام) که : من خانه تو را خواهم سوخت ، و نیز گفتن اینکه : خانه را بر این کسان که مجتمع میشوند در این خانه - حال آنکه از جمله ایشان است جناب امیر (علیه السلام) - خواهم سوخت ، و نیز کلام او که : من اولاد تو را خواهم

۱- در [الف] اشتبهاً : (تقریراً) آمده است .

۲- [الف و ب] الفصل الثالث ، این رساله در مجموعه رسائل سیوطی ، در کتب وقفیه جناب مصنف (رحمه الله) موجود است . [القام الحجر : ۶۶ - ۶۷] .

سوخت ، و نیز آنچه در جواب سؤال حضرت فاطمه (علیها السلام) که : « آیا آمده ای که خانه مرا بسوزی ؟ ! » گفته : آری ! قسم به خدا خواهیم سوخت ، بلاشبهه زیاده تر موجب اهانت و استخفاف حضرت فاطمه (علیها السلام) است ؛ زیرا که آنجا غایه الأمر این است که تعریض باشد ، و در اینجا < ۴۶۵ > صراحت است و تصریح ، و استخفاف و اهانت قبیح ، پس تعجب است که چنین کلام را در حق بنت ابی بکر موجب فسق و فجور و ضرب شدید و حبس طویل دانند ، حال آنکه به اقرار ایشان محض تعریض است ، و نیز به مشافهه بنت ابی بکر نبوده ، و چنین کلام شنیع را که صریح تخویف و ترهیب و تهدید و ایذا و اهانت و استخفاف است و به مشافهه حضرت فاطمه (علیها السلام) واقع شد ، موجب هیچ تهجینی و توهینی هم نمیپندارند ، چه جا موجب فسق و فجور و ضرب و حبس انگارند ، بلکه این کلام را عین حق و صواب ، و مستنبط از دلیل سنت و کتاب ، و موافق ارشاد مصطفوی و مطابق احادیث نبوی (صلی الله علیه و آله و سلم) دانند !

و نیز فقیهی را که تصویب آن کلام در حق بنت ابی بکر کند فاسق و فاجر گویند و فقه و دین را از او مسلوب نمایند ، و این تصویب را جرح تام و قدح مالا- کلام [فیه] در حق او دانند ، و بغض و معادات او متحتم انگارند ، و کسانی را که تصویب کلام عمر کنند ، ایشان را فقهای کامل و علمای فاضل و نحاریر محقق و حُذّاق مدقق و کملائی متدین و اعلام عارف پندارند !!

وهل ذلك إلا محض التعصب القبيح ، والعناد الصريح ، والعصبيه الفاضحه ، والجاهليه الواضحه .. ؟ !

و غایت دست و پا زدن اهل سنت در جواب این شنیعه فظیحه که از عمر صادر شده آن خواهد بود که - العیاذ بالله - جناب امیر (علیه السلام) را به جهت تخلف از بیعت ابی بکر ، و حضرت فاطمه (علیها السلام) را به سبب جمع کردن متخلفین از بیعت ابی بکر در خانه ، مستحق این ایذا و اهانت و تریب و تخویف خواهند گفت .

و بطلان این معنا قطع نظر از دیگر اعتراضات - که پاره [ای] از آن در مابعد مذکور شود - بنا بر تصریحات اکابر علمای اهل سنت - در غایت ظهور است ؛ زیرا که اعظم اهل سنت تصریح کرده اند که معنای موذت آن است که اگر از محبوب جور و جفا و جرم و خطا واقع شود آن را عین وفا داند ، پس اگر به فرض محال از اهل بیت (علیهم السلام) در این مقام - عیاذاً بالله - بر حسب اعتقاد نواصب مبغضین و اشقیای ملحدین ، جرمی و خطایی واقع شده بود ، باز هم ابوبکر و عمر را لازم و واجب بود که از آن در میگذشتند ، و آن را عین حق و صواب میدانستند .

ملک العلماء شهاب الدین (۱) در رساله " مناقب السادات " در ذیل آیه :

۱- [الف] شیخ عبدالحق دهلوی در کتاب " أخبار الأخیار " میفرماید : قاضی شهاب الدین دولت آبادی ، [شهرت] اوصافش مستغنی است از شرح آن ، اگر چه در زمان او دانشمندان بوده اند که استادان و شریکان او بوده ، اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد ، هیچ کس را از اهل زمان او نکرد ، از تصنیفات او " حواشی کافیه " است که در لطافت و متانت بیعدیل واقع شده است ، و هم در حالت حیات او مشهور گشته ، و " ارشاد " در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر التزام نموده ، و ترتیب جدید اختیار فرموده است ، و نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین ، و " بدیع المیزان " [بدیع البیان] نیز متنی است در علم بلاغت ، در آنجا مقید به سجع شده است ، و " بحر مواج " تفسیر قرآن مجید کرده به عبارت فارسی ، در وی داد بیان و ترکیب معنای فصل و وصل داده است ، و در آنجا نیز از برای سجع تکلیف [تکلفی] کرده است ، قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است ، و بر " اصول بزدوی " تا بحث امر نیز شرح نوشته ، و کتب و رسائل دیگر نیز دارد ، فارسی و عربی ، و رساله [ای] دارد در تقسیم علوم ، و در صنایع نیز رساله فارسی دارد ، و سلیقه شعر نیز داشت إلى أن قال : قاضی شهاب الدین رساله [ای] دارد مسمی به " مناقب السادات " در آنجا داد عقیده و محبت به اهل بیت نبوت ع [کذا] سلام الله تعالی علیهم أجمعین داده ، [سر] مایه سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن خواهد شد ، إن شاء الله تعالی ، باعث تصنیف این رساله را چنان گویند که : در زمان او سیدی بود - که او را سید اجمل میگفتند - از اکابر وقت بود لیکن جمال نسبش از حلیه علم و فضل عاطل بود ، غالباً قاضی را با وی در بعض محافل ملوک در تقدیم و تأخیر مجلس نزاعی شده بود ، در اول قائل شد به افضلیت عالم و تقدیم او بر علوی عامی ، بعد از آن به تسویه عالم غیر علوی با علوی غیر عالم [آمد] ، و در این باب رساله نوشت و گفت که : عالمیت ما مشخص و متیقن است و علویت شما مشکوک ، ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت شد . استاد قاضی شهاب الدین را این معنا از وی ناخوش آمده ، مزاج منحرف گشت ، قاضی از این معنا برگشت در مناقب سادات و افضلیت ایشان رساله نوشت ، و از آنچه گذشته بود ، اعتذار نمود . و بعضی گویند که : حضرت سرور کائنات (صلی الله علیه و آله و سلم) را به خواب دید که او را از این معنا تنبیه میفرماید ، و بر استرضای سید اجمل مذکور تحریص مینماید ، قاضی پیش سید رفت و توبه کرد و رساله نوشت . انتهى . [اخبار الاخیار : ۳۵۹ - ۳۶۱] .

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (۱) بعد ذکر این معنا که این آیه در حق جناب امیر (علیه السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) و ابناء این حضرات نازل شده ، گفته :

مودت آن است که جور و جفای محبوب صفای روان داند ، و جرم و خطای وی را وفا خواند ، به بلیات و ناکامی وی سر نهد ، و جمله چیزها بهر وی در بازد ، پس مودت قریبی بر مؤمن سنی به نص صریح واجب و ثابت شد ، هر که قبول کند و منقاد شود ، مؤمن موحد باشد و الا کافر ملحد و ملعون و مرتد شود . (۲) انتهى .

۱- الشوری (۴۲) : ۲۳ .

۲- [الف] شروع باب اول در مودت اولاد رسول صلی الله علیه [وآله] و سلم ، رساله مناقب السادات نزد حقیر موجود است . [مناقب السادات : لا- زال الكتاب مخطوطاً حسب علمنا ، و لم نتحصل علی خطیته . قال فی ایضاح المکنون ۲ / ۵۶۱ : مناقب السادات] لشهاب الدین أحمد بن عمر الدولت آبادی الهندی . وقال فی هدیة العارفين ۱ / ۱۲۷ : الدوله آبادی ؛ أحمد بن أبی القاسم عمر الزاولی شهاب الدین الدوله آبادی الهندی الحنفی ، توفی سنه ۸۴۸ ثمان وأربعین وثمانمائه ، له من التصانیف . . . مناقب السادات] .

پس لله الحمد والمّنه که از این جا کمال کفر و الحاد و ملعونیت و ارتداد شیخین - لاسیما ثانی ایشان - ظاهر گردید که اول ایشان حکم به قتال نفس رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و اتباع آن جناب داده ، و برای اجبار و اکراه ایشان و آوردن ایشان به جبر و قسر ، عمر را فرستاده ، و آن خانه خراب هیزم و نار جمع کرده به قصد سوختن خانه اهل بیت (علیهم السلام) رفته ، و اخافه و ترهیب ایشان به احراق بیت بر جناب امیر (علیه السلام) و اتباع آن حضرت (علیه السلام) کرده ، و حرف > ۴۶۶ سوختن حسنین (علیهما السلام) هم بر زبان آورد ، و ایذا و اهانت حضرت فاطمه (علیها السلام) و دیگر اهل بیت [(علیهم السلام)] - که به نص صریح ، مودت ایشان واجب است - نموده .

و نیز ملک العلماء در " مناقب السادات " گفته :

اگر کسی جمیع اساس شرایع به تن معمول دارد ، و به اهانت علوی را (علویک) گوید کافر گردد . (۱) انتهى .

سبحان الله ! به گفتن (علویک) در حق یکی از علویان ، آدمی - با وصف عمل بر سائر شرایع و اتصاف به جمیع انواع تقوی و دیانت - کافر گردد ، و ابوبکر در حکم به قتال نفس رسول و عمر در ارهاب و تخویف حضرت

۱- [الف] باب اول شروع باب . [مناقب السادات :] .

فاطمه (علیها السلام) به احراق بیت آن حضرت ، و سوختن جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) کافر نگردد ، بلکه فاسق هم نشود .

و نیز در “مناقب السادات” میگوید :

المقصود : مودت اولاد رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم به فرمان خداوند رحمان ، منزل در قرآن ، به ملازمه مُساویه بر جمیع مؤمنان ، از اصول طاعات است ، اگر از جور و جفا و عصیان و خطاء ایشان ، رعایت از ایشان باز گیری ، به ابلهی مانی که نماز میگزارد و یا روزه داشته بود ، کسی وی را ناسزا گفت ، وی از سر خشم نماز و روزه شکست ، پس به جفای دیگری عبادت ربّ گذاشتن ، ضرر خود است نه خشم بر وی ، و حبّ ایشان خاصه از حبّ مصطفی صلی الله علیه [و آله] و سلم است . (۱) انتهى .

از این عبارت صراحتاً واضح است که اگر به فرض محالِ شنیع - عیاداً بالله - از اهل بیت عصیانی و خطایی هم واقع شده بود ، چنانچه مزعوم نواصب است باز هم ترهیب و تخویف و ایذای این حضرات جایز نبود ، و حال عمر در این صورت هم مانا (۲) به حال ابلهی بود که روزه و نماز بشکست و دست از دین بشست .

و از همه لطیف تر آن است که نزد اکابر محققین اهل سنت ایذای سادات و

۱- [الف] در ذیل حدیث اول از باب اول . (۱۲) . [مناقب السادات :] .

۲- مانا : مانند ، شبیه ، نظیر ، مثل . مراجعه شود به لغت نامه دهخدا .

علويه ، اگر چه به سب شیخین هم پردازند جایز نیست ، چنانچه عبدالرؤوف مناوی در “ فیض القدير شرح جامع صغیر “ میگوید :

« أُخْلَفُونِي » - بضمّ الهمزة واللام - أي : كونوا خلفائي في أهل بيتي على وفاطمة وبنيهما وذريتهما [(عليهم السلام)] . .
فاحفظوا حقي فيهم وأحسنوا الخلافه عليهم بإعظامهم واحترامهم ونصحهم والإحسان إليهم وتوقيرهم والتجاوز عن سيئهم (١) ،
(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (٢) .

قال المجد اللغوى : و ما احتجّ به من رمى عوامهم بالابتداع و ترك الاتّباع لا ينجع ؛ فإنه إذا ثبت هذا في معيّن لم يخرج عن حكم الدرّيه ، فالقبیح عمله لا ذاته ، وقد منع بعض العمّال على الصدقات بعض الأشراف لكونه رافضياً فرأى تلك الليله : أن القيامه قد قامت ومنعته فاطمه [(عليها السلام)] من الجواز على الصراط ، فشكاها لأبيها ، فقالت : منع ولدى رزقه فاعتلّ بأنه يسبّ الشيخين ، فالتفتت فاطمه [(عليها السلام)] إليهما وقالت : أتواخذان ولدى قالوا : لا ، فانتبه مدعوراً . . في حكاية طويله .

ولمّا جرى للإمام أحمد بن حنبل من الخليفه العباسى ما جرى ندم ، وقال : اجعلنى فى حلّ ، فقال : ما خرجت من منزلى حتّى

١- فى المصدر : (سيئهم) .

٢- الشورى (٤٢) : ٢٣ .

جعلتك في حلّ إغظاما لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم لقرابتك منه . وحكى العزيزى (۱) عن بعض العلماء : أنه كان يغضّ من بعض أشرف المدينة لتظاهرهم بالبدع ، فرأى المصطفى صلى الله عليه [وآله] وسلّم فى النوم فعاتبه ، فقال : يا رسول الله ! حاشا (۲) لله ما أكرههم ، وإنّما < ۴۶۷ > كرهت تعصّي بهم على أهل السنه ، فقال : مسأله فقهيه : أليس الولد العاقّ يلحق بالنسب ؟ قال : نعم ، قال : هذا ولد عاقّ . (۳) انتهى .

و از این عبارت مثل سفیده صبح روشن گردیده که : برای اشرف و سادات که از ذریه حضرت فاطمه (علیها السلام) اند ، و به عُشرِ عشیر فضل و جلالت جناب امیر (علیه السلام) و حضرت فاطمه (علیها السلام) و حسنین (علیهما السلام) نمیرسند ، بلکه خاک پای اقدام شریف ایشانند ، آن مرتبه جلالت و عظمت حاصل شده که مؤاخذه ایشان به سبّ شیخین ، و بغض و معادات ایشان به این جهت قبیح و شنیع ، و موجب ممنوعیت از جواز بر صراط است ، و مؤاخذه و معادی و مبغض ایشان ، مستوجب مؤاخذه و عتاب است .

۱- فى المصدر : (المقریزی) .

۲- فى المصدر : (حاش) .

۳- [الف] حرف الألف مع الخاء المعجمه ، و نسخه عتیقه فیض القدیر مملوکه منشى احمد حسن خان صاحب نزد فقیر حاضر است . . (۱۲) . [فیض القدیر ۱ / ۲۸۳] .

و ظاهر است که سبّ شیخین نزد اهل سنت ، بدتر است از تخلف از بیعت ابی بکر ^۲ زیرا که سبّ شیخین را تکفیر میکنند ، و متخلفین را از بیعت ابی بکر ، هرگز کافر نمیگویند ، پس هرگاه مؤاخذه ذریه حضرت فاطمه (علیها السلام) و ایذای ایشان به جهت سبّ شیخین جایز نباشد ، به هزار اولویت ایذای جناب امیر (علیه السلام) به جهت تخلف از بیعت ابی بکر ، و تهدید حضرت فاطمه (علیها السلام) و ایذای آن جناب به جهت آمدن متخلفین در خانه آن جناب ، حرام محض خواهد بود ، و بلاشبهه موجب عتاب جناب رسول (صلی الله علیه و آله) و حضرت بتول (علیها السلام) و جناب (۱) امیرالمؤمنین (علیه السلام) و دیگر ائمه طاهرین (علیهم السلام) ، و باعث ممنوعیت عمر از گذشتن بر صراط و افتادن او در درکات جهنم خواهد گردید .

بالجمله ^۳ به غایت غریب [است] که اهل سنت به مقابله اهل حق در مقام حدیث ثقلین و امثال آن گردنهای خود را به ادعای موالات و اتباع اهل بیت برافرازند ، و خود را متمسک به ذیول طاهره اهل بیت (علیهم السلام) وانمایند ، و در مقام حمایت خلفا چنان سرگشته و مبهوت شوند که بالکل دعاوی لاطائل خود فراموش کنند ، و اصلاً خیال حرمت اهل بیت (علیهم السلام) نکنند ! و - العیاذ بالله - تهدید و ارهاب و تخویف و ایذای این حضرات را ، و آن هم به احراق خانه ایشان ، و سوختن نفوس قدسیه ایشان جایز ، بلکه مستحسن ، بلکه واجب گردانند ، العیاذ بالله من ذلک .

۱- در [الف] اشتبهاً : (و جناب) تکرار شده است .

و اگر چه در ایذا بودن این ترهیب و تخویف هیچ مقام ریب نیست ، چه بدیهی اولی است که این امور به نسبت هر کسی که به عمل آید ، او را نهایت ایذا میکند ، و از اینجاست که اگر کسی بگوید که : اگر شیخین زنده میبودند ، من ایشان را به آتش میسوختم ، و خانه ایشان را بر ایشان احراق میکردم ، یا نعش ایشان را بعد موت میسوختم ، قطعاً اهل سنت تفسیق و تضلیل و تکفیر او خواهند کرد ، و خواهند گفت که : این کس شیعی و رافضی و ملحد و زندیق بحت است که حضرات شیخین را که آیات و احادیث بی شمار در وجوب تعظیم و تکریم ایشان وارد است توهین میکند ، و بغض ایشان ظاهر میکند ، و سر احراق ایشان میدارد ، و لیکن چشمهای بصیرت ایشان در کفریات شیخین کور میشود ، و عقول ایشان در محبت ایشان خیره و امور واضحه در انظار ایشان تیره میگردد ، لهذا هرگز حق را از باطل در نمیابند و اصلاً مدلولات الفاظ صریحه را نمیرسند ، و به امور واضحه جلیه التفات نمیکنند ، و خرافات غریب و هفوات عجیب در اصلاح شنایع ائمه خویش < ۴۶۸ > بر زبان میآرند .

الحاصل ، اگر اهل سنت این کلمات عمر را موجب ایذای و ایلام و اهانت و تحقیر اهل بیت (علیهم السلام) ندانند ، و مثبت بغض عمر با این حضرات نپندارند ، باید که اجازه افشای مثل آن در حق شیخین به اهل حق دهند .

و علاوه بر این به نص اکابر اهل سنت ثابت است که : اموری که به مراتب کثیره کمتر از این امور است عین ایذاست ، پس چگونه این امور موذی نخواهد بود ؟ !

ملک العلماء در “ مناقب السادات ” گفته :

سؤال : معنای ایذا چیست ؟

جواب : فی التاج : الايذاء : آزرده .

و فی النکات : کسی را رنجانیدن و ناخوش گردانیدن . و ایذا عام است ، سواء كان او را کُشد و زند و بد گوید ، به حدی که اگر از مجلس برخیزد و جامه بیفشاند چنان که خاک به اهل مجلس رسد ایذا بُود ، و نیز اگر فرزند و یار و غلام و متعلق او را آزارد ، آزار او بود - كما بیناه فی حقوق الوالدین والأُستاد والجار - و نیز روی ترش کردن آزار است ؛ زیرا که چون عباس (رضی الله عنه) بر انصار آمد ، ایشان روی ترش کردند ، مصطفی علیه [وآله] السلام در غضب شد ، و گفت : نباشد ایمان کسی را که عم مرا آزارد . تا به حدی که هر که پیاز خورد و در مجلس درآید که مردمان از بوی وی آزرده شوند ، آزار باشد ، کذا فی المصایح و المشارق .

و ایذاء اهل بیت ، ایذاء رسول صلی الله علیه [وآله] وسلّم است به تصریح نصّ - وهو الحدیث الأول - فی الکشاف و شرف النبوه ، رواه علی (رضی الله عنه) [(علیه السلام)] :

« حرمت الجنة على من ظلم أهل بيتي و آذانی فی عترتی » . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که اگر آدمی از مجلس برخیزد و خاک به اهل مجلس رسد ، این معنا ایذاست ، و نیز ترش رویی ایذاست ، و نیز پیاز خورده به مجلس آمدن که مردم از بوی وی آزرده شوند ایذاست ، پس هرگاه این امور ایذاست ، قصد احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) و کلمات وقاحت آیات عمر بن الخطاب به خطاب حضرت فاطمه (علیها السلام) متضمن تحویف و ترهیب آن حضرت به احراق بیت آن جناب ، و سوختن جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) (بلاشبهه از اشد انواع ایذاء و آزار باشد ، و هر که در این معنا ریب و تمسک کند ، از زمره سفهای بی عقل است که لیاقت کلام و خطاب ندارد .

و لله الحمد که این معنا خود به نصوص احادیث کثیره معتمده ثابت است که ایذای اهل بیت (علیهم السلام) عین کفر و کافری و نفاق و الحاد است ، و خود ملک العلماء در این عبارت تصریح کرده که : ایذای اهل بیت (علیهم السلام) ایذای رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) است ، پس به کمال وضوح ثابت شد که عمر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) را نیز ایذا کرده .

و ملک العلماء بعد عبارت سابقه گفته :

و در ایذاء علویه ، ایذای رسول علیه [و آله] السلام است ، در این باب احادیث کثیر است ، به سبب اختصار مذکور نشد ، پس ایذاء حسینیان ایذاء

۱- [الف] باب دهم در لعن یزید و امثال وی . [مناقب السادات :] .

مصطفى صلى الله عليه [وآله] و سلم و على (عليه السلام) و فاطمه (عليها السلام) است ، و ايداء ايشان به نص و احاديث همه موجب كفر و لعنت است ، فبهذا اتفق أهل السنه والجماعه على الكفر واللعن على قاتل الحسين (عليه السلام) و أمره ، كذا فى السنه والتشريح چه گمان است تو را كه ايداء سگ همسايه به همسايه سرايت كند ، چنانچه در باب حق الجار خوانده باشى ، و ايداء ولد به والد سرايت نكند ؟! (۱) انتهى .

ظاهر است كه به همين دليل بعينه كه ملك العلماء به آن كفر يزيد ثابت كرد ، كفر عمر ثابت ميگردد ، پس الحق در يزيد و عمر فرقى نيست ، بل هو يربو على يزيد ، و لم يصنع ما صنع يزيد إلا بما أسسه ذلك العنيد .

و محتجب نماند كه : تهديد عمر بن الخطاب به احراق بيت حضرت فاطمه (عليها السلام) < ۴۶۹ > دلالت دارد بر آنكه احراق بيت آن حضرت (عليها السلام) نزد او جايز بوده ، و ظاهر است كه تجويز احراق بيت آن حضرت كفر صريح است .

اما اينكه تهديد دلالت بر تجويز دارد ، پس پُر ظاهر است .

ابن القيم در “ زاد المعاد ” در شرح قصه حديث خايط گفته :

وفيها جواز تجريد المرأه كلاًها وتكشّفها للحاجه والمصلحه العامه ، فإن علياً [(عليه السلام)] والمقداد قالوا للظعنه (۲) : لتخرجن الكتاب

۱- [الف] باب دهم در لعن يزيد و امثال وى .

۲- قال ابن حجر فى شرح هذا الحديث : والظعنه - بظاء معجمه ، وزن عظيمه - فعيله بمعنى فاعله من الظعن ، وهو الرحيل . لاحظ : فتح البارى ۱۲ / ۲۷۲ . وقال ابن الأثير : وقيل : الظعنه : المرأه فى اليهودج ، ثم قيل لليهودج بلا مرأه وللمرأه بلاهودج : الظعنه . انظر النهايه ۳ / ۱۵۷ .

أو لنكشفنك ، وإذا جاز تجريدها لحاجتها إلى ذلك حيث تدعو إليه ، فتجريدها لمصلحه الإسلام والمسلمين أولى . (۱) انتهى

از این عبارت ظاهر است که گفتن جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) و مقدمات به این طعینه که : برون آری کتاب را و الا کشف تو خواهیم کرد . دلالت بر جواز کشف طعینه دارد ، پس همچنین تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) دلالت خواهد کرد بر آنکه احراق بیت آن حضرت (علیها السلام) نزد او جایز بود ، و بلاریب مجوز احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) کافر است .

و کابلی در “صواعق” وقاحت را به مرتبه پایان رسانیده و تکذیب قصد عمر احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) را به کمال شد و مَیْدَ نموده و گفته که - پناه به خدا - از مفتریات شیعیان و شنایع خرافات ایشان است ، چنانچه در مطاعن عمر میگوید :

الثانی : إنه - أی عمر - قصد إحراق بیت فاطمه (علیها السلام) ، وهو باطل ؛ لأنه من مفتریاتهم و شنایع خرافاتهم ، وقد اختلف کلمتهم فی ذلك ؛ فالأکثرون منهم علی أنه أحرقه ، والآخرون : إنه قصد

۱- [الف و ب] من فصول الإِشارة إلى ما فی غزوه الحديبيه من الفقه واللطائف . [زاد المعاد ۳ / ۴۲۳] .

إحراقه .. وبطلانه في غاية الظهور ؛ لأن القصد من أفعال القلوب لا يطلع عليه أحد إلا الله تعالى .. ! وإعداد أسباب الإحراق والأمر بإحضارها والتهديد به - لو ثبت - لا يدل على إمضاء الفعل ، إذ ربما يكون ذلك للتهديد والترهيب ، ولأنه ورد من طريق القوم : أنه صدر من المرسلين ما هو أعظم منه - كما سلف ! - ولأن ذلك كما زعموا كان بسبب إباء علي [(عليه السلام)] عن البيعه ، وهو مطعن له حيث ترك ما هو الواجب عليه من التقيه ، فهو حجّه عليهم ؛ ولأنه - لو فرضت صحته (۱) - فلا يقاوم ما صحّ من فضائل عمر واستحقاقه للخلافه ، لتواتره معني . (۲) انتهى هذيانه زاد هوانه .

و این کلام خرافت نظام که صریح است در اختلال حواس و انتشار عقل و اختباط فهم او ، و أصلاً با قانون مناظره ربطی ندارد که از غایت عجز و حیرانی و درماندگی و پریشانی ، خرافات عجیب و ترهات غریب در آن درج نموده ، لایق تماشای اولوا الابصار و موجب حیرت افکار است به چند وجه :

أول : آنکه تکذیب قصد عمر احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) را ، و آن را از مفتریات و شنایع خرافات دانستن ، از شنایع خرافات (۳) و فضائح هفوات

۱- در [الف] اشتبهاً : (صحه) آمده است .

۲- [الف] مطلب سادس ، مقصد رابع . [الصواعق ، ورق : ۲۶۳] .

۳- قسمت : (دانستن از شنایع خرافات) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده .

است زیرا که منشأ این تکذیب دو امر متصور می‌تواند شد :

یا آنکه روایاتی که متضمن آن است آن را انکار میکند ، و غیر ثابت میدانند .

و یا آنکه آن را تسلیم میکند لیکن آن را دلیل قصد نمیدانند .

اگر اختیار شق اول کند ، کمال جهل و بی بصیرتی ، یا نهایت عناد و تعصب و بی دیانتی او ظاهر خواهد شد ، چه دانستی که روایاتی که دلالت بر این معنا دارد اکابر و اعظم محدثین و ائمه معتبرین در کتب معتمده و أسفار معتبره روایت کرده اند ، تا آنکه طبری آن را در “ تاریخ “ < ۴۷۰ > خود - که به اعتراف محققین اهل سنت أصح تواریخ ایشان است ، و از کلام کابلی در “ صواقع “ ظاهر است که از دگر تواریخ صحیحه اهل سنت بهتر و أفضل است (۱) - این خبر روایت [را] کرده ، و ابن ابی شیبہ آن را به سند صحیح بر شرط شیخین آورده ، پس انکار روایت سفاهت ظاهر و حماقت محض است ، و تکذیب آن نمودن و آن را از مفتریات و شنایع خرافات پنداشتن ، ائمه اعلام خود را به کذب و افترا و اختلاق مفتریات و شنایع خرافات منسوب کردن است .

و اگر به شق ثانی تن در دهد پس کمال بی بصیرتی و نهایت خفت عقل او واضح خواهد شد که انکار امور واضحه بینه میکند ، چه دلالت این روایت بر این قصد فاسد در کمال وضوح و ظهور است ، تشکیک معاندی را در مجال

۱- [الف] فی الکید الثامن والتسعين ، من المطلب السادس ، من المقصد الأول . (۱۲) . [الصواقع ، ورق : ۷۷ - ۷۸ ، ۸۰ -

۸۱ ، ۸۶ - ۸۷] .

نیست ، چه هر عاقل میدانند که اگر کسی آتش و هیزم همراه برد و به سوی خانه کسی رود ، و هیزم به این وفور باشد که چند کس را حامل آن گرداند ، و هرگاه به آن خانه رسد به خطابِ مالک او گوید که : من این خانه را خواهم سوخت . بلاشبهه ثابت خواهد شد که این کس قصد احراق این خانه را کرده ، و یا اگر کسی هیزم و نار بر در خانه کعبه جمع کند و از غایت خسارت بر زبان آرد که : من این را خواهم سوخت . قصد او برای این معنا ثابت خواهد شد ، و بالبدیهه جمیع عقلاء در این صورت خواهند گفت که : فلان کس اراده احراق خانه کعبه کرده . و همچنین هرگاه کسی معاول (۱) و دیگر اسباب هدم ابنیه همراه برد و معاونین هم همراه خود کند ، و بر مسجدی آید و بگوید که : من این مسجد را خواهم برکنند ، و هدم آن خواهم نمود ، بلاشبهه عقلا خواهند گفت که : فلان کس قصد هدم فلان مسجد کرده ، و همچنین هرگاه کسی شرابی بطلبد و آن را پیش خود نهد و گوید که : من آن را خواهم نوشید ، قصد شُرب آن ثابت خواهد شد ، و همچنین هرگاه کسی زنی اجنبیه را بطلبد و با او مصاحبت کند و برهنه شود و آن زن را برهنه کند و گوید که : من با او مقاربت خواهم کرد ، بلاشبهه تمام عالم خواهد گفت که : این کس قصد زنا با این زن کرده ، و همچنین هرگاه جفا کاری تیغ بر کشیده بر سر مظلومی رسد و گوید که : من این را خواهم کشت ، قصد قتل این مظلوم بر همه کس عیان خواهد شد .

۱- معاول : جمع معول : پُتیک . دهخدا گوید : آهنی که بدان کوه کنند ، کلنگی که بدان سنگ را شکافند ، رجوع کنید به لغت نامه دهخدا .

و با این همه ، عمر بر احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) قسم هم یاد کرده ، و از راه کمال وقاحت به مشافهه حضرت فاطمه (علیها السلام) گفته :

وَأيم الله إن اجتمع هؤلاء النفر عندك لآمر بهم أن يُحرق عليهم البيت (۱).

و ظاهر است که اگر آدمی بر امری قسم یاد میکند ، دلالت بر قصد آن ، بلکه نهایت تصمیم عزم و کمال اهتمام و شدت توجه به آن میکند ، ابن حجر عسقلانی در شرح حدیث تهدید متخلفین از صلوات جماعت - که عن قریب مذکور میشود - در " فتح الباری " گفته :

قوله : « والذى نفسى بيده » ، هو قسم كان النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم كثيراً ما يقسم (۲) به ، والمعنى : أن أمر نفوس العباد بيدى الله بتقديره (۳) وتدبيره ، وفيه جواز القسم على الأمر الذى لا شك فيه تنبيهاً على عظم شأنه . (۴) انتهى .

این عبارت صریح است در اینکه قسم بر امری ، دلالت دارد بر آنکه در آن امر شک نیست ، و عظیم الشأن و جلیل المرتبه است ، پس ظاهر شد که قسم کردن عمر بر احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) دلالت داشت بر آنکه عمر را در

۱- آدرس آن از مصادر عامه در اوائل همین طعن گذشت .

۲- در [ألف] اشتبهاً : (بالقسم) آمده است .

۳- فى المصدر : (بيد الله .. أى بتقديره) .

۴- فتح الباری ۲ / ۱۰۷ - ۱۰۸ .

احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) - به شرطی که < ۴۷۱ > او ذکر کرده - شکی و ریبی نبود، و احراق بیت آن حضرت (علیها السلام) نزد او امر عظیم الشأن و جلیل المرتبه بود، و اهتمام تمام به آن داشت.

و نیز در روایت بلاذری مذکور است که: عمر در جواب حضرت فاطمه (علیها السلام)، هرگاه آن جناب پرسید که: «آیا بر من دروازه خواهی سوخت؟» گفت که: آری خواهم سوخت، و این معنا اقوی در دین جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) است (۱).

و به روایت ابن خزابه هرگاه حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت که: آیا خواهی سوخت بر من اولاد من؟ عمر گفت که: آری قسم به خدا (۲).

و این کلمات دلالت واضحه دارد بر آنکه او قصد احراق کرده، چه بدیهی است که اگر به کسی بگویند که: تو فلان مسجد را منهدم خواهی ساخت؟ یا آن را خواهی سوخت؟ و او بگوید که: قسم به خدا آن را خواهم سوخت، و این معنا موجب تقویت دین است، بلاشبهه عقلا خواهند گفت که: فلان کس قصد سوختن فلان مسجد کرده.

و نیز روایت "عقد" ابن عبد ربّه که در آن مذکور است:

۱- اوائل همین طعن از الشافی ۳ / ۲۴۱ نقل شد، وانظر: أنساب الأشراف ۱ / ۵۸۶ (چاپ مصر)، ۲ / ۲۶۸ (چاپ بیروت)،
مثالب النواصب: ۴۱۹ (الخطیة)، تلخیص الشافی ۳ / ۷۶، وعنه فی بحار الأنوار: ۲۸ / ۳۸۸.

۲- اوائل همین طعن از نهج الحق ۲۷۱ - ۲۷۲ نقل شد.

فأقبل بقبس من النار على أن يضرم [عليهم] النار (۱).

صریح است در آنکه عمر به قصد احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) آمده، و آتش آورده.

و علاوه بر این همه، کلام حضرت فاطمه (علیها السلام) دلالت واضحی دارد بر آنکه عمر قصد احراق بیت آن جناب و تصمیم عزم بر آن کرده بود، و بلاریب و شبهه - در صورت عدم بیعت متخلفین به ابی بکر - خانه آن جناب را، آن خانه خراب خواهد سوخت زیرا که در "ازاله الخفا" و غیر آن مذکور است که:

حضرت فاطمه (علیها السلام) به زبیر و حضرت امیر (علیه السلام) گفت که: «عمر حلف کرده بر این که اگر شما عود خواهید کرد به سوی من، بیت مرا بر شما خواهد سوخت، و قسم به خدا که عمر بر قسم خود خواهد گذشت (۲)».

پس اگر عمر قصد این فعل شنیع نکرده باشد - العیاذبالله - کذب حضرت فاطمه (علیها السلام)، و آن هم در قسم به نام حق تعالی - که هرگز مسلمی تجویز آن نتوانست کرد - لازم آید، فثبت بالبدهه (۳) آن عمر قصد احراق بیت اهل البیت (علیهم السلام) و صمم عزمه علی إيقاع ذلك الأمر الذي هو كفر عند أهل الإسلام.

۱- اوائل همین طعن از العقد الفرید ۴ / ۲۵۹ نقل شد.

۲- ازاله الخفاء ۲ / ۲۹، ۱۷۹.

۳- در [الف] اشتبهاً: (بالدهه) آمده است که اصلاح شد.

بالجمله ؛ گفتن عمر که : من این خانه را خواهم سوخت ، و قسم یاد کردن بر آن ، دلیل قصد آن است .

و جاها خود اهل سنت امثال این کلمات را دلیل قصد میگردانند ، لیکن در محبت عمر به مقام اصلاح شنایع او از امور واضحه - که خود گفته اند ! - غفلت میکنند .

در " صحیح بخاری " و غیر آن مذکور است که : عبدالله بن الزبیر درباره بعض بیوع یا عطایای عایشه گفته :

أما والله لتنتهين أو لأحجرن عليها (۱) .

یعنی : قسم به خدا هر آئینه باز ایستد عایشه از فروختن یا عطا کردن ، و الا حجر بر او خواهم کرد ، یعنی او را از تصرف منع خواهم کرد .

اهل سنت میگویند که : این کلام دلیل است بر آنکه ابن الزبیر قصد و اراده کرده بود که بر عایشه حجر کند ، چنانچه ابن حزم (۲) در " محلی " گفته :

۱- صحیح بخاری ۹ / ۷ .

۲- [الف] در " وفيات الأعيان " قاضی القضاة ابن خلکان مذکور است : أبو محمد علی بن أحمد بن سعید بن الحزم [حزم] بن غالب بن صالح بن خلف بن معدان بن سفیان بن یزید مولی یزید بن ابي سفیان صخر بن حرب بن أمیه بن عبد شمس الأموی . . . إلى أن قال : وكان حافظاً ، عالماً بعلوم الحديث وفقهه ، مستنبطاً للأحكام من الكتاب والسنة بعد أن كان شافعي المذهب ، فانتقل إلى مذهب [أهل] الظاهر ، وكان متفتناً في علوم جمه ، عالماً [عاملاً] بعلمه ، زاهداً في الدنيا ، بعد رياسه التي كانت له ولأبيه من قبله في الوزارة وتدبير الملك [الممالك] ، متواضعاً ، ذا فضائل جمه ، وتآليف كثيره ، وجمع من الكتب في علم [علوم] الحديث والمصنفات والمسندات شيئاً كثيراً ، وسمع سماعاً جمماً ، وألف في فقه الحديث كتاباً سماه : كتاب الإيصال إلى فهم كتاب الخصال الجامعه لجمل شرائع الإسلام في الواجب والحلال والحرام والسنة والإجماع ، وأورد فيه أقوال الصحابه والتابعين ومن بعدهم من أئمة المسلمين . . . في مسائل الفقه ، والحجّه لكل طائفه وعليها ، وهو كتاب كبير ، وله كتاب الإحكام لأصول الأحكام في غايه التقصى وإيراد الحجج ، وكتاب الفصل في الملل والأهواء والنحل ، وكتاب في الإجماع ومسائله على أبواب الفقه ، وكتاب في مراتب العلوم وكيفيه طلبها وتعلق بعضها ببعض ، وكتاب إظهار تبديل اليهود والنصارى للتوراه والإنجيل وبيان تناقض ما بأيديهم من ذلك ممّا لا يحصل [يحتمل] التأويل ، وهذا معنى لم يسبق إليه ، وكتاب التقريب بحدّ المنطق والمدخل إليه بالإيقاظ العامه [بالألفاظ العاميه] والأمثله الفقيهيه ، فإنه سلك في بيانه وإزاله سوء الظنّ عنه ، وتكذيب المنحرفين [الممخرقين] به طريقه لم يسلكها أحد قبله . . . إلى أن قال : وقال ابن بشكوال في حقه : كان أبو محمد أجمع أهل الأندلس قاطبه لعلوم أهل الإسلام ، وأوسعهم معرفه مع توسّيعه في علم اللسان ، ووفور حظّه من البلاغه والشعر والمعرفه بالسير والأخبار ، أخبر ولده أبو رافع الفضل : أنه اجتمع عنده بخطّ أبيه من تأليفه نحو أربع مائه مجلد ، تشمل على قريب من ثمانين ألف ورقه . وقال الحافظ أبو عبد الله محمد بن فتوح الحميدى : ما رأينا مثله فيما اجتمع له من الذكاء

وسرعه الحفظ وكرم النفس والتدين .. إلى آخره . [وفيات الأعيان ٣ / ٣٢٥ - ٣٢٦] .

وأما الروايه عن ابن الزبير ; فطامه الأبد ما ندرى كيف استحلّ

مسلم أن يحتج بخطيئه ووهله وزله كانت من ابن الزبير ، والله تعالى يغفر له إذا أراد مثله - في كونه من أصاغر الصحابه - أن يحجر على مثال (۱) أم المؤمنين التي أثنى الله تعالى عليها أعظم الثناء في نص القرآن ، وهو لا يكاد ليجزى (۲) منها في الفضل عند الله تعالى ، وهذا خبر رويناہ < ۴۷۲ > من طريق عبد الرزاق ، عن معمر ، عن الزهري ، عن عوف بن الحارث بن أخي عائشه أم المؤمنين لأُمها : ان عائشه أم المؤمنين حدثت : أن عبد الله بن الزبير قال - في بيع أو عطاء أعطته - : والله لتنتهين عائشه أو لأحجرن عليها .. (۳) إلى آخره .

از این کلام ابن حزم به صراحت تمام واضح است که او مجرد قول ابن الزبير را متضمن تخويف عايشه به حجر بر او ، دليل اراده و قصد ابن الزبير حجر را بر عايشه گردانیده ، معلوم نیست که اهل سنت را در اینجا به قصد ابن الزبير که علم آن را منحصر در باری تعالی میکردند ، چگونه اطلاع حاصل گشت ؟ آیا وحی بر ایشان در این باب نازل شد ؟ یا - العياذ بالله - مرتبه

۱- في المصدر : (مثل) .

۲- في المصدر : (يتجزى) .

۳- [الف] كتاب الحجر ، نسخه " محلی " به خط عرب از کتابه [کتاب] الأشربه تا بیوع در کتب وفقیه جناب مصنف علامه أحله الله دارالسلامه موجود است . [المحلي ۲۹۲ / ۸] .

الوهیت برای خود حاصل کردند ، و شریک باری تعالی در صفات مخصوصه او گردیدند ؟

بالجمله ؛ هرگاه این قول ابن الزبیر دلیل قصد او باشد ، بلاشبهه قول عمر نیز دلیل قصد او خواهد بود .

و نیز ابن روزبهان در جواب همین طعن قصد عمر احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) را گفته است که :

هر کسی که روایت این خبر کند بلاشبهه او رافضی است ، و اراده ابداء قدح بر اصحاب دارد (۱) .

پس کمال عجب است که نزد اهل سنت مجرّد روایت این خبر ، دلیل قصد و اراده راوی به قدح و جرح اصحاب میگردد (۲) ؛ و قول عمر - که در آن بر احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) قسم کرده - دلیل قصد او به این امر نمیشود ، این هذا لتحکم عجیب .

و از کلام خود مخاطب ظاهر است که کسانی که در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) جمع میشدند ، برهم زدن خلافت ابی بکر قصد میکردند ، و ظاهر

۱- در اوائل همین طعن به نقل از احقاق الحق : ۲۲۸ - ۲۹۹ گذشت که او گفته : وکلّ من نقل هذا الخبر فلا یشکّ أنه رافضیّ متعصّب یرید إبداء القدح والظعن علی الأصحاب .

۲- در [الف] اشتهاً : (میگرد) نوشته شده است .

است که به هر دلیلی که اهل سنت قصد این جماعت ثابت خواهند کرد ، به همان دلیل قصد عمر هم ثابت خواهد شد ، و ظاهر است که غایه الامر همین است که اقوال این جماعت را دلیل قصد ایشان خواهند گردانید ، پس همچنین قول عمر هم دلیل قصد او خواهد بود ، بلا فرق فارق .

دوم : آنکه آنچه گفته : و إعداد اسباب الحرق ... الی آخر .

پس ظاهر است که تشکیک کابلی در ثبوت إعداد اسباب حرق و تهدید به احراق ، دلیل صریح بر کمال جهل یا نهایت عصبیت او است ؛ زیرا که جمع نمودن عمر هیزم و نار را برای احراق خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) به روایات ثقات اهل سنت ثابت شده ، و همچنین تهدید عمر به احراق بیت آن حضرت (علیها السلام) و صحتش به مرتبه [ای] رسیده که بر شرط شیخین است که درجه علیای صحت نزد اهل سنت است ، و ولی الله به صحت آن معترف و طبری هم آن را در " تاریخ خود - که اصح تواریخ است - روایت کرده ، پس در ثبوت این امور جای ریب و شک نیست ، خصوصاً نظر به اینکه شیعه هم به طرق کثیره روایت آن کرده ، و ظاهر است که متفقاً علیه را عاقل اختیار میکند و مختلفاً فیه را میگذارد .

سوم : آنکه ادعای کابلی که : اعداد اسباب احراق در تهدید به آن ، دلالت بر امضا ندارد .

اگر غرضش از آن این است که این امور دلالت بر وقوع احراق ندارد ،

فمسلّم ، ولكن لا ندعی أن ذلك يدلّ علی وقوعه حتماً (۱) .

و اگر غرضش این است که این امور دلالت بر امضاء احراق - در صورت عدم وقوع مراد عمر که بیعت متخلفین به ابی بکر بود - نمیکند ، و دلالت بر تصمیم عزم او ندارد ، فباطل بالضروره ؛ زیرا که حضرت فاطمه (علیها السلام) قسم شرعی یاد فرموده ، ارشاد نموده که عمر در صورت عود متخلفین به خانه آن جناب ، خانه آن جناب [را] خواهد سوخت ، < ۴۷۳ > و بر آنچه قسم یاد کرده خواهد گذشت ، و این کلام آن حضرت دلالت دارد که کلام عمر دلیل قطعی بود بر آنکه او در صورت عدم وقوع مراد خود ، امضاء اراده خود خواهد کرد .

چهارم : آنکه آنچه ادعا کرده که : به طرق اهل حق از انبیاء (علیهم السلام) اموری ثابت شده که اعظم است از این شنیعه عمر .

پس بطلان آن ظاهر است ، و هرگز نزد اهل حق صدور امری شنیع از انبیاء (علیهم السلام) ثابت نشده ، و آنچه کابلی به توهمات بارده خود بعض احادیث ما را دلیل این معنا گردانیده (۲) ، و مخاطب استراق آن کرده ، در کتاب خویش

۱- یعنی : ما هم ادعا نمیکنیم که مجرّد تهیه اسباب احراق ، دلالت بر وقوع احراق دارد ، نه آنکه ما هم پذیرفتیم که اصلاً احراق واقع نشده است .

۲- انظر مثلاً : الصواعق ، ورق : ۲۰۸ - ۲۰۹ .

وارد ساخته ، سخافت آن در کتاب “ حسام الاسلام ” به وجه شافی و وافی مبین شده (۱) .

پنجم : آنچه گفته : ولأن ذلك كما زعموا .. إلى آخره .

دلالت صریحه دارد بر آنکه تخلف جناب امیر (علیه السلام) نزد اهل سنت ثابت نشده ، و مطالبه عمر به احراق بیت از این جهت نزد ایشان باطل است ، حال آنکه ثبوت این معنا به روایات معتبره اهل سنت دانستی ، و یافتی که این معنا به اسناد صحیح نزد ایشان مروی گشته .

ششم : آنکه گمان کابلی که - العیاذ بالله - تخلف جناب امیر (علیه السلام) باعث طعن اعدای آن حضرت است ؛ زیرا که تقیه را ترک کرده .

مدفوع است به اینکه : وجوب تقیه در جمیع احوال نزد ما غیر مسلم است ، بنای آن بر ظنّ وصول ضرر است ، چون در ابتدای حال ظنّ ضرر متحقق نبود ، آن جناب تخلف از بیعت ابی بکر کرد ، و هرگاه عمر تهدید به احراق کرد و ظنّ ضرر متحقق گردید ، آن جناب تقیه بیعت ابی بکر نمود .

و گرفتیم که - عیاذاً بالله - جناب امیر (علیه السلام) ترک واجب به جهت ترک تقیه کرده ، لیکن حیرت است که به این حیلہ عمر را چگونه از طعن تخویف و

۱- حسام الاسلام وسهام الملام ، نسخه خطی آستان قدس ، شماره ۲۲۴۷۰ . ردّ باب ششم تحفه اثنا عشریه است ، اثر مولانا سید دلدار علی نصیرآبادی متوفای ۱۲۳۵ ، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق .

ترهیب و ایذا و اهانت آن جناب ، سبک دوش خواهد کرد ؛ زیرا که اگر به جهت ترک تقیه اعدای جناب امیر (علیه السلام) مطعون شدند ، بنابر مذهب شیعه - بر فرض محال - مطعون شدند ، نه بنابر مذهب سنی که تقیه نزد ایشان غیر واجب است ، پس بنابر مذهب اهل سنت در این صورت هم طعن از عمر ساقط نمیشود . فلیضحک قلیلاً ولیبک کثیراً ..

هفتم : آنچه در خاتمه هفوات خویش سرانیده که : اگر این قصد عمر ثابت هم شود ، مقاوم فضائل او نمیشود !

خرافت ظاهر است ؛ زیرا که هرگاه امری مبطل خلافت عمر به اعتراف اهل سنت ثابت شد ، بطلان خلافت او هویدا گردید ، و عدم صحت فضائل او هم ظاهر شد ، و واضح گردید که همه آن را اهل سنت بافته و تافته اند ، پس آن فضائل خود صلاحیت اصغا و التفات ندارد ، چه جا که مقاوم و معارض مطاعن او شود ! چه جا که بر مطاعن او راجح گردد !

و قطع نظر از این ، چون فضائل عمر نزد اهل حق ، غیر ثابت ، و اهل سنت متفرد به آنند ، و ثبوت این طعن متفق علیه ، پس مختلف فیه ، معارض متفق علیه نمیتواند شد .

بالجمله ؛ این کلام مضحکه نسوان و لعبه صبیان بیش نیست ، و بدان میماند که معتقدین ابلیس و دیگر مردودین و اشقیاء - مثل فرعون و هامان و سامری - در جواب مطاعن ایشان که اهل اسلام ذکر میکنند ، بگویند که : این مطاعن مقاوم فضائل این گروه نمیتواند شد که آن متواتر است معنأً ،

هر جوابی که اهل اسلام از این کلام دهند ، همان جواب از طرف اهل حق برای این کلام کابلی تصور باید کرد .

و قاضی القضاة هم - با وصف آن جلالت و امامت - تشکیک در صحت این < ۴۷۴ > روایت کرده ، و بعد تسلیم صحت آن ، از غایت وقاحت دست از اسلام برداشته ، تن به تصویب آن داده ، چنانچه اولاً از طرف شیعه در تقریر طعن نقل کرده :

و ذکرُوا : أن عمر قصد منزلها - أي فاطمه (عليها السلام) - و علی (علیه السلام) ، و الزبیر و المقداد و جماعه ممن تخلف عن بیعه ابي بكر مجتمعون هناك ، فقال لها : ما أحد بعد أبيك أحب إلينا منك ، و أيم الله لئن اجتمع هؤلاء نفر ليحرقن عليهم . . فمئنت القوم من الاجتماع (۱) .

و در مقام جواب گفته :

فأما ما ذكروه من حديث عمر في باب الإحراق ، فلو صح لم يكن طعناً على عمر ؛ لأن له أن يهدد من امتنع عن المبايعه إرادة للخلاف على المسلمين ، لكنه غير ثابت ؛ لأن أمير المؤمنين (عليه السلام) قد بايع ، وكذلك الزبير و المقداد و الجماعه . (۲) انتهى .

و لله الحمد که بطلان مزعوم قاضی در ماسبق به کمال وضوح ظاهر شده ،

۱- المغنی ۲۰ / ق ۱ / ۳۳۵ .

۲- المغنی ۲۰ / ق ۱ / ۳۳۷ .

و متحقق گردیده که این تهدید به روایات ثقات اهل سنت ثابت است و به اسناد صحیح مروی گردیده .

و عجب آن است که قاضی تخلف جناب امیر (علیه السلام) را از بیعت ابی بکر باطل میدانند ، حال آنکه این معنا در صحاح اهل سنت که اجماع بر صحت و قبول آن دارند ثابت شده (وَ لَاتَ حِیْنَ مَنَاصِ) (۱) .

وَأَمَّا مَا ذَكَرَهُ الْقَاضِي فِي تَصْوِيبِ هَذَا التَّهْدِيدِ الَّذِي لَا- يَجُوزُهُ إِلَّا- كُلُّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ ، فَمَا أَحْسَنَ مَا أَفَادَهُ فِي جَوَابِهِ السَّيِّدِ الْمُرْتَضَى - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ وَأَجْزَلُ عَلَيْهِ إِعْنَامُهُ وَأَكْرَمُ مَثْوَاهُ - :

وَالَّذِي اعْتَذَرَ بِهِ مِنْ حَدِيثِ الْإِحْرَاقِ إِذَا صَحَّ فَطَرِيفٌ .. ! وَأَيُّ عَذْرٍ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَحْرِقَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَفَاطِمَةَ [(عَلَيْهِمَا السَّلَامُ)] مَنْزِلَهُمَا ؟ ! وَهَلْ يَكُونُ فِي مِثْلِ ذَلِكَ عَلَّهْ يَصْغِي إِلَيْهَا (۲) أَوْ تَسْمَعُ ؟ !

وإنَّما يكون مخالفاً على المسلمين وخارقاً لإجماعهم إذا كان الإجماع قد تقرّر وثبت ، وإنَّما يصحّ لهم الإجماع متى كان أمير المؤمنين [(عليه السلام)] ومن قعد عن البيعه - ممّن انحاز إلى بيت فاطمه [(عليها السلام)] - داخلاً فيه غير خارج عنه ، وأيّ إجماع يصحّ مع

۱- سوره ص (۳۸) : ۳ .

۲- در [الف] اشتبأها : (إليه) آمده است .

خلاف أمير المؤمنين (عليه السلام) وحده ، فضلا عن أن تبايعه على ذلك غيره ، وهذه زلّه صاحب الكتاب وممن حكي احتجاجه (۱) .

مخفی نماند که اگر چه بعد این تقریرات شافیه و توضیحات کافیه - که از آن به کمال وضوح و ظهور ، شقاوت و خسارت و کفر و نفاق عمر ثابت گردیده - حاجتی به طرف ردّ هفوات و خرافات مخاطب که در جواب از تهدید و وعید او گفته باقی نمانده ، لیکن برای مزید توضیح ، جواب ترهات او هم بالتفصیل نوشته میآید .

پس بدان که آنچه در تکذیب وقوع احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) و صدمه رسانیدن عمر به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفته که :

این قصه سراسر واهی و بهتان و افتراست هیچ اصلی ندارد ، و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند .

مدفوع است به اینکه : وقوع احراق خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) در روایات شیعه وارد گشته ، و امارات و قرائن صادق آن در کتب اهل سنت هم یافته میشود که عمر تهدید و تخویف آن حضرت به احراق بیت مبارکش کرده و قسم بر آن یاد نموده و نار و هیزم برای احراق آورده ، پس با این همه اگر احراق واقع هم شده باشد ، هرگز محل استعجاب و استغراب نیست .

و تخویف و تهدید بضعه رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) به احراق بیت مبارکش بر آن جناب و جناب امیر (علیه السلام) و حسنین (علیهما السلام) چه کم است که احتیاج اثبات وقوع احراق باشد؟!

و مع هذا < ۴۷۵ > از کلمات مخاطب به نهایت ظهور واضح است که به زعم باطل او احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) (به جهت حفظ انتظام خلافت ابوبکر از فساد و برهمی (۱) جایز بود، پس اگر امر جایز واقع شده باشد، چه جای استحاله است؟!

بلکه از کلام مخاطب این هم ظاهر است که کسانی که اراده افساد خلافت ابی بکر کرده بودند، مستحق قتل بودند، و ظاهر است که از جمله ایشان جناب امیر (علیه السلام) بود، و هرگاه - العیاذ بالله - قتل جناب امیر (علیه السلام) و احراق خانه اهل بیت (علیهم السلام) بر این حضرات جایز باشد در این صورت اگر عمر به پهلوی حضرت فاطمه (علیها السلام) به شمشیر خود صدمه رساند، چرا جایز نباشد؟!

و مخاطب در مکائد خویش ادعا کرده بود که در باب مطاعن مناقضت قصه احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) با روایات شیعه خواهد کرد (۲)، ولیکن چون امر خارج از حیطه امکانش بوده، تصدیق وعده خود نتوانسته، لیکن عجب است که چرا به محو آن وعده مکذوب از مقام سابق پرداخته .

۱- برهمی معامله : بند شدن کار و بی رونقی آن . رجوع شود به لغت نامه دهخدا .

۲- تحفه اثناعشریه : ۴۱ - ۴۲ ، کید بیست پنجم .

و آنچه گفته که: اکثر امامیه قائل این قصه نیستند.

پس اگر غرض او آن است که اکثر امامیه تکذیب این قصه میکنند، پس کلامش سراسر واهی و بهتان و افتراست، هیچ اصلی ندارد، عجب است که چنین ادعای غریب آغاز نهاده، و دلیلی بر آن وارد نکرده.

اما آنچه گفته: و قصد از امور قلبیه است که بر آن غیر خدای تعالی مطلع نمیتواند شد.

پس مدفوع است به آنکه امارات و علامات دلیل قصد میباشد، و عجب که در اینجا اطلاع قصد را، خاص به ذات خدای تعالی نموده، و به این حیلۀ ثبوت قصد عمر را باطل ساخته و به فاصله دو سطر بعد از این مدعا، اطلاع بر قصد کسانی که در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) جمع میشدند گردیده، چنانچه گفته:

و اگر مراد ایشان از قصد، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه: من خواهم سوخت. وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا (علیها السلام) را ملجأ و پناه هر صاحب خیانت دانسته، و حکم حرم مکه معظمه داده، در آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور داشتند، و برهم زدن خلافت خلیفه اول به کنکاشها و شورهای فسادانگیز قصد میکردند. انتهی.

پس این تهافت و تناقض صریح را به نظر بصیرت ملاحظه باید نمود که : اولاً در یک شق کلام اطلاع قصد را منحصر به ذات باری تعالی میکند ، و باز در شق ثانی که متصل آن است بلافصل فاصل از دعوی باطل خود غفلت ورزیده - به مفاد آنکه : دروغگو را حافظه نباشد - ادعای اطلاع بر قصد این جماعت مینماید ، مقام تحیر است که آیا دعوای الوهیت برای خود خواهد کرد ؟ یا تکذیب خود در دعوی اول خواهد نمود ؟ !

و محتجب نماند که نفی اطلاع خلق بر قصد کسی ، و حصر اطلاع قصد به ذات خالق تعالی شأنه - که از مخاطب در اینجا و بعضی دیگر مقامات مثل طعن ششم از مطاعن عمر حیث قال :

اراده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب خاصه خداست . (۱) [انتهی](#) .

سر زده - هر چند به ظاهر حمایت خلیفه ثانی است ، ولیکن در حقیقت راجع و آیل به کمال تفضیح و تکذیب او میشود ؛ زیرا که خود خلیفه ثانی مدعی اطلاع بر اراده و قصد بعضی مردم گردیده ، پس یا تکذیب خلیفه ثانی در ادعای اطلاع بر این قصد و اراده باید نمود ، و یا < ۴۷۶ > دست از این دعوای باطل باید برداشت که : اطلاع بر قصد و اراده ، کسی را حاصل نمیشود ، واقدی در " فتوح الشام " گفته :

حدّثنی واقد بن ابی یاسر ، عن یزید بن رومان ، قال : لَمَّا سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ . . . كَلَامَ سَعِيدِ بْنِ خَالِدٍ ، وَأَنَّهُ قَدْ حَرَّصَ أَنْ يَكُونَ أَمِيرًا . . . كَرِهَ عُمَرُ ذَلِكَ ، وَأَقْبَلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ . . . وَقَالَ : يَا خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ [ص] ! عَقَدْتَ هَذِهِ الرَّايَةَ لِسَعِيدِ بْنِ خَالِدٍ عَلَيَّ مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَلَقَدْ سَمِعْتَهُ يَقُولُ - عِنْدَ مَا عَقَدْتَهَا لَهُ - : عَلَيَّ رَغْمَ الْأَعَادِي ، وَاللَّهُ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّهُ مَا أَرَادَ بِالْقَوْلِ غَيْرِي ، وَبِاللَّهِ مَا تَكَلَّمْتَ فِي أَبِيهِ وَلَا - عَادِيته . . فنقل (۱) ذلك على أبي بكر الصديق . . . وكره أن يعزله ، وكره أيضاً خلافاً عمر لمحبته له ونصحه ومنزلته من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم (۲) .

از این عبارت پیداست که : عمر قسم به خدای قهار یاد کرده به ابوبکر گفت که : تو میدانی که خالد بن سعید به قول خود : (علی رغم الأعدای) اراده نکرده غیر مرا ، پس در اینجا عمر اولاً مدعی اراده و قصد خالد بن سعید گردیده ، و بعد از آن مدعی علم ابی بکر به آن شده و قسم بر این معنا یاد نموده ، حالاً-مخاطب را مبیاید که از این دعوی باطل که : غیر خدای تعالی بر قصد و اراده مطلع نمیتواند شد ، دست بردارد ، یا همت به تکذیب و تفسیق خلافت مآب (۳) برگمارد !

و نیز واقدی در “ فتوح الشام ” گفته :

۱- فی المصدر : (فنقل) .

۲- [الف و ب] صفحہ : ۱۹ (چہا پہ کلکتہ) . [فتوح الشام ۱ / ۱۴] .

۳- در [الف] اینجا اشتباہاً علامت (ع) آمده است .

قال عبد الله بن أنيس : فسرنا حتى أتينا عسكر أبي عبيده بدمشق ، فبعثه أمير تلك السريه إلى دير أبي القدس . .

قال ابن أنيس : فلمّا رأيت تلك الوقعه بينه وبين الروم ، فقلت : يوشك أن يدهى (١) عبد الله . . فسرت كالبرق وأتيت عسكر أبي عبيده ، فقال : أبشاره - يا ابن أنيس ! - أم لا ؟ فقلت : نَفَذَ المسلمین إلى نصر عبد الله بن جعفر . . ثم حدّثته بالقصّه .

فقال أبو عبيده : (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (٢) إن أُصِيبَ عبد الله بن جعفر ومن معه تحت رايتك - يا أبا عبيده ! - وهى أول إمارتك . . ثم التفت إلى خالد بن الوليد ، فقال : سألتك بالله الحق عبد الله ، فأنت المعدّ لها ، فقال خالد : أنا لها والله العظيم إن شاء الله ، وما كنت أنتظر إلا أن تأمرنى ، فقال أبو عبيده : استحيت منك - يا أبا سليمان ! - .

فقال ، أم والله لو أمر على عمر طفلاً - لأتمرت له ، فكيف أخالفك وأنت أقدم منى إيماناً وإسلاماً ؟ ! سبقت بإيمانك مع السابقين ، وسارعت بإسلامك مع المسارعين ، وسماك رسول الله : الأمين ، فكيف أسبقك وأنال درجتك ، والله لقد ضربت وجوه المسلمين بالسيف زماناً ، والآن أشهدك أنى جعلت نفسى فى سبيل الله

١- فى المصدر : (يذهب) .

٢- البقره (٢) : ١٥٦ .

حسباً، وسوف أُحَالل أمير المؤمنين إذ قال: إني لا أُريد الجهاد إلاّ لأجل السموّ، والله لا وليت إماره أبداً.. فاستحسن المسلمون كلامه.

وقال أبو عبيده: يا أبا سليمان! الحق إخوانك المسلمین (۱).

از این عبارت هم واضح است که عمر گفته که: خالد اراده نمی‌کند، جهاد را مگر برای سموّ - یعنی بلندی - (۲) بس عجیب است که خلیفه ثانی را علم به قصد و اراده فاسده خالد - که ابوبکر او را سیف مسلول الهی بر اعدا < ۴۷۷ > مینداشت! - حاصل شد، و دانست که او با این همه عظمت و جلالت و صحابیت و عدالت به نیت خالص تقرب خدا، جهاد نمی‌کند، بلکه به اراده باطله سمو و علو دنیا اساس اخلاص بر میکند.

و حضرات اهل سنت تکذیب خلافت مآب (۳) در ادعای این اراده و قصد - که مبنی بر محض کشف و کرامت است، نه مستند به حجت و دلالت علی مزعومهم، و کلامی از خالد مثبت این اراده هم نشان نمیدهند، و به وجوه عدیده خرافات سنیه را در تعظیم و تبجیل و مدح و ثنای صحابه و حمایت خلفا از بیخ میکند - نفرمایند، و اگر اهل حق نسبت قصد و اراده احراق بیت

۱- [الف] صفحه ۲۰ (چهارپه کلکته). [فتوح الشام ۱ / ۱۰۴].

۲- [الف] ف [فایده:] قال عمر: إن خالداً لا يجاهد إلاّ للسمو، ولا يريد إلاّ لذلك. (۱۲).

۳- در [الف] اینجا اشتبهاً علامت (ع) آمده است.

اهل بیت (علیهم السلام) به خلیفه ثانی - حسب دلالت کلام خودش بر آن - نمایند ، این حضرات از جا در آیند ، و حظ وافر از مکابره و سفسطه و جدل و جدال ربایند .

و علاوه بر این دیگر اسلاف اهل سنت جاها ادعای اطلاع بر اراده و قصد کرده اند ، در تفسیر “ درّ منثور ” مذکور است :

عن زید بن اسلم قال : کان للعباس بن عبد المطلب داراً فی جنب مسجد المدینه ، فقال له عمر . . . : بعنیها ، وأراد عمر أن یدخلها فی المسجد . . . (۱) إلى آخر ما سیجیء فیما بعد إن شاء الله تعالی .

از این روایت ظاهر است که زید بن اسلم گفته که : اراده کرد عمر که داخل کند دار عباس را در مسجد .

و آمدی در کتاب “ الاحکام ” گفته :

والغالب إنما هو سلوك طریق النصح وترك الغش من أرباب الدین ، كما نقل عن علی [(علیه السلام)] فی ردّه علی عمر فی عزمه علی إعادة الجلد علی أحد الشهود (۲) علی المغیره بقوله : إن جلدته ، ارجم

۱- الدرّ المنثور ۴ / ۱۶۰ .

۲- در [الف] اشتهاً : (المشهود) آمده است .

صاحبك .. « وردّ معاذ [علیه] (۱) فی عزمه علی حدّ الحامل .. (۲) إلى آخره (۳) .

از این عبارت واضح است نسبت عزم بر اعاده جلد علی أحد الشهود (۴) علی المغیره ، و نسبت عزم بر حد حامل به سوی عمر بن خطاب .

و در عبارت ابن خلکان متضمن قصه زناى مغیره - که بعد از این مذکور خواهد شد - مذکور است :

فقال أبو بكره - بعد أن ضرب - : أشهد أن المغیره فعل كذا .. وكذا ، فهمّ عمر أن يضربه حدّاً ثانياً .. (۵) إلى آخره .

از این عبارت هم نسبت قصد ضرب ابوبکره به سوی عمر ظاهر است .

و در “ ذخائر العقبی ” مذکور است :

روی : أن عمر أراد رجم المرأة التي ولدت لسته أشهر .. (۶) إلى آخره .

از این عبارت ظاهر است که راوی این روایت اراده رجم این زن را به عمر نسبت کرده .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- در [الف] اشتبهاً (العامل) بود .

۳- الاحکام ۱ / ۲۵۴ .

۴- در [الف] اشتبهاً (المشهود) بود .

۵- وفيات الاعیان ۶ / ۳۶۶ .

۶- ذخائر العقبی : ۸۲ .

و در "ربیع الابرار" زمخشری مذکور است :

قیل لعمر : لو اتخذت حلّی الكعبه فجهّزت به جيش المسلمين ، وما تصنع الكعبه بالحلی ؟ ! فهّم بذلك عمر .. (۱) إلى آخره .
از این روایت ظاهر است که راوی این روایت ، اراده اتخاذ حلی کعبه و تجهیز جیش مسلمین را به آن ، به عمر نسبت کرده .
و آنفاً دانستی که ابن حزم اراده حَجْر را بر عایشه ، به ابن الزبیر نسبت نموده (۲) .

بالجمله ؛ هرگاه قول یا فعل کسی دلالت بر اراده امری کند ، بلاشبهه در این صورت نسبت اراده آن امر به او میکنند ، و نفی امکان اطلاع بر اراده ، صریح البطلان است و مفضی به تکذیب و تجهیل أسلاف أعیان سنیان .

اما آنچه گفته : و اگر مراد از قصد ، تخویف و تهدید زبانی است و گفتن اینکه : من خواهم سوخت ، پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بود که خانه حضرت زهرا [(علیها السلام)] ... الی آخر .

- ۱- ربیع الابرار ۴ / ۴۴۰ . ولی در "ربیع الابرار" جمله : (فهّم بذلك عمر) حذف شده است ، با اینکه در احقاق الحق ۸ / ۲۰۳ از آن همین جمله را نقل کرده ، و به واسطه ارجح المطالب : ۱۲۲ نیز همین قسمت را نقل نموده است . همچنین مراجعه شود به نهج البلاغه ۴ / ۶۵ ، شرح ابن ابی الحدید ۱۹ / ۱۵۸ ، احقاق الحق ۳۱ / ۵۶۰ .
- ۲- قبلا از المحلی ۸ / ۲۹۲ گذشت .

پس مخفی نماند که از این کلام اعتراف صریح به صدور این کلام - یعنی من خواهم سوخت - از عمر ظاهر است ، والله الحمد < ۴۷۸ > که ثبوت تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) به مثابه [ای] رسیده که مخاطب هم با آن همه اغراق و مبالغه در انکار و اوضحات و ابطال ثابتات ، چاره از اعتراف به آن نیافته ، و تاب انکار آن نداشته .

پستر (۱) بدان که حاصل کلام مخاطب در این مقام آن است که :

چون جماعتی که در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) بودند ، افساد خلافت ابی بکر میخواستند ، لهذا تهدید و ترهیب ایشان به سوختن خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) بر ایشان جایز باشد .

و آن مقدوح است به اینکه ثبت العرش ثم انقش ، اول صحت خلافت ابی بکر به دلیلی قاطع و برهانی ساطع اثبات باید کرد ، بعد از آن جواز تهدید و ترهیب این جماعت بر زبان باید آورد ، و نسبت جنایت و غیر آن به ایشان باید نمود ، حال آنکه ظاهر است که عمده دلایل خلافت ابی بکر نزد اهل سنت اجماع است ، و بدیهی است که هرگاه این جماعت - که أجله و عمده صحابه بودند - متخلف از بیعت ابی بکر باشند ، و از جمله ایشان جناب

۱- پستر : به معنای سپس است ، دهخدا مینویسد : پس تر : دیرتر ، عقب تر . رجوع کنید به لغت نامه دهخدا .

امیر (علیه السلام) هم بود ، و اینها خلافت ابی بکر را باطل دانند ، اجماع متحقق نمیتواند شد ، پس اگر قبل تحقق اجماع ، این جماعت اراده افساد خلافت ابی بکر کنند ، مستحق تعزیر و تهدید نمیتوانند شد .

و محتجب نماند که از روایات سابقه به کمال وضوح ظاهر گردیده که در این جماعت جناب امیر (علیه السلام) هم داخل بوده ، و نیز از این جماعت زبیر و دیگر آجله صحابه بودند ، و فاضل ناصب ، نصب و عداوت عترت طاهره نصب العین داشته ، و از اعتقاد به جلالت و عظمت و تجلیل و تعظیم صحابه - که به کمال مباهات و افتخار ادعای آن دارد - دست برداشته ، در این مقام نهایت تهجین و توهین این جماعت کرده ، چند بار مرتکب کفر صریح و ضلال قبیح گردیده :

اول : آنکه این جماعت را لایق تهدید و تخویف و ایذا و اهانت دانسته .

دوم : آنکه نسبت جنایت به ایشان به کنایه اُبلغ من التصریح کرده .

سوم : آنکه ایشان را اصحاب فتنه و فساد گفته .

چهارم : آنکه به ادعای مکدر و ناخوش بودن حضرت فاطمه (علیها السلام) از نشست و برخاست این جماعت ، توهین ایشان کرده .

پنجم : آنکه حال این جماعت را مماثل حال کسانی که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) تهدید ایشان به جهت ترک نماز جماعت کرده ، و نزد جمهور اهل سنت ایشان منافقین بودند ، گردانیده .

ششم : آنکه ترک اقتدای امام به حق ، به ایشان منسوب ساخته .

هفتم: آنکه ایشان را تارک رفاقت مسلمین گفته، حال آنکه خود در آخر این کتاب بعد ایراد آیه: (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ ..) (۱) (صلی الله علیه وآله وسلم) الی آخر گفته:

معلوم شد که هر که خلاف راه مؤمنان اختیار نمود مستحق دوزخ شد (۲).

هشتم: آنکه این جماعت را به ابن حنظل کافر روسیاه که هجو پیغمبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) کرده بود، تشبیه داده.

نهم: آنکه به قول خود: هرگاه این قسم مردودان... الی آخر. تصریح کرده که - العیاذ بالله - تمام این جماعت - خاک به دهانش - مردودان جناب الهی بودند.

دهم: آنکه ایشان را لایق سزا (۳) و جماعت فسادپیشه گفته.

یازدهم: آنکه تهمت رضا به سزای این جماعت بر حضرت فاطمه (علیها السلام) فرابسته.

دوازدهم: آنکه برهم زدن دین و ایمان به ایشان نسبت کرده.

سیزدهم: آنکه نسبت اراده های فاسده به ایشان نموده.

چهاردهم: آنکه - العیاذ بالله، زبانش بسوزد - این جماعت را واجب القتل و التعزیر دانسته.

۱- النساء (۴): ۱۱۵.

۲- [الف] خاتمه الباب از باب یازدهم. [تحفه اثنا عشریه : ۳۷۸] .

۳- اشاره به کلام او: حضرت زهرا (علیها السلام) چرا از سزادادن اشرار فسادپیشه مکدر گردد؟

پانزدهم: آنکه به قول < ۴۷۹ > خود: (در این قسم مفسده که شراره های آن به تمام مسلمین بلکه تمام دین برسد ...) الی آخر. تصریح کرده که این جماعت چنان مفسده برانگیخته بودند که شراره های آن به تمام مسلمین بلکه تمام دین میرسید.

شانزدهم: آنکه به قول خود: (اگر عمر بن الخطاب هم به سبب بودن مفسدان در آن خانه ...) الی آخر. تصریح صریح کرده به اینکه این جماعت مفسدان بودند.

و به وجوه دیگر هم عیب این جماعت از کلامش ظاهر است.

بالجمله؛ این کلام شامت نظام او از آغاز تا انجام مشحون است به هجو و مذمت و تهجین و تشنیع این جماعت، و نسبت فتنه و فساد و برهم زدن دین و اسلام... الی غیر ذلک [به آنها]، و از هر لفظ و هر فقره او - هم به کنایه و هم به تصریح - تحقیر و اهانت این جماعت توده توده میبارد؛ و ارباب ایمان و ایقان نیک میدانند که نسبت این امور به جناب امیر (علیه السلام) - بلاشبهه - عین ناصبیت و عداوت و بغض، و دلیل هلاک و ضلال و نفاق است؛ و بس است آن برای ثبوت خروج قائل آن از اسلام و ایمان به نصوص احادیث صریحه و روایات صحیحه.

هیچ پیدا نمیشود که فاضل ناصب را آیا اختلاط عقل و خلل دماغ رو داده، یا در نشاء محبت ثلاثه مدهوش و سراسیمه گردیده، که از مذهب تسنن هم دست برداشته و دعاوی سابقه باطله خود را در ولای اهل بیت (علیهم السلام)، و

اعتقاد به صحت خلافت جناب امیر (علیه السلام) پس پشت انداخته ، آنچه خواسته بلامحابا نگاشته ، همانا خدایش سلب توفیق کرده است که این کلمات خطا و الفاظ ناسزا در حق سرور اوصیا و اصحاب نجبا اجرا کرده است .

عجب است که در باب [امامت] مطاعنِ خوارج و نواصب را که در حق جناب امیر (علیه السلام) ذکر کرده اند ، کفر گفته ، و در مقام اعتذار از نقل آن گفته که : نقل کفر ، کفر نباشد (۱)؛ و در اینجا در محبت عمر چنان بی هوش و بی خود گردیده که - من تلقاء نفسه الشریره الخبیثه - مطاعن سترگ و معائب بزرگ در حق جناب امیر (علیه السلام) ایراد کرده ، و تصدیق و تحقیق و اثبات آن به کمال اهتمام نموده ، به شانزده وجه ، بلکه زیاده از آن ، آن جناب را - عیاذاً بالله - مطعون ساخته ، و الحق از نواصب و خوارج هم گوی سبقت ربوده .

و حقیقت این است که اخلاط سوداویه ظلمانیه او به جوشش آمده ، عنان تمالک از دستش ربوده ، اتباع واقعی عمر و ابوبکر برگزیده ، بلکه مسابقت از ایشان نموده ، که ابوبکر به محض قتل نفس رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و اتباع آن جناب حکم داده ، و عمر تهدید به احراق آن جناب (علیه السلام) نموده ، و مخاطب هم به تجویز آنچه شیخین تجویز آن کردند - یعنی قتل نفس رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) و احراق بیت اهل بیت نبوی (علیهم السلام) - پرداخت ، و هم کلمات ناسزا و معائب شنیع در حق آن جناب و اتباع آن حضرت (علیه السلام) بر زبان آورده ، دین و ایمان خود تباه ، و روی خود سیاه ساخته !

و گرفتیم که محامات عمر چندان نزد او مهم بوده که تهجین و تنقیص جناب امیر (علیه السلام) به کمال مرتبه او را خوش آمد، و آن را عین حق و صواب پنداشت، لیکن تحیر است که چسان این همه مطاعن و مثالب و تحقیر و اهانت و بد گفتن و عیب و مذمت نمودن در حق اصحاب جایز کرده! و کدام زهره برای انشای آن در حق ایشان آورده!

به اعتراف خود ولی الله ثابت [است] که این جماعت، جمعی از بنی هاشم < ۴۸۰ > بودند، و ظاهر است که بنی هاشم علاوه بر اینکه نزد اهل سنت از اهل بیت (علیهم السلام) بودند، اصحاب هم بودند، و از جمله ایشان عباس هم بوده، - کما فی روایه العقد لابن عبد ربّه (۱) - و ابن روزبهان هم تصریح کرده که: عیون بنی هاشم و اشراف بنی عبد مناف و صناید قریش همراه جناب امیر (علیه السلام) بودند، و در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) جا داشتند، چنانچه در وجوه مزعومه تکذیب این روایات که علامه حلی (رحمه الله) نقل کرده، گفته:

الثانی: إن عیون بنی هاشم و اشراف بنی عبد مناف و صناید قریش كانوا مع علی [(علیه السلام)]، وهم كانوا فی البیت، وعندهم السیوف الیمانیة، وإذا بلغ أمرهم إلی أن یحرقوا من فی البیت،

۱- اوائل همین طعن از العقد الفرید ۴ / ۲۵۹ گذشت که: الذین تخلفوا عن بیعه ابي بكر... علی (علیه السلام)، والعباس، والزبیر، وسعد بن عباد، فأما علی [(علیه السلام)] والعباس؛ فقعدا فی بیت فاطمه (علیها السلام) حتی بعث أبو بكر عمر بن الخطاب لیخرجهما من بیت فاطمه (علیها السلام) ..

أتراهم طرحوا الغيره وتركوا الحميه رأساً ، ولم يخرجوا بالسيوف المسله فقتلوا من قصد إحراقهم بالنار ؟! (۱) انتهى .

و روایت طبری هم صریح است در آنکه : طلحه و مردانی چند از مهاجرین در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) بودند (۲) ، پس فاضل ناصب را اگر حرمت جناب امیر (علیه السلام) مانع از اجرای کفریات بر زبان خسارت توأمان نشده ، کاش عظمت و جلالت عباس - که عم جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) بود - و همچنین رفعت و علو منزلت دیگر بنی هاشم ، از این خرافات فزیه و هفوات قبیحه باز میداشت !

و اگر این هم مانع نیفتاد ، کاش خیال این معنا که عباس و دیگر بنی هاشم از صحابه اند ، و دیگر مذکورین هم از اجله و اعظم صحابه ، از تفوه به این کفریات خود را معذور میداشت .

لیکن افسوس که این هم به خیال نیاورد که : چنانچه این کفریات به لحاظ توجه آن به سوی جناب امیر (علیه السلام) و دیگر بنی هاشم - که نزد اهل سنت از اهل بیت (علیهم السلام) بودند - موجب ظهور کمال ناصبیت و خارجیت و عداوت او با اهل بیت ، و بغض و معادات او با جناب امیر (علیه السلام) ، و وضوح بطلان دعاوی او

۱- احقاق الحق : ۲۲۹ .

۲- اوائل همین طعن از تاریخ طبری ۲ / ۴۴۳ گذشت که : أتى عمر بن الخطاب منزل علی [(علیه السلام)] - وفیه طلحه والزبیر ورجال من المهاجرین - وقال : والله لأحرقن علیکم أو لتخرجن إلی البیعه . .

در ولای جمیع اهل بیت ، و تمسک به ذیل اتباع ایشان گردیده ؛ و (۱) همچنین این کفریات به جهت توجه آن به سوی صحابه بنای غیر مرصوصی که درباره منقبت و ثناخوانی صحابه به غرض باطل اثبات خلافت ابی بکر ریخته بود رأساً منهدم ساخته ، و اساس مزعومات باطله خود را از پا در آورده !

عجب است که این جماعت کبار را که علاوه بر فضائل عامه - که نزد اهل سنت شامل جمیع صحابه است - بالخصوص هم فضائل و مناقب بسیار در حق ایشان به کتب اهل سنت منقول است ، به این مطاعن و قبائح یاد کرده ، و چنین تحقیر و اهانت در حق ایشان روا داشته که ایشان را از مردودان جناب الهی گفته .

و گو محتمل است که اجرای این الفاظ در حق آن صحابه که شیعه هم ایشان را نیک و خوب میدانند به معادات شیعه باشد ، و به این جهت که شیعه موالات این صحابه دارند ، از موالات این صحابه هم دست برداشته تا مشارکت اهل حق در این باب لازم نیاید ؛ لیکن هیچ پیدا نمیشود که طلحه و زبیر را که به زعمش قطعاً از عشره مبشره اند ، چه قسم به این فضائح و قبائح و معائب نواخته ، و ایشان را چرا مردودان جناب الهی گفته و قاصدین افساد دین و شرع مبین قرار داده ، ایشان را به کمال مذمت و عیب یاد کرده ؟!

و گو محتمل است که اولیای او عذر واهی بدتر از گناه پیدا کنند و گویند < ۴۸۱ >

۱- ظاهراً (واو) زائد است .

که : فاضل ناصب را اطلاع نبود که این جماعت صحابه داخل این کسان بودند که عمر ترهیب ایشان کرده ، لهذابه این مطاعن ایشان را یاد کرده .

لیکن داخل بودن زبیر را در این جماعت ، خود مخاطب نقل کرده ، پس ظاهر شد که او دیده و دانسته زبیر را مردود جناب الهی دانسته ، و او را مثل ابن حنظل کافر روسیاه انگاشته ، لایق تهجین و مذمت بلیغ ، و قاصد افساد و استیصال نهال دین و اسلام گفته !

پس میباید که اهل سنت هم خود را از تکفیر و لعن و تضلیل فاضل مخاطب معذور ندارند که او در حقیقت به این کلمات خرافت آیات مذهب اهل سنت را از بیخ و بن برکنده ، و زبیر و طلحه و دیگر اعظام و اکابر صحابه را - که تکریم و تبجیل ایشان ضروری مذهب سنیه است - به کمال مذمت و عیب یاد کرده ، ایشان را مردودان جناب الهی گفته ، و به کافر روسیاه تشبیه داده ، و واجب القتل گفته .

پس فاضل ناصب چنانچه در ادعای ولای اهل بیت راستگو نیست ، همچنین در مذهب تسنن و ادعای موالات صحابه ، کاذب و دروغگو و لاف زن محض است !

< شعر > در کفر هم راسخ نه ای * زنار را رسوا مکن < / شعر > بالجمله ؛ هر عاقلی از تکذیب نفس خود و مخالفت کلمات و دعاوی خویش البته احتراز بلیغ میکند ، لیکن مخاطب در اکثر مواضع این کتاب چنانچه مخالفت کتاب و سنت و عقل و نقل و تکذیب و تسفیه علمای کبار

خویش پیش نظر نهاده ، همچنین در اکثر مقامات مخالفت دعاوی خویش و تکذیب افادات خود هم به اهتمام تمام نموده ! و این مقام نیز از آن جمله است .

آیا ملاحظه نمیکنی که در باب امامت در اثبات مدح و ثنای جمیع صحابه علی العموم ، به غرض اثبات خلافت خلیفه اول ، چه قسم مبالغات رکیکه که نکرده ، و در جواب مطاعن صحابه چها مساعی که در تبرئه و تطهیر ذیول ایشان از مطاعن و معایب که آغاز نهاده ، حال آنکه بعضی آن مطاعن بلاشبهه از آنچه در اینجا در حق این صحابه یاد کرده به مراتب خفیف تر است ؛ زیرا که عن قریب در جواب مطاعن صحابه خواهد گفت :

و نیز باید دید ، (وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ) (۱) خطاب به کدام گروه است ؟

و این فعل شنیع یعنی احراق خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) و اندر پهلوی مبارکش شمشیر خلانیدن ، فسوق و عصیان است یا نه ؟ (۲) انتهى .

از این کلام به غایت وضوح ظاهر است که صدور فسوق و عصیان از صحابه محال و ممتنع است ، پس - لله الحمد و المنة - ثابت شد که این جماعت صحابه که در خانه جناب حضرت فاطمه (علیها السلام) مجتمع میشدند ، و به تصریح مخاطب برهم زدن خلافت ابی بکر میخواستند ، هرگز مرتکب فعلی

۱- الحجرات (۴۹) : ۷ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۴۶ .

شنیع نشدند ، و فسوقی و عصیانی از ایشان واقع نشد ، بلکه ایشان در این باب بر حق و صواب بودند ، پس تهدید و ترهیب عمر ایشان را جایز نباشد ، و خرافات مخاطب در نسبت شنائع و فضائح به ایشان ، به اعتراف او باطل باشد .

و نیز بعد ذکر آیه : (لَا تَجِدُ قَوْمًا . . .) (۱) اِلَى آخِرِ الْآيَةِ میگوید :

پس این آیه نص صریح است که صحابه را به هر که مخالف خدا و رسول صلی الله علیه [و آله] وسلم باشد ، میل کردن و جانب داری او نمودن ، و دوستی او را مانع اجرای حکم الهی ساختن از محالات است . . . (۲) اِلَى آخِرِ .

از این کلام او هم به غایت وضوح حقیقت این < ۴۸۲ > اصحاب در هر آنچه کردند ظاهر و باهر است ؛ زیرا که هرگاه میل صحابه به مخالفت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) محال باشد ، صدور مخالفت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) از ایشان که مخاطب در این مقام بر فتراک ایشان میندد ، امحل محال باشد .

عجب که در مقامات آتیه بر حفظ خود ، قرآن را ، و امر پدرش ، استاد او را به آموختن آن ، کمال فخر و مباهات کرده ، و از پی بردن او به عظمت و بزرگی

۱- المجادله (۵۸) : ۲۲ .

۲- تحفه اثناعشریه : ۳۴۶ - ۳۴۷ .

۳- قسمت : (محال باشد ، صدور مخالفت خدا و رسول (صلی الله علیه و آله وسلم)) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

صحابه به وسیله حفظ قرآن در جامه نگنجیده ، و بسیاری از آیات قرآنیه بر خواننده ، مدح صحابه ثابت کرده (۱) ، لیکن در اینجا همه آن آیات را فراموش کرده .

بالجمله ؛ تمام آنچه مخاطب در جواب مطاعن صحابه از آیات در اثبات برائت ایشان از مطاعن ذکر کرده ، و همچنین آنچه در باب امامت به غرض اثبات خلافت ابی بکر در مدح ایشان از آیات و احادیث نقل کرده ، و به آن استحالته اقدام ایشان بر امر باطل ، ثابت کرده ، همه آن را در جواب این

۱- [الف] [مخاطب در همین کتاب تحفه اثنا عشریه گوید :] بالجمله ؛ حافظ قرآن را ممکن نیست که در بزرگی صحابه تردد داشته باشد ، اگر چه حدیث و روایت را در نظر نیارد ؛ زیرا که اکثر قرآن مملو است از تعریف و توصیف این جماعت ، و ناظره خوانان ، یک لفظ را از یک آیه گوش میکنند ، و سیاق و سباق آن را چون یاد ندارند ، غور نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده ، و ضمیمه آن لفظ کدام چیز در نظم قرآنی گردانیده اند ، که تأویل مبطلین و تحریف جاهلین را در آن دخیلی نمانده ، والله اگر پدر من جز از حفظ قرآن به من هیچ تعلیم نمیکرد ، از عهده شکر آن بزرگوار عالی مقدار نمیتوانستم برآمدی < شعر > روح پدرم شاد که میگفت به استاد * فرزند مرا عشق بیاموز دگر هیچ < شعر > / این همه نعمت حفظ قرآن است که در هر مشکل دینی به آن رجوع آورده ، حل آن میکنم . . . الی آخر . باب دهم مطاعن صحابه صفحه ۶۶۲ (نسخه مطبوعه دهلی) . (۱۲) ح . [تحفه اثنا عشریه : ۳۴۰] .

هفوات مخاطب باید برخواند ، و به جمیع دلایلی که وارد کرده ، تکذیب او در این خرافات باید کرد .

اما آنچه گفته : و حضرت زهرا (علیها السلام) هم از این نشست و برخاست آنها مکدر و ناخوش بود ، لیکن به سبب کمال حسن خلق به آنها بی پرده نمیفرمود که : در خانه من نیامده باشید .

پس افترای محض و بهتان صرف است ؛ و معاذ الله که جناب فاطمه (علیها السلام) از نشست و برخاست حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و اتباعش مکدر و ناخوش شود .

و مع هذا ؛ منع صریح نفرمودن از اجتماع برای افساد خلافت خلیفه برحق مداهنت در دین است نه حسن خلق ؛ و مداهنت در امر دین از حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) به نزد هیچ عاقل متصور نمیشود ، و در حقیقت مخاطب توجیه طعن به سوی حضرت فاطمه (علیها السلام) به خاطر دارد ، لیکن بی پرده نمیگوید ، در لباس محبت ، داد ناصبیت میدهد !

اما آنچه گفته : که تخصیص سوختن در این تهدید ، مبنی بر استنباط دقیق است از حدیث پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم .

پس به غایت عجیب و غریب است که تهدید و تخویف قائل : (کلّ الناس أفقہ من عمر حتّی المخدرات فی الحجال) را - که صد جا در فهم مسائل دینی و

استنباط آن از کتاب و سنت مثل خر در گل عاجز بمانده ، و با وصف ادراک ادانی صحابه ، بلکه عوام ناس ، بلکه نسوان آن را ، به آن وانرسیده - با وصفی که این تهدید و ترهیب عین مخالفت و معاندت خدا و رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) است - کما سبق بأوضح تفصیل - مبنی بر استنباط دقیق از ارشاد نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) میگوید !

تحریر است که این استنباط دقیق عمر در تحریم مغاللات و تجسس عیوب مسلمین ، و دیگر جهالات شنیعه که آنفاً (۱) بیاید کجا رفته بود ، مگر اینکه بگویند که معاندت و معادات اهل بیت (علیهم السلام) چنان مثرم برکات است که جاهل عنید به مرتبه استنباط دقیق فائز میشود !

و ادعای این معنا که این تهدید عمر مبنی بر استنباط دقیق است ، - حذوا بحذو - مثل کلمات نواصب و خوارج است که - عیاداً بالله - مطاعن جناب امیر (علیه السلام) را مستنبط از کتاب و سنت گویند !

عجب ناصیب دارد که تهدید و تخویف بضعه رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) را ، و آن هم به احراق بیت آن حضرت بر نفس مبارک نفس رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و اولاد آن جناب (علیهم السلام) و خود حضرت فاطمه (علیها السلام) تجویز میکند ، و باز بر آن اکتفا نکرده ، آن را مبنی بر استنباط دقیق میگوید ، الحق این استنباط دقیق تر (۲) از استنباط ابلیس است که خیریت خود از ناریت خویش استنباط کرده ، همچنین ناصب

۱- کذا .

۲- قسمت : (میگوید ، الحق این استنباط دقیق) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

ناری از حدیث وعید < ۴۸۳ > نبوی به احراق بیوت بر متخلفین از صلوات جماعت ، استنباط تهدید به احراق بیت نبوی بر اهل بیت آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) کرده ، فلا أفلح أبداً .

و ظاهر است که این استنباط دقیق هرگز به خاطر بلند عمر نرسیده ، لیکن این همه خیرخواهی ناصب است که استنباطی واهی از طرف خود ایجاد کرده ، آن را به عمر منسوب ساخته ، کمال ذکاء و حدت فهم او ظاهر کرده .

سبحان الله ! تهدید عمر را به احراق بیت نبوی (صلی الله علیه وآله وسلم) ، و اعداد اسباب احراق ، دلیل قصد احراق ندانند ، کما تفوه به الکابلی (۱) ، و خود مخاطب میگوید که قصد از امور قلبیه است ، جز خدای تعالی دیگری را بر آن اطلاع نیست ! و باز ادعا میکند که این تهدید مبنی بر استنباط دقیق است !!

معلوم نیست که در اینجا مخاطب را از کجا علم به مضمرات قلب (۲) عمر حاصل شده ؟! چه ظاهر است که تصریح عمر به این معنا که این تهدید را مبنی بر این استنباط دقیق کرده ام منقول نیست ، وإلاّ فعلیه البیان ، پس به غیر آنکه ناصب ادعای [اطلاع از] مضمرات قلوب بکند ، این ادعای باطل او راست نمیآید .

و قطع نظر از این همه ، اگرچه مخاطب به زعم خود به ادعای بنای این

۱- الصواعق ، ورق : ۲۶۳ .

۲- در [الف] اشتباهاً : (قلب) تکرار شده است .

تهدید بر این استنباط مدحی عظیم برای عمر ثابت کرده ، لیکن همانا عند التأمل قدحی جسیم در او کرده ، چه بطلان این استنباط به غایت ظاهر است ، پس در حقیقت غایت جهل عمر هم در اینجا به منصفه ظهور رسانیده .

بالجمله ؛ مخفی نماند که الفاظ حدیثی که مخاطب تهدید عمر را مستنبط از آن گفته ، در “ صحیح بخاری ” این است :

عن أبي هريره / ان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قال : « والذى نفسى بيده لقد هممت أن أمر بحطب ليحطب ، ثم أمر بالصلاه فيؤذن لها ، ثم أمر رجلا فيؤم الناس ، ثم أخالف إلى رجال فأحرق عليهم بيوتهم ، والذى نفسى بيده لو يعلم أحدهم أنه يجد عرقاً سمينا أو مرماتين حسنتين لشهد العشاء » . (۱) انتهى .

و این حدیث از دو صورت خالی نیست :

یا آنکه در حق منافقین وارد است ، و یا در حق مؤمنین صحابه ؟

و اول مختار جمهور اهل سنت است .

قال النووى - فى المنهاج شرح صحيح مسلم بن حجاج فى شرح هذا الحديث - :

هذا مما استدللّ به من قال : الجماعه فرض عين ، وهو مذهب

۱- [الف و ب] باب وجوب صلاه الجماعه ، من أبواب الجماعه . [صحیح بخاری ۱ / ۱۵۸ و ۸ / ۱۲۸ ، ثم قال : مرماه : ما بین ظلف الشاه من اللحم] .

عطا والأوزاعی وأحمد وأبی ثور وابن المنذر وابن خزیمه وداود ، وقال الجمهور : لیست فرض عین ، واختلفوا : هل هی سنّه أم فرض کفایه ؟ كما قدّمناه ، وأجابوا عن هذا الحدیث : بأن هؤلاء المتخلّفين كانوا منافقین ، وسیاق الحدیث یقتضیه ؛ فإنه لا یظنّ بالمؤمنین من الصحابه أنهم یؤثرون العظم السمین علی حضور الجماعه . (۱) انتهى .

از این عبارت ظاهر است که مذهب جمهور اهل سنت آن است که این حدیث در حق منافقین وارد است ، و بنا بر این از این حدیث هرگز جواز تهدید احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) بر جماعت صحابه که متخلف از بیعت ابی بکر بودند ، ثابت نتوان کرد ؛ زیرا که اینها مؤمن کامل و عدول افاضل بودند ، قیاس ایشان بر منافقین نتوان کرد ، و از جواز تهدید منافقین جواز تهدید مؤمنین لازم نمیآید .

و علی الثانی ؛ غایت تهجین و مذمت و هجو صحابه ، و نهایت بی اعتنایی ایشان به امور دین ، و غایت مخالفت (۴۸۴) ایشان با رسول رب العالمین ثابت خواهد شد ، که صحابه عدول را جناب رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) چنان بی حرمت کرده که قصد احراق بیوت ایشان بر ایشان نموده ! و اهلاک ایشان و آن هم به احراق - که اشدّ انواع عذاب است - تجویز کرده ! که آن جناب قصد نمیکنند

۱- [الف و ب] باب فضل صلاه الجماعه ، و بیان التشدّد فی التخلّف ، من کتاب الصلاه . (۱۲) . [شرح مسلم للنووی ۵ / ۱۵۳] .

مگر به امر جایز ، چنانچه در “فتح الباری” مذکور است :

ومنها - وهو خامسها - : كونه صلى الله عليه [وآله] وسلم ترك تحريقهم بعد التهديد ، فلو كان واجباً ما عفا عنهم . .

قال القاضى عياض ومن تبعه : ليس فى الحديث حجة ؛ لأنه همّ ولم يفعل . .

زاد النووى : ولو كانت فرض عين لما تركهم . .

وتعقّب ابن دقيق العيد فقال : هذا ضعيف ؛ لأنه لا يهّم إلا بما يجوز له فعله لو فعله ، وأما الترك فلا يدلّ على عدم الوجوب ؛ لاحتمال أن يكون انزجروا بذلك ، وتركوا التخلّف الذى ذمّهم بسببه . . (۱) إلى آخره .

از این عبارت ظاهر است که تحریق این جماعت و اهلاك ایشان جایز بوده .

و نیز از این حدیث شریف ظاهر است که این جماعت به حدی خسیس النفس و حریص و طامع دنیا و غیر مبالی به احکام شریعت بودند که عظم سمن را بر حضور صلوات جماعت تقدیم میدادند ، و اگر عظمی و استخوانی مییافتند ، مثل کلاب به طمع آن استخوان میشتافتند ، و عیبی و مذمتی زاید بر این نمیباشد .

۱- [الف وب] باب وجوب صلاه الجماعه ، من أبواب الجماعه . (۱۲) . [فتح الباری ۲ / ۱۰۵] .

پس اگر ناصب اختیار کند که این تهدید در حق صحابه مؤمنین وارد است ، کمال تهجین و مذمت و نهایت عیب و شنار (۱) ایشان ظاهر خواهد کرد ، و همه مساعی نامشکور خود را - که درباره مدایح و مناقب صحابه به کار برده - هبأً مثوراً خواهد ساخت .

و نیز باید دانست که جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) تهدید این جماعت به احراق بیوت ایشان بر ایشان کرده ، چنانچه از ملاحظه حدیث بخاری ظاهر است ، پس از این تهدید جواز تهدید به احراق خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) بر دیگر صحابه متخلفین از بیعت ابی بکر نتوان کرد ؛ زیرا که خانه حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) خانه این صحابه نبوده ، مگر اینکه مخاطب به تصریح تمام اقرار کند که چون جناب امیر (علیه السلام) هم از این جماعت بود ، و عمر به احراق خانه آن جناب بر آن حضرت تهدید کرده ، لهذا تهدید جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) و تهدید عمر مطابق باشد ، پس در این صورت - قطع نظر از دیگر امور - از این معنا به اعتراف او هم ثابت خواهد شد که عمر تهدید حضرت فاطمه (علیها السلام) به احراق نفس مبارک جناب حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده ، چنانچه مدلول صریح روایات سابقه است .

و نیز تهدید متخلفین از صلوات جماعت به تصریح علمای اهل سنت منسوخ گردیده ، چنانچه ابن حجر در “ فتح الباری ” گفته :

۱- شنار : بدترین عیب و عار . رجوع کنید به لغت نامه دهخدا .

ومنها - وهو تاسعها - : ما ادّعاها بعضهم : إن فريضه الجماعة كانت في أول الأمر لأجل سدّ باب التخلف عن الصلاه على المنافقين ، ثم نسخ ، حكاة عياض .

ويمكن أن يتقوى بثبوت نسخ الوعيد المذكور في حقهم - وهو التحريق بالنار - كما سيأتي واضحاً في كتاب الجهاد ، وكذا بثبوت نسخ ما يتضمّنه التحريق في جواز العقوبه بالنار (۱) .

از این عبارت ابن حجر ظاهر است که این تهدید منسوخ گردید ، پس استنباط عمر تهدید صحابه کبار را از این < ۴۸۵ > تهدید منسوخ ، و مدح و ثنای مخاطب این استنباط را طرفه ماجراست که امر منسوخ لیاقت استنباط ندارد .

بار الها ! مگر اینکه ادعای نزول وحی بعد جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) بر عمر بن الخطاب کنند !! لیکن در این صورت احتیاج به استنباط از حدیث پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خود نیست ، همین قدر گفتن کفایت میکرد که : این تهدید عمر مبنی بر وحی آسمانی است ، لیکن چون در این صورت مدیحت دقت نظر عمر از دست میرفت ، لهذا مخاطب آن را تقدیم داده ، و از لزوم فوضیحتم تمسک به امر منسوخ باکی نکرده .

و محتجب نماند که عبارت " فتح الباری " دلالت دارد بر آنکه تهدید به

۱- [الف و ب] باب وجوب صلاه الجماعة من أبواب الجماعة . (۱۲) . [فتح الباری ۲ / ۱۰۶] .

امری دلالت بر جواز آن دارد ، پس تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) دلالت بر جواز آن نزد عمر کند ، و ظاهر است که اعتقاد جواز احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) کفر و زندقه محض است بلاشبهه .

و فرض محال کردیم که تهدید متخلفین از بیعت ابوبکر به احراق بیت بر ایشان جایز بود ، لیکن این تهدیدی که عمر بن الخطاب به حضرت فاطمه (علیها السلام) نموده ، بلاشک از اعظم کبائر و اشنع شنایع بود ؛ زیرا که این تهدید و تخویف ، مستلزم ایذای آن حضرت بود ، و ایذای آن حضرت عین ایذای جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است ، و این فعل شنیع قباحتی که دارد محتاج به بیان نیست ، و نزد اهل سنت ایذای جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به امر جایز - بلکه به امر مستحب هم - حرام و کبیره است .

ابن حجر در " فتح الباری شرح صحیح بخاری " در شرح قصه موضوعه خطبه بنت ابی جهل گفته :

قال ابن التین : [أصح] (۱) ما يحمل عليه هذه القصة أن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم حرم على علي [(عليه السلام)] أن يجمع بين ابنته وبين ابنه أبي جهل ؛ لأنه علل ذلك بأن ذلك مؤذيه ، وإذائته حرام بالاتفاق . (۲) انتهى .

۱- الزیاده من المصدر .

۲- [الف و ب] باب ذب الرجل عن ابنته ، من کتاب النکاح . [فتح الباری ۹ / ۲۸۷] .

و قسطلانی در " مواهب لدنیه " آورده :

ذكر الشيخ أبو علي السنجی فی شرح التلخیص : إنه يحرم التزوّج علی بنات النبی صلی الله علیه [وآله] وسلّم ، ويحتمل أن يكون ذلك خاصّاً بفاطمه [عليها السلام] رضی الله عنها ، وقد علّل علیه [وآله] السلام بأن ذلك يؤذیه ، وإذایتہ علیه [وآله] الصلاة والسلام حرام بالاتفاق ، وفي هذا تحريم أذى من يتأذى النبي صلی الله علیه [وآله] وسلّم بتأذیه ؛ لأن إیذاء النبي صلی الله علیه [وآله] وسلّم حرام اتفاقاً ، قليله وكثيره ، وقد جزم علیه [وآله] الصلاة والسلام بأنه يؤذیه ما أذى فاطمه (عليها السلام) فكلّ من وقع منه في حقّ فاطمه شيء فتأذت به فهو يؤذى النبي صلی الله علیه [وآله] وسلّم بشهاده هذا الخبر الصحيح . (۱) انتهى .

پس عجب است - و کمال عجب - که نزد اهل سنت نکاح - که بلاشک جایز و بلکه مستحب است - موجب ایذای حضرت فاطمه (عليها السلام) است و حرام ، و عین ایذای رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد ، و تهدید و تخویف آن جناب به احراق بیت آن حضرت جایز شود و هرگز موجب ایذای جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) نگردد !!

و نیز روایاتی که از " ازاله الخفا " و " کنز العمال " و غیر آن نقل شد ، در آن

۱- [الف و ب] در مقصد رابع ، در خصایص آن حضرت . [المواهب اللدنیه ۲ / ۲۹۲] .

تصریح است که : جناب امیر (علیه السلام) و زبیر در بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) میآمدند ، و به آن جناب مشاورت میفرمودند ، و عمر گفت به حضرت فاطمه (علیها السلام) که : اگر ایشان نزد تو جمع خواهند شد ، اَحَبِّیت تو مانع نخواهد شد مرا که حکم دهم که دروازه را بر ایشان بسوزند .

و این صریح است در آنکه عمر تهدید احراق باب بر جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) کرده بود ، و این امر به اجماع اهل اسلام غیر جایز است ، و کسی که مدعی جواز آن باشد کافر است .

و جناب امیرالمؤمنین (علیه السلام) (۱) به حکم حدیث ثقلین (۲) ، واجب التمسک و الاتباع < ۴۸۶ > بود و به موجب حدیث : « اللهم أدر الحقَّ معه حیث ما دار (۳) » در جمیع افعال و اعمال ، خصوصاً در همچو امور که از اصول دین است بر حق بود ، پس عمر و ابوبکر و جمیع اصحاب را اتباع آن جناب لازم و واجب بود ، نه آنکه آن جناب را به خطا و مفارقت حق در ترک بیعت ابی بکر

۱- از قسمت : (امیرالمؤمنین (علیه السلام) . . .) قبلی تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است .

۲- مراجعه شود به عباقات الانوار ، بخش حدیث ثقلین ، و به کلام خود دهلوی در تحفه اثناعشریه : ۱۳۰ ، ۲۱۹ .

۳- مراجعه شود به الغدیر ۳ / ۱۷۹ ، ملحققات احقاق الحق ۵ / ۶۲۶ - ۶۲۸ و ۷ / ۴۷۰ و ۱۶ / ۳۹۴ و ۱۷ / ۱۳۴ - ۱۳۶ و ۲۰ / ۵۸۴ - ۵۸۵ و ۲۳ / ۶۴۶ - ۶۴۷ و ۳۰ / ۲۲۷ - ۲۲۸ و ۳۱ / ۹۵۶ ، و مصادر دیگر .

منسوب سازند ، و تمسک به آن جناب [را] ترک کنند ، و تخویف آن جناب به احراق بیت بر آن حضرت نمایند .

و اگر چه فاضل ناصب از کمال وقاحت داد نصب و عداوت اهل بیت (علیهم السلام) داده ، مدعی جواز تهدید و تخویف حضرت فاطمه (علیها السلام) به احراق بیت آن حضرت (علیها السلام) بر مجتبعین در آن بیت - که از جمله شان جناب امیر (علیه السلام) بود - شده ، بلکه از کلمات ضلالت سماتش پیدا است که احراق بیت آن حضرت (علیها السلام) به جهت حفظ نظام خلافت ابی بکر جایز ، بلکه مستحسن بود ، مثل فعل پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) با کفار ، و فعل جناب امیر (علیه السلام) با اصحاب جمل ، لیکن علمای متقدمین او در جواب طعن طلب احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) از جواب عاجز شده ، جز انکار آن مفری نیافته اند ، و راویان آن را از روافض قرار داده ، و ناصبی چون مطلع شده بر اینکه طلب عمر احراق بیت حضرت فاطمه [(علیها السلام)] را به روایات معتبره ثابت است ، تا آنکه پدرش هم آن را در کتاب خود ذکر کرده ، و تصحیح آن نموده ، لهذا چاره انکار آن نیافته ، در پی تأویل و توجیه آن افتاده ، از تکلم به کلمات کفر و زندقه هم نیندیشیده ، حال آنکه اسلاف او این مطالبه و این تخویف و تهدید را نهایت شنیع و فظیح دانسته اند ، تا ابن روزبهان در جواب علامه حلی احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) را اقیح و اشنع از قتل عثمان و قتل امام حسین (علیه السلام) گفته ، و هر عاقل دیندار میدانند که تخویف و تهدید به قتل امام حسین (علیه السلام) کفر صریح و زندقه قبیح است ، پس تخویف و تهدید به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) - که بنا بر

اعتراف ابن روزبهان اقبیح و اشنع است از آن - بالبداهه کفر باشد ، پس بحمدالله در کفر عمر شکی و ریبی باقی نماند .

و ظاهر شد که ادعای مستنبط بودن تهدید عمر از ارشاد نبوی (صلی الله علیه و آله وسلم) ، و ثبوت جوازش از آن کفری دیگر ، و عین تهمت بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است ، و این ادعا بدان میماند که کسی اهانت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله وسلم) کند ، و باز ادعای استنباط جواز آن از قرآن و سنت نماید !

اما آنچه گفته : چون ابوبکر نیز امام منصوب کرده پیغمبر صلی الله علیه [و آله] و سلم بود در نماز ... الی آخر .

پس اگر این معنا بر جماعت مذکورین ثابت و متحقق میشد ، چرا از اقتدای او تخلف مینمودند ؟! و حال آنکه جماعت مذکورین از اجلای صحابه بودند ، و قول و فعل ایشان نزد اهل سنت و جماعت حجت است ، و رأس و رئیس ایشان جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود ، و ملازمت حق با آن جناب به نصوص احادیث نبویه ثابت ، پس ترک بیعت و اقتدای ابوبکر حق باشد .

اما آنچه گفته : پس این قول مشابه است به فعل پیغمبر [۶] ... الی آخر .

پس مردود است به اینکه : مشابهت قول عمر با فعل پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) وقتی متحقق میشد که خلافت و امامت ابوبکر به دلیلی قاطع و برهانی ساطع ثابت میگردد ، و چون هیچ دلیلی بر امامت ابوبکر ثابت نشده ، پس انکار آن

موجب هیچ گونه عقوبتی نباشد ، بلکه چون به اقرار مخاطب کنکاش و مشورت فرمودن مجتبعین در خانه جناب فاطمه (علیها السلام) < ۴۸۷ > که از جمله شان جناب امیر (علیه السلام) است ، در برهم زدن خلافت باطله اش ثابت است ، بطلان خلافت او روشن تر از آفتاب ظاهر شد ، و دگر حاجت اقامه هیچ دلیل و برهان نماند ، والحمد لله علی ذلک حمداً کثیراً .

و مع هذا اگر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) - العیاذ بالله - میفرمود که خانه کعبه را بر این کافر بسوزید ، البته مشابهت در هر دو مقام متحقق میشد .

اما آنچه گفته : و هرگاه این قسم مردودان جناب الهی را در خانه خدا پناه نباشد ، در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) چرا پناه باید داد ؟!

پس مخدوش است به دو وجه :

اول : آنکه تشبیه جماعت مذکورین - که از اجلای صحابه بودند ، و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) رأس و رئیس ایشان بود - به ابن حنظل که از شعرای کفار بود ، و ایشان را مردودان جناب الهی گفتن ، دلیل کفر و نفاق و خارجیت و ناصبیت این مردود جناب الهی است .

دوم : آنکه کشتن آن مردود در خانه خدا به وجهی از وجوه موجب ضرر خدای تعالی شأنه نمیتواند شد ، به خلاف تهدید احراق بیت فاطمه (علیها السلام) که ایزای آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) بود ، و به موجب حدیث مذکور در “ صحاح ”

اهل سنت : « فاطمه بضعه منی يؤذینی ما آذاها (۱) » ، اذیت آن حضرت عین اذیت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) است ، و به حکم آیه کریمه : (إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ) (۲) کسانی که ایدای حضرت فاطمه (علیها السلام) به قصد احراق بیت آن حضرت ، و ارتکاب دیگر امور فظیحه - که تفصیل بعضی از آنها در مطاعن ابوبکر گذشت - مینمودند ، مستحق لعنت خدای تعالی شأنه باشند .

اما آنچه گفته : که حضرت زهرا (علیها السلام) چرا از سزا دادن اشرار فسادپیشه مکدر گردد ؟!

پس دانستی که نسبت شر و فساد به جماعت مذکورین دلیل کفر و نفاق این فسادپیشه است .

و تهمت رضا به سزا دادن این جماعت ، و آن هم به احراق بیت اهل بیت (علیهم السلام) بر ایشان ، از غرائب تهمتها و عجایب افتراوات است ! چه ظاهر است که عمر سزای این جماعت همین معین کرده که دروازه آن

۱- مراجعه شود به : مسند احمد ۴ / ۵ ، صحیح مسلم ۷ / ۱۴۱ ، سنن ترمذی ۵ / ۳۶۰ ، مستدرک حاکم ۳ / ۱۵۹ ، سنن نسائی ۵ / ۱۴۷ ، کنز العمال ۱۲ / ۱۰۷ ، و سائر مصادر ، علامه امینی (رحمه الله) در الغدیر ۷ / ۲۳۱ - ۲۳۷ این روایت را به الفاظ گوناگون از پنجاه و نه راوی نقل کرده است .

۲- الاحزاب (۳۳) : ۵۷ .

حضرت (علیها السلام) بر ایشان بسوزد، و ناصب حضرت فاطمه (علیها السلام) را راضی بر این سزا میگوید، پس در حقیقت بر حضرت فاطمه (علیها السلام) تهمت رضا به احراق بیت آن حضرت (علیها السلام) بر بسته .

و اگر مراد او از سزا، تهدید به احراق بیت است، پس باز هم بطلان آن ظاهر است، چه عاقلی تجویز - بلکه تخیل (۱) - نمیکند که حضرت فاطمه (علیها السلام) راضی به آن بوده که عمر بگوید به آن حضرت (علیها السلام) که: من خانه تو را بر جناب امیر (علیه السلام) و دیگر اتباع آن جناب خواهم سوخت، لا والله لا یجوز ذلک ذو فهم وبصیره .

و غایت وقاحت و بی باکی ناصب این است که - بلامحابا - این صحابه کبار را - اعنی سلمان (رضی الله عنه) و اباذر (رضی الله عنه) و عمار (رضی الله عنه) و غیر ایشان را - اشرار فسادپیشه میگوید، و باکی از آن ندارد که جناب امیر (علیه السلام) هم از این جمله بلکه رأس و رئیس ایشان بوده !!

و این هم یک طرف، این هم به خیال نمیآرد که طلحه و زبیر هم از ایشان بودند، اگر شیعه ادانی صحابه - حتی عمرو [بن] عاص و امثال او را - اشرار فسادپیشه گفتندی، لعنت واجب آمدی، و کافری ایشان متحقق گشتی، و الحاد ایشان به ثبوت پیوستی؛ و اگر فاضل ناصب سلمان و اباذر و طلحه و

۱- در [الف] اشتبهاً: (تخیل) آمده است .

زبیر را اشرار فساد پیشه گوید ، اصلا در ایمان و جلالت < ۴۸۸ > و عدالت او خللی متطرق نشود !!

اما آنچه گفته : مع هذا از روی اخبار صحیحه ثابت است که حضرت زهرا (علیها السلام) نیز آن مردم را از این اجتماع منع فرموده بود .

پس اگر مراد از آن این است که قبل از آنکه عمر تهدید به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) بکند ، آن حضرت جماعت مذکورین را از اجتماع منع فرموده بود ، پس کذب محض و افترای صرف است .

و اگر مراد این است که بعد این تهدید آن حضرت (علیها السلام) جماعت مذکورین را از آمدن در خانه خود منع فرموده - چنانکه در اخباری که سابق از این منقول گردیده گذشت - پس مفید مطلب مخاطب نمیتواند شد ، چه این منع نه از طیب نفس و رضای باطن بوده ، بلکه آن حضرت به خوف و بیم عمر - که تخویف به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) کرده - این گروه را از آمدن در خانه خود منع کرده ، و دلیل قاطع بر این معنا - که منع آن جناب از طیب نفس نبوده ، بلکه وجهش تقیه و خوف خود - علاوه بر ثبوت تهدید عمر بن الخطاب ، و تأخر این منع از آن ، و ظهور آن از کلام حضرت فاطمه (علیها السلام) - این است که : از روایت " کثر العمال " و " ازاله الخفا " و غیر آن ظاهر است که حضرت فاطمه (علیها السلام) جناب امیر (علیه السلام) را هم از آمدن در خانه خویش منع کرده ، و محال است که آن جناب ، جناب امیر (علیه السلام) را بی خوف و تقیه منع فرماید .

اما آنچه گفته : و نیز قول عمر در اینجا بسیار کمتر از فعل حضرت امیر (علیه السلام) است که چون بعد از شهادت عثمان خلافت بر آن جناب قرار گرفت ، کسانی را که داعیه برهم زدن آن منصب عظیم به خاطر آورده ، از مدینه به مکه شتافتند ، و در پناه سایه حرم محترم رسول صلی الله علیه [و آله] وسلّم یعنی امّ المؤمنین عایشه صدیقه در آمده ... الی آخر .

پس جوابش آنکه : این کسان چون با حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) بیعت کرده بودند ، حجت آن حضرت بر ایشان تمام شده بود ، به خلاف جماعت مذکورین که با ابوبکر بیعت نکرده بودند که از این جهت حجت بر ایشان تمام نگردیده بود .

اما آنچه گفته : در مقابله اهل سنت فرق بر آوردن که خلافت حضرت امیر (علیه السلام) حق بود ... الی آخر .

پس جوابش آنکه : کسانی که متابعت ابوبکر نکردند ، از اول امر بر ایشان استحقاق ابوبکر برای خلافت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ثابت نشده بود به خلاف کسانی که مخالفت حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمودند که در اول امر به آن حضرت بیعت کرده بودند ، و حجت آن حضرت (علیه السلام) بر ایشان تمام گردیده بود .

و مع هذا جناب امیر (علیه السلام) را حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) امر فرموده بود به قتال عایشه و زبیر و طلحه ، پس بر جناب امیر (علیه السلام) قتال ایشان و عدم

رعایتشان واجب بود ، چنانچه ولی الله در “ رساله تفضیل الشیخین ” در جواب مطاعنی که خوارج و نواصب هوس طعن به آن - پناه به خدا - بر جناب امیر (علیه السلام) دارند ، گفته :

اعتماد بنده بر احادیث صحیحه است :

عن أبي أيوب الأنصاري قال : أمر رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) علي بن أبي طالب [(عليه السلام)] لقتال الناكثين والقاسطين والمارقين . أخرجه الحاكم ، وعن أبي سعيد نحو من ذلك .

پس لفظ (ناکثین و قاسطین و مارقین) به اظهار وصفی که مبیح قتال باشد ، دلالت میکند بر آنکه این قتال حق است ، و همچنین لفظ (امر) اگر محفوظ باشد - والله اعلم - دلالت میکند بر اباحه قتال یا (۱) و جوب آن . (۲) انتهى .

و مخاطب در جواب طعن پنجم < ۴۸۹ > از مطاعن عثمان گفته :

و حال عثمان در این امر هم نزد اهل سنت مثل حال حضرت امیر (علیه السلام) است ، قدم به قدم ، که او را نیز جناب پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم وصیت فرموده که :

« يا علي ! لا يجتمع الأمة عليك بعدى ، وإنك تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين . »

۱- در [الف] اشتبهاً : (با) آمده است .

۲- قره العينين : ۲۲۶ .

وقتی که حضرت امیر (علیه السلام) سریر آرای خلافت را شده پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم شد ، به قدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان - که طلحه و زبیر و امّ المؤمنین عایشه صدیقه و یعلی بن اسید (۱) و ابوموسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند - کوشش و سعی فرمود ، و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان باک نفرمود ، هر چند تقدیر مساعد نشد ، و انتظام امور خلافت صورت نسبت ، پس در صورتی که امر صریح آن حضرت به هر یک از این دو بزرگوار در این باب متحقق بود ، دیگر ادب صحبت و قرابت را نگاه داشتن ، و امر آن جناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد ؟! (۲) انتهی .

پس عدم رعایت جناب امیر (علیه السلام) عایشه را و قتال با او ، و قتل طلحه و زبیر ، و هر اهانتی و ذلتی و آسیبی که به ایشان رسید ، به امر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) بود ، به خلاف حضرت زهرا (علیها السلام) و حضرت امیر (علیه السلام) که در باب ایذارسانی این هر دو جناب ، و ایعاد و تخویف ایشان به احراق بیت بر ایشان ، حضرت رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) اصلاً امری و حکمی به عمر بن الخطاب ننموده بود ، بلکه بر ایذای این بزرگواران وعید شدید و تخویف تمام نموده ، و مؤذیان ایشان را لعنت نموده ، و قابل و مستوجب نار جهنم فرموده ، و در حکم به رعایت حقوق و حفظ مودت و محبت ایشان تأکید بسیار کرده ، بلکه حکم تمسک

۱- در [الف] اشتبهاً : (امیه) آمده است .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۳۱۹ .

[به] ذیول طاهره ایشان را مثل تمسکِ قرآن واجب و لازم داده ، پس در فعل جناب امیر (علیه السلام) و فعل ابن خطاب فرق زمین و آسمان - بنابر مذهب اهل سنت هم - ثابت شد .

و نیز کابلی بعدِ نقل قصه حرب جمل - به طوری که مخاطب در مابعد نقل کرده - تصریح نموده به اینکه : حرب جمل به قصد طرفین نبوده ، حیث قال : فهذا الحرب لم یکن عن عزیزه من الفریقین (۱) .

هرگاه حرب جمل به قصد جناب امیر (علیه السلام) نباشد ، پس اهانتی و ذلتی که به عایشه رسیده ، نیز به قصد آن جناب نباشد ، و ظاهر است که این تخویف و تهدید از عمر به قصد واقع شده ، پس امری که بی قصد واقع شده آن را بر امری که به قصد واقع نشده قیاس نتوان کرد .

اما آنچه گفته : و علی الخصوص وقتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود به حقیقت .

پس بنابر این باید که تهدید و تخویف عمر جماعت مذکورین را نیز صحیح نباشد ، زیرا که چنانچه عمر یقین به حقیقت خلافت ابوبکر داشت ، جماعت مذکورین تیقن به بطلان خلافت ابوبکر داشتند .

اما آنچه گفته : در آن وقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد ، و از مخالفت او حسابی برتوان داشت در میان نه .

۱- الصواع ، ورق : ۲۹۰ - ۲۹۱ ، وانظر : ورق ۲۸۲ ، ۲۹۴ .

پس دلیل کفر و نفاق او است زیرا که معلوم است که منازع و مخالف ابوبکر، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، و اطلاق قول او: (از مخالفت او حسابی بر توان داشت)، در حق آن حضرت چقدر دلیل بی باکی و بیروایی از دین اسلام است.

اما آنچه گفته: این قسم خلافت < ۴۹۰ > منتظمه را.. الی قوله: موجب قتل و تعزیر است... الی آخر.

پس از اینجا کمال نصب و عداوت مخاطب، و غایت بغض و معادات او با اصحاب ظاهر شده که این جماعت اصحاب را - که جناب امیر (علیه السلام) رئیس ایشان بوده - و آن حضرت مر (۱) در ایشان داخل، واجب القتل و التعزیر گفته، دست از اسلام و ایمان ظاهری هم شسته، در حقیقت - عیاداً بالله - تصویب فعل ابن ملجم أشقی الأولین و الآخرین میخواهد، چه هر گاه - پناه به خدا - این خرافه او صحیح باشد، پس ابن ملجم آنچه کرده به زعم مخاطب و اولیای او عین صواب کرده، و چون خلفای ثلاثه... (۲) به خیال حفظ

۱- مر: حرفی است که به نظر فرهنگ نویسان برای زینت و تحسین کلام، یا برای اقامه وزن در شعر، یا برای افاده حصر و تحدید، یا برای تأیید در جمله ذکر میشود، و به عقیده گروه دیگر از لغت نویسان از جمله کلمات زائده است و حذفش هیچ لطمه به جمله نمیزند. رجوع کنید به لغت نامه دهخدا.

۲- در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است.

ناموس خلافت خود بر آن جسارت نکردند ، ابن ملجم به تدراک آن پرداخته ، و مخاطب به حمایت او برخاسته ، سفاهت خلفای ثلاثه که ترک قتل جنابش با وصف آنکه - عیاذاً بالله - نزد او امری موجب قتل از آن جناب واقع شده ، ظاهر ساخته .

اما آنچه گفته : سبحان الله ! فهمیده نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر زبیر ابن العوام تدبیر افسادی نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و ... الی آخر .

پس به غایت عجیب است که اگر صحابه بیعت ابی بکر کنند ، معصوم و واجب التعظیم گردند ، و اگر از بیعت او تخلف کنند و تدبیر افساد آن نمایند ، واجب الرد و الازاله گردند !

بالجمله ؛ شیعه هرگز زبیر را در هیچ حالتی معصوم نمیگویند ، و نه فعل و قول او را حجت میدانند ، آری چون اهل سنت معتقد عدالت جمیع صحابه اند ، و حدیث (أصحابی کالنجوم) را بر اصحاب فرود میآورند ، و اقتدا را به جمیع ایشان موجب اهتدا میانگارند ، البته بر ایشان لازم میآید که زبیر را در هر امری که از او صادر شود ، محق و مصیب دانند ، و در هیچ حالی دست از تعظیم او بردارند .

عجب است که خود در مابعد تصریح خواهد کرد که : تحقیر صحابه روا نیست ، گو مرتکب سیئات شوند (۱) .

۱- تحفه اثناعشریه : ۳۴۰ (طعن سوم صحابه) ، و مراجعه شود به صفحه : ۳۹۴ .

و در اینجا چون زبیر را در قصد افساد خلافت ابی بکر موافق شیعه ، و تابع جناب امیر (علیه السلام) یافته ، دست از تعظیم او برداشته ، در پی اثبات جواز توهین و تحقیر ، بلکه استحسان ، بلکه وجوب آن فتاده .

اما آنچه گفته : این فرق مبنی نیست مگر بر اصول شیعه .

پس بهتانی است فضح ، و افتزایی است صریح ؛ زیرا که هرگز شیعه زبیر بن العوام را در وقتی از اوقات معصوم نمیپندارند .

اما آنچه گفته : در این قسم مفسده که شراره های آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را برسد . . . الی آخر .

پس کسی که تتبع و تفحص کتب سیر و تواریخ و کتب مناظره و مباحثه فریقین نموده ، بر او ثابت و متحقق است که بانی مبانی مفسد در اسلام عمر و ابوبکر و اقران ایشان اند ، و فی الواقع شراره های مفسد ایشان به تمام مسلمین ، بلکه به تمام دین رسیده ، و اگر بیوت دنیوی ظالمان از احراق به نار محفوظ و مصون ماندند ، یقین است که بیوت اخروی ایشان ، بلکه پیراهنهای ایشان نیز به حکم (قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ) (۱) از آتش جهنم خواهد بود .

اما آنچه گفته : هرگاه پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم به سبب بودن پرده های منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) در نیاید تا وقتی که آن را ازاله نکنند ، بلکه در خانه خدا نیز . . . الی آخر .

پس پرده های منقش با تصاویر در خانه عایشه البته بوده ، چنانچه بخاری در “ صحیح ” خود در باب التجاره < ۴۹۱ > فیما یکره لبسه للرجل والنساء آورده :

عن القاسم بن محمد ^۲ عن عائشه أم المؤمنين انها أخبرته : إنها اشترت نمرقه فيها تصاویر ، فلما رآها رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم قام علی الباب ولم یدخله ، فعرفت فی (۱) وجهه الکراهه ، فقلت : یا رسول [الله] (۲)! [ص] أتوب إلی الله وإلی رسوله ، ماذا ذنبت ؟ (۳) فقال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « ما بال هذه النمرقه ؟ » .

قلت : اشتريتها لتقعد علیها ، وتوسدها .

فقال رسول الله صلی الله علیه [وآله] وسلم : « إن اصحاب هذه

۱- در [الف] اشتبأها : (فی) تکرار شده است .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- فی المصدر : (أذنبت) .

الصور يوم القيامة يعذبون ، فيقال لهم : أحيوا ما خلقتكم ..

وقال : « إن البيت الذي فيه هذه الصور لا تدخله الملائكه » (۱).

و نیز بخاری در کتاب اللباس آورده :

حدَّثنا علي بن عبد الله ، حدَّثنا سفيان ، قال : سمعت عبدالرحمن ابن القاسم - وما بالمدينه يومئذ أفضل منه - قال : سمعت أبي يقول : سمعت عائشه : قدم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم من سفر ، وقد سترت بقرام (۲) لى على سهوه لى فيها تماثيل ، فلمّا رآها رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم هتكه ، وقال : « أشدّ الناس عذاباً يوم القيامة الذين يضاھئون (۳) بخلق الله » ، قالت : فجعلناه وساده أو وسادتين (۴) .

و این حدیث دلالت میکند بر اینکه با وجود دریدن حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) پرده منقش تماثیل را ، عایشه وساده از آن ساخته ، در خانه نگاه داشته ، بر آن مینشست ، و حال آنکه جناب رسول خدا (صلی الله علیه وآله)

۱- [الف] كتاب البيوت . [صحيح بخارى ۱۷ / ۳ و ۱۴۵ / ۶] .

۲- [الف] ستر فيه رقم ونقش . [انظر : الصحاح ۲۰۰۹ / ۵ ، لسان العرب ۱۲ / ۴۷۴ ، تاج العروس ۱۷ / ۵۶۳] .

۳- فى المصدر : (يضاھون) .

۴- صحيح بخارى ۷ / ۶۵ - ۶۶ .

که : در خانه [ای] که این صورتها میباشد ، ملائکه در آن خانه داخل میشوند ، چنانچه در حدیث اول گذشت .

و به هر حال قیاس نمودن تخویف و تهدید عمر به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) - که پاره [ای] از شناخت و فطاعت آن شنیدی - بر امتناع جناب رسالت (صلی الله علیه و آله وسلم) از تشریف آوردن در خانه [ای] که در آن تصاویر باشد ، خواه خانه کعبه باشد خواه غیر آن ، داد دانشمندی دادن است ! چه در امتناع از تشریف فرما شدن در خانه کعبه بر غیر آن ، هیچ تحقیر و توهین آن لازم نمیآید ، آری اگر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) - معاذالله - حرف سوختن خانه کعبه یا غیر آن بر زبان اقدس میآورد ، البته این قیاس فاسد به ظاهر وجهی میداشت .

اما آنچه گفته : نهایت کار آنکه مراعات ادب مقتضی این تهدید نبود . . . الی آخر .

پس لله الحمد و المنة که در اینجا به بی ادبی آن بی ادب معترف شده ، لیکن از غایت اسائه ادب ، آن را بر فعل جناب امیر (علیه السلام) قیاس کرده ، و در آخر کلام گفته :

پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم به وقوع آید ، چرا محل طعن و تشنیع گردد (۱).

وذلك أعجب من كل عجب ، چه این کلامش دلالت صریحه دارد بر آنکه او الزام اهل حق به سقوط طعن از عمر میخواهد ، والا ذکر عصمت جناب امیر [(علیه السلام)] مصرفی نداشت ، و حال آنکه بدیهی اولی است که هرگز این فعل و قول شنیع عمر مطابق فعل جناب امیر (علیه السلام) نبود ؛ زیرا که نزد ما هرگز عایشه واجب التعظیم و التکریم نبود که او از اصل ایمان نداشت .

و علاوه بر آن مخالفت جناب امیر (علیه السلام) و حرب آن جناب قطعاً کفر صریح بوده ، پس قیاس حال عایشه بر حال جناب امیر (علیه السلام) و اتباع آن جناب چگونه صحیح میتواند شد .

به هر حال قیاس این شنیعه عمر بر فعل جناب امیر (علیه السلام) نه بنابر الزام راست میآید ، و نه بنابر تحقیق ، أما علی الأول فهو فی کمال الظهور ، < ۴۹۲ > و أما علی الثانی فلما سبق آنفاً .

و نیز کمال عجب (۱) است که مخاطب رعایت ادب خانه اهل بیت (علیهم السلام) را ساقط میگرداند ، و نمیداند که این عین تجهیل و تسفیه خلیفه اول است ؛ زیرا که او در آخر وقت وفات خود رعایت ادب خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) چنان متحتم فهمیده که بر جسارت پر خسارت خود بر آن خانه بسی ندامت و حسرت خورده و گفته که :

۱- در [الف] اشتهاً : (عجیب) نوشته شده است .

کاش که من خانه آن حضرت (علیها السلام) را کشف نمی‌کردم، و گو حرب را بر من میبستند (۱).

و ظاهر است که بسته شدن حرب بر ابوبکر به مراتب زائد بر محض تخلف از بیعت ابی بکر و قصد افساد آن بوده، و هرگاه رعایت ادب خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) با وصف صدور چنین امر عظیم - یعنی قیام حرب بر سر ابی بکر - لازم و متحتم باشد، و ترک آن ناجایز و ناروا بود ترک رعایت کردن آن خانه به محض تخلف از بیعت ابی بکر و قصد برهم زدن آن، بلاشبهه ناجایز باشد، و لا اقل که مستحسن هرگز نباشد، پس مخاطب که ادعای کمال استحسان آن، بلکه وجوب آن نموده، بلاشبهه تسفیه ابوبکر کرده، و غالباً قول او را عین هجر و هذیان ناشی از اختلال عقل و حواس در حالت احتضار پنداشته.

و نیز محتجب نماند که جناب امیر (علیه السلام) با عایشه و امثال او آنچه کرده، محض مدافعه بوده، و چاره کار منحصر در آن، به خلاف تهدید به احراق بیت حضرت فاطمه (علیها السلام) به مشافهه آن حضرت، چه اگر عمر این متخلفین را تهدید میکرد به این نوع که: من شما را خواهم کشت، یا حبس خواهم کرد، به آن هم انزجار ایشان از افساد خلافت ابی بکر ممکن بود.

۱- مراجعه شود به آخرین بخش از مطاعن ابوبکر تحت عنوان (مطاعنی دیگر).

طعن سوم : انکار وفات پیامبر صلی الله علیه وآله

قال : طعن سوم :

آنکه عمر انکار موت رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم نمود ، و قسم خورد که آن جناب نمرده است تا آنکه ابوبکر بر او این آیه خوانده : (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (۱) .

واین طرفه طعنی است که شخصی به سبب کمال محبت رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم از مفارقت آن جناب و مشاهده شدت مرض آن عالی قباب آنقدر مدهوش و ذاهل شد که از عقل خود رفت ! و او [را] (۲) در آن وقت نام خود و نام پدر خود یاد نماند ! و از موت و حیات خود خبر نداشت ! و از راه مدهوشی و بی خبری - به سبب کمال محبت - انکار موت پیغمبر صلی الله علیه [وآله] وسلم نمود (۳) ، او را باید هدف سهام طعن خود ساخت .

۱- الزمر (۳۹) : ۳۰ .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- در [الف] اشتهاً اینجا : (واو) آمده است .

< شعر > چشم بداندیش که برکنده (۱) باد * عیب نماید هنرش در نظر < / شعر > از آیات قرآنی ، اکثری را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود ، به حکم بشریت جای طعن و ملامت نمیباشد .

از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در عین حالت مناجات علم به قرب الهی و تنزه او از مکان (۲) حاصل نشده ، حال آنکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه [ای] از عوارض مُدهِشه و محیره لاحق نبود ، اگر عمر را در حالت کذائی - که نزد او نمونه هول محشر بود - به جواز موت بر پیغمبر خیر نماند ، چه گناه ؟ ! نسیان و ذهول از لوازم بشریت است .

حضرت یوشع که بالاجماع نبی معصوم بود خبر عجیب ماهی را - با وصف تقید حضرت موسی (علیه السلام) - نسیان کرد ، و خود حضرت موسی (علیه السلام) با وصف قول و قراری [که] با خضر (علیه السلام) در میان آورده بود - که هرگز سؤال نخواهد کرد - به سبب مشاهده غرائب قصه و ندرت آن نسیان فرمود و ذهول نمود ، حضرت آدم ابوالبشر < ۴۹۳ > - که اصل انبیا است - حق تعالی در حق او میفرماید : (فَنَسِئَیْ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) (۳) ، و نسیان پیغمبر صلی الله علیه [و آله] وسلم در نماز در " کافی " کلینی موجود است ، و ابوجعفر

۱- در مصدر : (پراکنده) ، به جای (که برکنده) .

۲- در [الف] اشتبهاً : (امکان) آمده است .

۳- طه (۲۰) : ۱۱۵ .

طوسی و دیگر امامیه حکم به صحت او نموده ، و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبدالله حلبی روایت آورده که :

إن الإمام أبا عبد الله (عليه السلام) كان يسهو في صلاته ، ويقول - في سجدة السهو - : « بسم الله وبالله وصلى الله على محمد وآله وسلم » .

پس اگر عمر را هم يك آیه قرآنی به طریق ذهول در همچو حادثه قیامت نما از خاطر رفته باشد چه قسم محل طعن تواند شد ؟ [\(۱\)](#) أقول :

قصه انکار عمر وفات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) را بخاری در “ صحیح “ خود به این الفاظ آورده :

عن عائشه - زوج النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم - : ان رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مات وأبو بكر بالسنع [\(۲\)](#) - قال إسماعيل : یعنی ب : العالیه [\(۳\)](#) - فقام عمر يقول : والله ما مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . .

۱- تحفه اثناعشریه : ۲۹۳ - ۲۹۴ .

۲- السُّنْح : وهی إحدى محالّ المدینه ، كان بها منزل أبي بكر . انظر : معجم البلدان ۳ / ۲۶۵ .

۳- العالیه : اسم لكل ما كان من جهة نجد من المدینه من قراها وعمائرها إلى تهامة . لاحظ : معجم البلدان ۴ / ۷۱ .

قالت : وقال عمر : والله ما كان يقع فى نفسى إلا ذاك ، وليبعثه (١) الله ، فليقطعن أيدي رجال وأرجلهم .. فجاء أبو بكر فكشف عن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فقبله ، قال (٢) : بأبى أنت وأمى طبت حياً وميتاً ، والذى نفسى بيده لا يذيقك الله الموتين أبداً ..

ثم خرج فقال : أيها الحالف ! على رسلك .. فلما تكلم أبو بكر جلس عمر ، فحمد الله أبو بكر وأثنى عليه وقال : ألا من كان يعبد محمداً صلى الله عليه [وآله] وسلم فإنه قد مات ، ومن كان يعبد الله فإن الله حي لا يموت ، وقال : (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (٣) ، وقال : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً) (٤) .. إلى آخر الحديث (٥) .

١- فى المصدر : (وليبعثه) .

٢- فى المصدر : (فقال) .

٣- الزمر (٣٩) : ٣٠ .

٤- آل عمران (٣) : ١٤٤ .

٥- [الف] باب بعد باب قول النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم : (لو كنت متخذاً خليلاً ..) من أبواب فضائل أصحاب النبى صلى الله عليه [وآله] وسلم . [ب] صحيح بخارى ١ / ٤١٧ (طبع مصطفى سنة ١٣٠٧) . [صحيح بخارى ٤ / ١٩٣ - ١٩٤] .

و در "كنز العمال" مذکور است :

عن عائشه ؓ قالت : لما توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم استأذن عمر والمغيرة بن شعبه فدخلا عليه ، فكشفنا (١) الثوب عن وجهه ، فقال عمر : واغشياه ! ما اشتد غشى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . . ! ثم قاما ، فلما انتهيا إلى الباب قال المغيرة : يا عمر ! مات - والله - رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، قال عمر : كذبت ، ما مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ولكنك رجل تحوشك (٢) فتنه ، ولن يموت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حتى يفنى المنافقين . .

ثم جاء أبو بكر - وعمر يخطب الناس - فقال له أبو بكر : اسكت ، فسكت ، فصعد أبو بكر ، فحمد الله وأثنى عليه ثم قرأ :

١- في المصدر : (فكشفا) .

٢- كذا في كنز العمال ، وفي غير واحد من المصادر (تحوسك) ، فراجع : مسند أحمد ٦ / ٢٢٠ ، مجمع الزوائد ٩ / ٣٢ ، شرح ابن أبي الحديد ١٢ / ١٥٢ ، البدايه والنهايه ٥ / ٢٦٢ . . وغيرها . وتحوسك فتنه . . أى تخالط قلبك ، وتحشك ، وتحركك على ركوبها . انظر : لسان العرب ٦ / ٥٩ ، النهايه ١ / ٤٦٠ ، الصحاح ٣ / ٩٢٠ ، غريب الحديث لابن سلام ٣ / ٤٠٣ .

(إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (١) ، ثم قرأ : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ..) (٢) حَتَّىٰ فَرَغَ مِنَ الْآيَةِ ، ثم قال : من كان يعبد محمداً فإن محمداً قد مات ، ومن كان يعبد الله فإن الله حي لا يموت .

فقال عمر : هذا في كتاب الله ؟ قال : نعم ، قال : أيها الناس ! هذا أبو بكر ذو شيبه المسلمين فبايعوه .. فبايعه الناس . ابن سعد (٣) .

و نیز در “ كنز العمال ” به روایت ابن سعد مذکور است :

عن عكرمه ؛ قال : [لما] (٤) توفي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، فقالوا : إنما عُرج بروحه كما عُرج بروح موسى .. وقام عمر خطيباً يوعد المنافقين ، وقال : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يموت ، ولكن إنما عُرج بروحه كما عُرج بروح موسى ، لا يموت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حَتَّىٰ يقطع

١- الزمر (٣٩) : ٣٠ .

٢- آل عمران (٣) : ١٤٤ .

٣- [الف] في ذكر ما يتعلق بموت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم من الباب الرابع في شمائل رسول الله ، من الكتاب الرابع ، من حرف الشين . [ب] كنز العمال ٧ / ١٤٠ حيدرآباد . [الف] قوبل جميع العبارات على منتخب كنز العمال . (١٢) . [كنز العمال ٧ / ٢٣٢] .

٤- الزيادة من المصدر .

أيدى أقوام وألسنتهم .. فلم يزل عمر يتكلم حتى أن بدا (١) شذوقه (٢) ، فقال العباس : إن رسول الله ، يأسن (٣) ن < ٤٩٤ > كما يأسن البشر ، وإن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد مات ، فادفنوا (٤) صاحبكم ، أيميت أحدكم إمامته ويميته إمامتين ؟ ! هو أكرم على الله من ذلك . (٥) انتهى بقدر الحاجه .

و نیز در " كنز العمال " به روایت بیهقی مذکور است :

عن عروه ز قال : لَمَّا مات رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قام عمر بن الخطاب يخطب الناس ويوعده من قال : مات .. بالقتل والقطع ، ويقول : إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في غشيته ، لو قد قام قتل و قطع .. وعمرو بن أم مكتوم قائم في مؤخر المسجد يقرأ : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ..) إلى قوله : (وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) (٦) ، والناس في المسجد قد ملأوه يبكون ، ويموجون ، لا يسمعون ..

١- في المصدر : (ازبَدَّ) .

٢- [الف] شذوق بالكسر : كنج دهن . (١٢) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

٣- يأسنُ : يتغير . انظر : النهاية لابن الأثير ١ / ٤٩ .

٤- در [الف] اشتباهاً : (فنوا) آمده است .

٥- [ب] نفس المصدر ٧ / ١٧٠ . [كنز العمال ٧ / ٢٤٤ (چاپ مؤسسه الرساله ، بيروت)] .

٦- آل عمران (٣) : ١٤٤ .

فخرج عباس (١) بن عبد المطلب على الناس ، فقال : يا أيها الناس ! هل من أحد منكم من عهد (٢) من رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم في وفاته . . فليحدّثنا ؟ قالوا : لا ، قال : هل عندك - يا عمر ! - من علم ؟ قال : لا ، قال العباس : أشهد - أيها الناس ! - إن أحداً لا يشهد على النبي صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم بعهد عهده إليه في وفاته ، والله الذي لا اله إلا هو لقد ذاق رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم الموت . .

فأقبل أبو بكر من السنح على دابّته حتّى نزل بباب المسجد ، ثمّ أقبل مكروباً حزيناً ، فاستأذن في بيت ابنته عائشه ، فأذنت له فدخل - ورسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم قد توفى على الفراش ، والنسوه حوله . . فخمرن وجوههن ، واستترن من أبي بكر إلا ما كان من عائشه - فكشف من (٣) رسول الله صلى الله عليه وآله [وآله] وسلم فحنى عليه يقبله ويبكى ويقول : ليس ما يقول ابن الخطاب بشيء ، توفى رسول الله (صلى الله عليه وآله وسلم) والذي نفسى بيده ، رحمه الله عليك يا رسول الله ! [ص] ، ما أطيبك حيّاً وما أطيبك ميتاً . . ثم غشاه بالثوب ، ثم خرج سريعاً إلى المسجد يتوطأ رقاب الناس

١- في المصدر : (العباس) .

٢- في المصدر : (هل عند أحد منكم عهد) .

٣- في المصدر : (عن) .

حتّى أتى المنبر ، وجلس عمر حين رأى أبا بكر مقبلا- إليه ، فقام أبو بكر إلى جانب المنبر ، ثم نادى الناس ، فجلسوا وأنصتوا ، فتشهد أبو بكر وقال : إن الله نعى نبيكم إلى نفسه وهو حيّ بين أظهركم ، ونعاكم إلى أنفسكم ، فهو الموت حتّى لا يبقى أحد إلا الله ، قال الله تعالى : (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ ..) إلى قوله : (وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) (۱) ..

فقال عمر : هذه الآية فى القرآن ؟ ! فوالله ما علمت أن هذه الآية نزلت قبل اليوم ! (۲) اما آنچه گفته : شخصی به سبب کمال محبت رسول صلی الله علیه [وآله] وسلم از مفارقت آن جناب ... الى آخر .

پس مردود است به چند وجه :

اول : آنکه گو مخاطب در سلب نقیصه جهل از عمر سعی وافر نموده ، زنگ عار ملامت و سفاهت از او زدوده ، انکار او را به وادی بی هوشی و مدهوشی افکنده ، لیکن همانا جهل ابی بکر و خفت عقل او ثابت کرده که او در حق عمر چنان گمان کرده که او از راه بیتدبری و قلّت ادراک و تأمل ، انکار موت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) نموده ! چه ظاهر است که اگر این گمان

۱- آل عمران (۳) : ۱۴۴ .

۲- کنز العمال ۷ / ۲۴۵ .

نمی کرد، آیات را برای اثبات امکان وفات آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) نمیخواند، و کلمه (لا یجمع الله علیک موتین) که بنابر تصریح ابن بطال (۴۹۵) فی شرح الکرمانی (۱) ردّ قول عمر است نمیگفت، چه استدلال و احتجاج به مقابله ارباب هوش میباشد، نه به مقابله مدهوشان ذاهل و بی خبران غافل، پس این شعری که در حق اهل حق خوانده آن را در حق ابی بکر باید خواند و باید گفت:

< شعر > چشم بدانندیش که برکنده باد * عیب نماند هنرش در نظر < / شعر > و نیز اهل سنت این قصه را دلیل افضلیت و اعلمیت ابوبکر میگردانند چنانچه کرمانی در شرح این حدیث گفته:

وفیه فضیله عظیمه لأبی بکر ورحجان علمه علی [علم] (۲) عمر و غیره . (۳) انتهی .

و بدیهی است که اگر انکار عمر ناشی از بی هوشی و مدهوشی میبود، افضلیت ابی بکر و اعلمیت او از عمر هرگز ثابت نمیشد، پس گو مخاطب به

۱- [الف] کتاب الجنائز . (۱۲) . [قال الکرمانی : وأتما قال أبو بکر : (لا یجمع الله علیک موتین) ردّاً لما قال عمر : إن الله سیبعث نبیه .. إلى آخره . لاحظ : شرح الکرمانی علی البخاری : ۵۳ / ۷] .

۲- الزیاده من المصدر .

۳- [الف] أبواب الفضائل . (۱۲) . [شرح الکرمانی علی البخاری : ۲۱۰ / ۱۴] .

ادعای مدهوشی عمر طعن جهالت را از او مندفع کرده ، لیکن اعلمیت و افضلیت ابی بکر را بر باد فنا داده .

دوم : آنکه عمر به حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) گفته : والله لأنت - یا رسول الله ! - أحبّ إلیّ من کلّ شیء إلاّ [من] (۱) نفسی ، یعنی قسم به خدا هر آئینه تو ای رسول خدا ! [ص] محبوب تر هستی ، به سوی من از هر شیء مگر نفس من . پس جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله وسلم) ارشاد فرمود که :

ایمان نمیآرد یکی از شما تا آنکه باشم من محبوب تر به سوی او از نفس او .

و ظاهر است که هر گاه حال عمر در محبت آن حضرت به این مشابه باشد که او را مرتبه [ای] که ادانی مؤمنین را حاصل بودنش ضروری است ، و بی آن ایمان متحقق نمیشود ، دست نداده ، پس چگونه باور توان کرد که او به وفات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و غم مفارقت آن حضرت بی هوش گردیده ؟ !

سوم : آنکه اگر انکار عمر موت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) را به سبب کمال محبت آن حضرت بوده ، میبایست که در جنگ احد از کشته شدن آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) انکار میکرد ، و از قتال با کفار باز نمیماند ، حال آنکه جلال الدین سیوطی در تفسیر “ درّ منثور ” گفته :

۱- الزیاده من البخاری ۷ / ۲۱۸ .

أخرج ابن جرير ، عن القاسم بن عبد الرحمن بن رافع - أخى بنى عدى بن النجار - قال : انتهى أنس بن النصر - عم أنس بن مالك - إلى عمر وطلحه بن عبيد الله . . فى رجال من المهاجرين والأنصار - وقد ألقوا ما بأيديهم - فقال : ما يجلسكم ؟ قالوا : قتل محمد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، قال : فما تصنعون بالحياه بعده ؟ قوموا فموتوا على ما مات عليه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم . . واستقبل القوم ، فقاتل حتى قتل (۱) .

یعنی رسید انس بن نصر - عم انس بن مالک - به سوی عمر و طلحه بن عبیدالله در حالی که ایشان در مردانی چند از مهاجرین و انصار بودند - در حالی که افکنده بودند آنچه در دست آنها از جنس سلاح بود - پس گفت انس : چه چیز نشانیده است شما را ؟ گفتند : کشته شد محمد رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، گفت انس : پس شما بعد او به زندگی چه خواهید کرد ؟ برخیزید و بمیرید بر آنچه شهادت یافت [بر آن] رسول خدا صلى الله عليه [وآله] وسلم واستقبال کرد قوم را و قتال نمود تا آنکه کشته شد .

چهارم : آنکه اگر عمر را به این مرتبه محبت جناب رسالت مآب (صلى الله عليه وآله) بود که مخاطب بر او بر بسته ، میبایست وقتی که حضرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله) امر به

۱- [الف] تفسیر آیه (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ . .) إلى آخر الآیه ۴ سی پاره [یعنی سی پاره چهارم] سوره آل عمران . [ب] الدرّ المنثور ۲ / ۸۱ (طبع بیروت) .

احضار دوات و کاغذ نموده ، فرمود : « اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعدی » ، عمر از شنیدن < ۴۹۶ > این کلمه که مشعر به وفات آن حضرت (صلی الله علیه و آله) بود جزع فزع نماید ، و بگوید که : خدای تعالی در نصیب ما نکند که ما را بعدِ فَنای تو بقا حاصل باشد ، نه اینکه گوید : (حسبنا کتاب الله) ، و پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله) را در آن حالت آنقدر آزرده نماید که آن حضرت فرماید : « قوموا عنی » .

پنجم : آنکه این تأویل از قبیل تأویل القول بما لا یرضی (۱) قائله است ؛ زیرا که در “کنز العمال” مذکور است :

عن ابن عباس ؛ ان عمر بن الخطاب ذکر له ما حمّله علی مقالته التي قال حين توفي رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم ، قال : كنت أتأمل (۲) هذه الآية : (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ) (۳) ، فوالله إن كنت لأظنّ أنه سيبقى في أمته حتّى يشهد عليها بآخر أعمالها ، وأنه الذي حملني [علی] (۴) أن قلت ما قلت . حق . في الدلائل . (۵) انتهى .

۱- [ب] به قائله .

۲- في المصدر : (أتأول) .

۳- البقره (۲) : ۱۴۳ .

۴- الزيادة من المصدر .

۵- [الف] مقام سابق ؛ أعنى شمائل رسول خدا صلى الله عليه [و آله] وسلم . [ب] كنز العمال ۱۷۳ / ۷ (طبع هند ۱۳۷۸) . [كنز العمال ۲۴۷ / ۷] .

از این روایت صریح معلوم شد که سبب انکار عمر موت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را بی هوشی و مدهوشی نبود، بلکه در آن وقت باهوش بود! و وجه انکار موت، استدلال خیالی به این آیه بود، و اهل سنت محض به محبت او در اصلاح افعالش چنین کذب و افترا بر او میندند.

مگر عجب آن است که عمر چگونه این توهم از این آیه نمود، حال آنکه حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) وقتی که بعض مردم استنکار موت آن حضرت کردند، ایشان را بر وفات خود تنبیه ساخت و فرمود که:

من با پروردگار خود لاحق میشوم، چنانچه در "جواهر العقدين" مسطور است:

أخرج السيد أبو الحسين يحيى بن الحسن - في كتابه: أخبار المدينة - عن محمد بن عبد الرحمن بن خلاد - وكان من رهط جابر بن عبد الله - حديث: أخذته بيد (1) علي [(عليه السلام)] والفضل بن عباس في مرض وفاته، قال: فخرج يعتمد عليهما (2) حتى جلس على المنبر - وعليه عصابه - فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: «أما بعد؛ أيها الناس! فماذا تستنكرون من موت نبيكم؟! ألم ينع إليكم نفسه؟ وينع إليكم أنفسكم؟ أم هل خلّد (3) أحد ممّن بعث قبلي في

۱- در [الف] اشتبهاً: (بیده) آمده است.

۲- در [الف] اشتبهاً: (علیها) آمده است.

۳- در [الف] اشتبهاً: (خلّدا) آمده است.

من بعثوا إليه فأخلد فيكم؟ ! ألا إني لاحق بربي . . .» إلى آخره (۱).

ششم : آنکه اگر عمر بیهوش بود به حدی که از عقل خود رفته بود چه قسم به کلام ابوبکر دفعتاً به هوش آمد ، و برای اخذ خلافت به سقیفه شتافت ؟ ! کسی که مبتلای غم و حزن مییابد ، خصوصاً به حدی که از عقل رفته باشد ، برای افاقه او مدتی مییاید ، و بعد افاقه هم او را لازم بود که به تجهیز و تکفین و تدفین آن حضرت (صلی الله علیه و آله) متوجه میشد ، چنانکه شأن احبا و دوستان است ، نه آنکه آن حضرت را همچنان بر بستر موت گذاشته ، با رفیق و یار غار خود به تدبیر اخذ خلافت او به سقیفه بنی ساعده شتابد .

هفتم : آنکه در “ کنز العمال ” در غزوه موته مذکور است :

عن أبي قتاده قال : بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جيش الأمراء وقال : « عليكم زيد بن حارثة ، فإن أصيب زيد فجعفر بن أبي طالب ، فإن أصيب جعفر فبعد الله بن رواحه » .

فوثب جعفر ، فقال : بأبي أنت وأُمِّي يا رسول الله ! [ص] ما كنت ارتقب أن تستعمل عليّ زيدا .

قال : « امضه ، فإنك لا تدري في أي ذلك خير » ، [فانطلقوا] (۲) ، فلبثوا ما شاء الله .

۱- جواهر العقدين ۲ / ۷۷ .

۲- الزيادة من المصدر .

ثم إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قعد على المنبر ، وأمر أن ينادى : الصلاة جامعة ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « ٤٩٧ » « باب خير باب خير . . » ثلاثاً « ألا أخبركم عن جيشكم هذا الغازى ؟ انطلقوا فلقوا العدو ، فأصيب زيد شهيداً ، فاستغفروا له » ، - فاستغفر له الناس - « ثم أخذ اللواء جعفر بن أبي طالب ، فشدّ على القوم حتى قتل شهيداً ، أشهد له بالشهادة ، فاستغفروا له » - فاستغفر له الناس - « ثم أخذ اللواء عبد الله بن رواحه ، فثبت قدميه حتى قتل شهيداً ، أشهد له بالشهادة ، فاستغفروا له » - فاستغفر له الناس - « ثم أخذ اللواء خالد بن الوليد ، ولم يكن من الأمراء ، هو أمر نفسه » ، ثم رفع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ضبعيه ، فقال : اللهم هذا سيف من سيوفك فانتقم به . . !

وفى لفظ : فأنت تنصره ، فسّمى : خالد سيف الله !

ثم قال : « انفروا وأمدوا أخوانكم ولا يتخلفنّ منكم أحد » .

فنفّر الناس فى حرّ شديد مشاةً وركباناً ، فبينما هم ليله مائلين عن الطريق إذ نعى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ، حتى مال عن الرجل ، فأثبته ، فدعمته بيدي ، فلمّا وجد مسّ يد رجل اعتدل ، فقال : « من هذا ؟ » فقلت : أبو قتاده . . فسار أيضاً ، ثم نعى حتى مال عن الرجل ، فأثبته فدعمته بيدي ، فلمّا وجد مسّ

يد رجل اعتدل ، فقال : « من هذا ؟ » فقلت : أبو قتاده ، قال - فى الثانيه أو فى الثالثه : « ما أرانى إلا قد شققت عليك منذ الليله » ، قلت : كلاً- بأبى أنت وأُمى يا رسول الله [ص] ! ولكن أرى الكرى أو النعاس قد شقَّ عليك ، فلو عدلت فنزلت حتّى يذهب كراك ؟

قال : « إنى أخاف أن يخذل الناس » ، قال (١) : كلاً بأبى أنت وأُمى .

قال : « فابغنا (٢) مكاناً خيراً (٣) » ، فعدلت عن الطريق فإذا أنا بعقده من شجر ، فجئت ، فقلت : يا رسول الله [ص] ! هذه عقده من شجر قد أصبتها ، فعدل رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم وعدل معه من يليه من أهل الطريق ، فنزلوا ، واستتروا بالعقده من الطريق ، فما استيقظنا إلا بالشمس طالعه علينا ، فقمنا ونحن ذاهلين ، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم : « رويداً . . رويداً » حتّى تعالت الشمس ، ثم قال : « من كان يصلّى هاتين الركعتين قبل صلاه الغداه فليصلّهما » ، فصلاهما من كان يصلّيهما ومن كان لا يصلّيهما ، ثم أمر فنودى للصلاه ، ثم تقدّم رسول الله

١- كذا فى الأصل والمصدر ، والظاهر (قلت) .

٢- [الف] أى فاطم لنا . (١٢) . [قال الجوهري : بغيثُ الشيء : طلبته . انظر : الصحاح ٦ / ٢٢٨٢] .

٣- فى المصدر : (خمراً) ، وفى هامش المصدر : (حمراً) .

صلى الله عليه [وآله] وسلم فصلّى بنا ، فلَمَّا سَلَّمَ فقال : « إنا نحمد الله انا لم نكن فى شىء من أمر الدنيا يشغلنا عن صلاتنا ، ولكن أرواحنا كانت بيد الله أرسلها إن شاء ، ألا فمن أدركته هذه الصلاه من عبد صالح فليقض معها مثلها » ، قالوا : يا رسول الله [ص] ! العطش ، قال : « لا عطش ، يا أبا قتاده . . أرني الميضاه » ، فأتيته بها ، فجعلها فى ضبته (١) ، ثم التقم فمها ، فالله أعلم ، أنفت فيها أم لا ؟

ثم قال : « يا أبا قتاده ! أرني الغمر (٢) على الراحله . . » ، فأتيته بقدح بين القدحين ، فصبّ فيه ، فقال : « استق (٣) القوم » ، ونادى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم - و رفع صوته - : « ألا من أتاه إناه ، فليشربه » ، فأتيت رجلا فسقيته ، ثم رجعت إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بفضل القدح ، فذهبت فسقيته الذى < ٤٩٨ > يليه حتى سقيت أهل تلك الحلقة ، ثم رجعت إلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بفضل القدح ، فسقيت حلقه

١- [الف] بالكسر ، ما بين كشح [يعنى : تهيجاه] و بغل . (١٢) . [رجوع كنيده لغت نامه دهخدا] .

٢- [الف] غُمَر - كَصُرَد - : قدح خُرْد ، يا خُرْد تر . [منتهى الارب ٣ / ٩٢٩ ، وقال الطريحي : إناء صغير . انظر : مجمع البحرين ٣ / ٣٣٠] .

٣- فى المصدر : (اسق) .

أخرى .. حَتَّى سَقَيْت سَبْعَ رَفَقٍ ، وَجَعَلْتَ أَتْطَاوِلُ (۱) هَلْ بَقِيَ فِيهَا شَيْءٌ ؟ فَصَبَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ فِي الْقَدَحِ ، فَقَالَ لِي : « اشْرَب » ، قُلْتُ : بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي إِنْ لَمْ أَجِدْ فِي كَثِيرِ الْعَطَشِ ، قَالَ : « إِلَيْكَ عَنِّي ، فَإِنِّي سَأَقِي الْقَوْمَ مِنْذُ الْيَوْمِ » ، فَصَبَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ فَشَرِبَ ، ثُمَّ صَبَّ فِي الْقَدَحِ فَشَرِبَ ، ثُمَّ رَكِبَ فَرَكَبْنَا .

ثم قال : « كيف ترى القوم صنعوا حيث فقدوا نبيهم فراهقتهم صلاتهم ؟ » قلنا : الله ورسوله أعلم ، قال : أليس فيهم (۲) أبو بكر وعمر ؟ إن يطيعوهما فقد رشدوا ورشدت أمهم ، وإن يعصوهما فقد غووا وغوت أمهم .. ! - قالها ثلاثاً - .. ثم سار وسرنا حتى إذا كنا في نحر الظهره ، إذا ناس يبتغون ظلال الشجر ، فأتيناهم فإذا ناس من المهاجرين - فيهم عمر بن الخطاب - فقلنا لهم : كيف صنعتم حين فقدتم نبيكم ، فأرهقتكم صلاتكم ؟ قالوا : نحن - والله - نخبركم (۳) .. وثب عمر فقال لأبي بكر : إن الله تعالى قال في

۱- [الف] أي أنظر ، في الأصل التطاول : گردن دراز کردن به وقت نگریستن به چیزی . (۱۲) . [مراجعه شود به لغت نامه دهخدا] .

۲- در [الف] اشتباهاً : (فيهما) آمده است .

۳- در [الف] اشتباهاً : (أنخبركم) آمده است .

کتابه : (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (۱) وانی لا أدری ، لعلّ الله قد توفی نبیه ، فقم وصل وانطلق ، إنی ناظر بعدک وملتوم ، فإن رأیت شیئاً وإلا لحقت بک ، وأقیمت الصلاه وانقطع الحدیث .

ش (۲) . والروایانی - ورجاله ثقات - وروی بعضه . ق . فی الدلائل . (۳) انتهى .

و این روایت صراحتاً دلالت میکند بر آنکه : عمر در حالت حیات آن حضرت هیچگونه از اطلاق لفظ (ممات) بر آن حضرت - که احبا و دوستان شخص از آن تحاشی میکنند - مبالات نداشت ، و با رفیق و مصاحب خود گفت آنچه گفت ، پس اگر عمر اندکی از محبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در دل میداشت ، در حال حیات آن حضرت (صلی الله علیه و آله وسلم) هرگز نمیگفت : (لعلّ الله قد توفی نبیه) ، و از تفحص و تجسس حال آن حضرت اعراض نمیورزید ، اگر کسی از ادانی هم مفقود میشود ، رفقاء او در تفحص و تلاش او میافتند ، و این نمیگویند که : او مرده باشد ، برخیزید و نماز خوانده ، روانه شوید .

اینجا جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) مفقود گردیده ، و عمر اصلاً بر فقدان آن

۱- الزمر (۳۹) : ۳۰ .

۲- [الف] ابن ابی شیبہ فی المصنف . (۱۲) .

۳- [الف] کتاب الغزوات حرف الغین ، قوبل وصحح من نسخین من کنز العمال . [کنز العمال ۱۰ / ۵۵۵] .

حضرت محزون و ملول نشده ، و هرگز در پی تفحص آن حضرت نیفتاده ، و نه به یاران خود گفته که : حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را تلاش باید کرد ، بلکه برجسته به ابوبکر گفته که : شاید خدا قبض روح آن حضرت کرده باشد ، پس برخیز ، و نماز خوان و روان شو .

اگر انصاف به کار رود از این قضیه معلوم میشود که شیخین - خصوصاً عمر - اصلاً محبتی با جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله) نداشتند .

و نیز از این روایت واضح شد که عمر را آیه کریمه : (إِنَّكَ مَيِّتٌ . .) معلوم بود ، پس از آنچه در روایات مذکور است که عمر بعد از شنیدن آیات دالّه بر موت آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) از ابوبکر ، اظهار عدم علم خود به آن نمود ، غرض از آن محض تلبیس بود .

بدان که علمای اهل سنت در تأویل و توجیه انکار عمر ، وفات جناب رسالت مآب (صلی الله علیه و آله و سلم) را متحیر شده ، تأویلات متناقضه و توجیهاث متهافته گفته اند .

قاضی القضاة در کتاب " مغنی " در جواب این طعن گفته :

وهذا لا یصح ؛ لأنه قد روی أنه قال : کیف یموت < ۴۹۹ > وقد قال الله تعالى : (لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ) (۱) وقال : (وَلَيَبْدُلَنَّهُمْ

مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا (۱)، فلذلك نفى موته عليه [وآله] السلام ؛ لأنه حمل الآية على أنه خبر عن ذلك في حال حياته ، حتّى قال له أبو بكر : إن الله وعده بذلك وسيفعله ، وتلا عليه أبو بكر ما تلا ، فأيقن عند ذلك بموته ، وإنما ظن أن موته يتأخر عن ذلك الوقت ، لا أنه منع من موته (۲) .

و ما میگوئیم که : اگر عمر انکار جواز موت جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) مطلقاً نمیکرد ، بلکه غرضش عدم جواز موت آن حضرت ، قبل حصول امن و غلبه میبود که در این صورت خواندن ابوبکر آیاتی را که دلالت [میکند] بر محض امکان وفات آن حضرت (صلی الله علیه وآله وسلم) - بی تخصیص به وقتی خاص که منافی عدم امکان آن در وقتی معین نیست - لغو و بی فایده محض میشود ، و فضل بن رزیهان بعد از نقل این قصه گفته :

واختلفوا في ذلك الحال الذي غلبه حتّى حكم بأن النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم لم يمّت ..

فقال بعضهم : أراد أن لا يستولى المنافقون ، وخاف أن لو اشتهر موت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم قبل البيعه بخليفه تشّتت أمر الإسلام ، فأراد أن يظهر القوّه والشوكة على المنافقين

۱- النور (۲۴) : ۵۵ .

۲- المغنی ۲۰ / ق ۲ / ۹ .

ليرتدعوا عمّا همّوا به من إيقاع الفتنة والإيضاع (١) خلال المسلمين ، كما كان دأبهم .

وقال بعضهم : كان هذا الحال من غلبه حكم المحبّه وشدّه المصيبة ، أن قلبه كان لا يأذن أن يحكم بموت النبي صلى الله عليه [وآله] وسلم ، وهذا كان أمراً عمّ جميع المؤمنين حتّى جنّ بعضهم ، وعمى بعضهم من كثرة الهمّ ، واختبل بعضهم ، فغلب عمر شدّه حال المصيبة ، فخرج من حال العلم والمعرفة ، وتكلّم بعدم موته ، وأنه ذهب إلى مناجات ربّه . . وأمثال هذه لا يكون طعناً . (٢) انتهى .

نقول : يرد على التوجيه الأول :

أولاً : انه محض تخرّص ، كما لا يخفى على النبيه (٣) المتأمل فيه ، والمأثور عن عمر في اعتذاره عن تلك المقاله المزوّره ينافيه .

وثانياً : ان الخوف من فتنة المنافقين الأقسام لا يقتضى التفوّه بالكذب وتكذيب الأصحاب ، كما وقع من ابن الخطاب ، وإن قالوا بذلك ، فهو عين التقيه التي التأنيب عليها والتعير بها لهم سجيّه .

-
- ١- الظاهر أنه إشاره إلى قوله تعالى : (وَلَا وُضِعُوا خِلَالَكُمْ يَبْغُونَكُمْ الْفِتْنَةَ) (سوره التوبه (٩) : ٤٧) . قال ابن قتيبه : والإيضاع : سير سريع ، لا يرد به أن يسير ذلك السير ، وإنّما يريد أنه يسرع إلى الضلال ! راجع : تأويل مختلف الحديث : ٢٠٩ .
 - ٢- [ب] دلائل الصدق ٣ / ٧٣ (طبع قم) . [احقاق الحق : ٢٣٩] .
 - ٣- در [الف] اشتباهاً : (التيه) آمده است .

وثالثاً : ان المنافقين كانوا أذلاء خاسئين ، وليس لهم يد ولا قوّه ، فأَيه فتنه تخاف منهم بمجرد انتشار خبر وفاه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، والمسلمون على حالهم من القوّه واجتماع الكلمه ؟ !

اللهم إلا أن يكونوا أرادوا بالمنافقين : المؤمنين ، وبالمسلمين : المنافقين ، وبالفتنه : بيعتهم واستسلامهم لأمير المؤمنين على بن أبي طالب (عليه السلام) . . فنعم ذلك صدق بلا فريه ، وحق بلا مريه ، فإن ابن الخطاب أراد أن لا يستولى المؤمنون ، وخاف أن لو اشتهرت موت النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) قبل مجيء أبي بكر من السنح والبيعه به (١) ، لتشتت أمر النفاق ، فأراد أن يوقع في القلوب أن النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ما مات ، ليرتدعوا عمّا همّوا به من إيقاع الشتات والإيضاع خلال المنافقين والبيعه بأمير المؤمنين .

وأما التوجيه الثاني فباطل كالأول ، والحق أن الفظ الغليظ < ٥٠٠ > لا غلبت عليه المحبّه ، ولا شدّت عليه المصيبة ، ولا جنّ ، ولا عمى ، ولا ذهل ، ولا سهى . . بل افتري عمداً ما افتري ، فإنه إذا فقد النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) وثب وثوب سامع لخبر الفرح ، واستدلّ على وفاته في حال حياته ولم يمسه ترح ، لكن السّتيه غلبت عليهم شدّه محبّه ابن الخطاب ، فجنّوا ، وعموا ، وذهلوا ، وسهوا ، فلا- يدرون القشر من اللباب ، ويتفوّهون في إصلاح أفعاله وتأويلات أقواله وستر شناعته وكتف فظائعه بهذه الهفوات ، ويتصدّون لإزاله زلله وإماطه حظه ،

١- في [ب] : (لهم) .

فيقعون في الزلّات ، ولنعم ما أفاد العلامه الشوشترى في جواب ابن روزبهان حيث قال :

كلّ من القولين المذكورين في تأويل جهل عمر ممّا يأبى عنه رجوعه في الحال إلى قول أبي بكر والاعتذار بقوله : كأنّي لم أسمع الآية .

ويتوجّه على خصوص الثاني ، وعلى الأول أيضاً (١) :

أولاً:- إن نسبه هذه المرتبه من التعلّق والتولّي في حكم غلبه المحبه إلى عمر وجعله صوفياً ذا سكر للنبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بحيث لا يجوز عليه الموت .. ينافي ما سبق من تجويزه الهذيان عليه ، بل تجويز الموت عليه عند منع الكتاب بقوله : (حسبنا كتاب الله) ؛ فإن معناه : أن كتاب الله يكفي بعد موته (صلى الله عليه وآله وسلم) ، وكذا ينافي قوله وقول أخويه عند تخلفهم عن جيش أسامه ب : أنا نصبر حتى نرى ما يظهر من حال النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) ، بل ينافي أصل تخلفهم عن ذلك الجيش ، كما لا يخفى .

ويتوجّه عليه - أى الثاني - ثانياً : أنه لو كان لعمر شدّه محبّه مع النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) لما ترك تجهيزه والصلاه عليه ودفنه وتعزيتته اشتغالا عن ذلك بأخذ البيعه لأبي بكر .

١- في المصدر : (ويتوجّه على خصوص الأول) .

وأيضاً ۱ يتوجه على الأول ما مرّ من أن منافقى المدينة (۱) - الذين خاف منهم عمر - لم يكونوا في آخر زمان حياه النبي (صلى الله عليه وآله وسلم) بحيث يقدرّون على إيقاع الفتنة بين المسلمين ، وإنما كانوا شرذمه قليلة خائفين كما لا يخفى ، نعم لو أرادوا من المنافقين من يشمل هؤلاء وغيرهم من الصحابه الذين اعتقد الشيعة نفاقهم ، صحّ ذلك ، وقد وقع منهم الفتنة التي ابتلى بها الأمة إلى ظهور كاشف الغمّة المهدي المنتظر من آل محمد (عليهم السلام) . . فافهم الكلام .

وأما ما ذكر من خروج عمر عن حال العلم والمعرفة . .

فبقول - في جوابه - : ثبت العرش ثم انقش ! وأين كان لعمر حال علم ومعرفة حتّى يخرج منه إلى غيره ؟ ! ولا- يتوجه الطعن عليه بجهله المستمرّ ، نعم الحال الثابت له هو الخروج على على (عليه السلام) . (۲) انتهى .

و حق این است که غرض عمر از انکار موت حضرت پیغمبر خدا (صلى الله عليه وآله وسلم) آن بود که مردم مطلع به موت آن حضرت (صلى الله عليه وآله وسلم) نگردند تا یاران جمع شوند و موافق عهد و پیمان خودشان یکی را از میان خود خلیفه سازند ؛ زیرا که او را خوف آن بود که مبادا قبل از آمدن ابوبکر ، مردم بیعت غدیر خم را بیاد آورند ، و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را امیر و امام خود سازند .

۱- یعنی المنافقین المعروفین بالنفاق ، لا الواقعیین الذین هم أصل الکفر والشقاق .

۲- احقاق الحق : ۲۳۹ .

و ذهول و نسیان و سهو در امور غیر ضروریه واقع میشود ، < ۵۰۱ > نه در امور جلیه بدیهیه و جواز طریان موت بر هر جاننداری ، از اجلائی بدیهات و ضروریات است .

اما آنچه گفته : از آیات قرآنی اکثری را در حالت غم و حزن و جزع و فزع غفلتها واقع میشود به حکم بشریت ، جای طعن و ملامت نمیشد .

پس بدان که اولاً : - علی الالزام - آنکه عمر خود به قسم گفته که : من قبل از این روز به نزول این آیه علم نداشتم - کما فی الروایه المنقوله عن البیهقی فی کنز العمال - پس ثابت شد که عمر از این آیه جاهل بود ، نه آنکه او عالم به آن بوده ، و به جهت غم و حزن و جزع و فزع او را غفلت از آن رو داده ، پس کسی که از جواز وفات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) - که به آیات قرآنی و احادیث نبویه و به بداهت عقل و اتفاق جمیع عقلا ثابت است - جاهل باشد ، البته در کمال مرتبه از جهل و بی عقلی است .

و ثانیاً : - علی التحقیق - آنکه دانستی که او از موت حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) جاهل نبود ، بلکه میدانست که آن جناب وفات یافته ، لیکن به جهت خدع و مکر بر این کذب - که مفضی به استهزا و کمال بی اعتنایی به امر دین است - عمداً دیده و دانسته اقدام نموده .

و ثالثاً: آنکه عمر محض به انکار وفات حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مطعون نیست، بلکه به جهت قسم دروغ خوردن که گفته: (والله ما مات رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم))، و افترا کردن بر جناب حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) این معنا را که آن جناب باز خواهد گشت، و دست و پاهای مردم خواهد برید، نیز مطعون است.

اما آنچه گفته: از روایات صحیحه شیعه سابق گذشت که: حضرت موسی را در عین حالت مناجات، علم به قرب الهی و تنزه او از مکان حاصل نشد.

پس جوابش آنکه: در باب نبوت یک روایت از "کافی" و "عیون اخبار الرضا" و "توحید" که به زعم باطلش - معاذ الله - دلالت بر عدم علم حضرت موسی (علیه السلام) به تنزه باری تعالی از مکان دارد، نقل کرده (۱)، حال آنکه روایت مذکوره هرگز دلالت بر عدم علم حضرت موسی (علیه السلام) به تنزه باری تعالی از مکان ندارد، کما بینه مولانا الهمام فی جوابه، فلیراجع ثمّه حتّی یجد فوائد جمّه (۲).

و عجب آن است که مخاطب در باب نبوت - بعد نقل روایت کافی و غیره که اصلاً با مطلوبش مناسبتی ندارد - زبان درازی بسیار آغاز کرده، حال آنکه

۱- تحفه اثناعشریه: ۱۶۴ - ۱۶۵.

۲- اشاره است به کتاب حسام الاسلام، مراجعه شود به صفحات: ۸۲ - ۹۲، به خصوص ۸۴ - ۸۵.

علمای اهل سنت روایت کنند که : حضرت موسیٰ را علم به تنزه او تعالیٰ از نوم - که از صفات ناقصه مخلوقین است - حاصل نبود ، و عدم علم به تنزه از نوم اشنع است از عدم علم به تنزه از قرب و بعد مکانی .

فی الدر المنثور للسيوطی :

أخرج أبو يعلى ، وابن أبي حاتم ، والدارقطني في الأفراد ، وابن مردويه ، والبيهقي في الأسماء والصفات ، والخطيب في تاريخه : عن أبي هريره . . . قال : سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم يقول - على المنبر - : قال : وقع في نفس موسى ، فقال : يا جبرئيل ! هل ينام ربك ؟ فقال : هل ينام الله عز وجل . . ؟ ! فأرسل الله ملكاً فارقه ثلاثاً ، وأعطاه قارورتين في كل يد قاروره ، وأمره أن يتحفظ بهما ، فجعل ينام ، ويكاد يداه تلتقيان ، ثم يستيقظ فيحس إحداهما < ٥٠٢ > على الأخرى حتى قام قومه (١) ، فاصطفقت يداه وانكسرت القارورتان ، قال : ضرب [الله] (٢) له مثلاً ، إن الله تبارك وتعالى لو كان ينام لم يستمسك السماء والأرض .

وأخرج ابن أبي حاتم ، عن خرشه بن الحر ، قال : حدثني

١- كذا ، وفي المصدر : (فيحس إحداهما عن الأخرى حتى نام نومه) . . وهو الظاهر .

٢- الزيادة من المصدر .

عبد الله بن سلام . . . ان موسى قال : يا جبرئيل ! هل ينام ربك ؟ فقال جبرئيل (عليه السلام) : يا رب ! ان عبدك موسى (عليه السلام) يسألك هل تنام ؟

فقال الله : يا جبرئيل ! قل له : فليأخذ بيده قارورتين ، وليقم على الجبل من أول الليل حتى الصباح ، فقام على الجبل وأخذ قارورتين ، فصبر (۱) ، فلمّا كان آخر الليل غلبته عيناه ، فسقطتا فانكسرتا ، فقال : يا جبرئيل ! قل لعبدى : لو نمت لزالَت السماوات والأرض . (۲) انتهى .

پس کمال عجب است که خود چنین روایات مزخرفه را روایت [کنند] - که دلالت دارد بر آنکه - العیاذ بالله - حضرت موسی (علیه السلام) را علم به عدم جواز نوم بر حق تعالی حاصل نبود ، حال آنکه تنزه حق تعالی از نوم بر ادنی سفیهی پوشیده نخواهد بود ، فضلا عن النبی المعصوم المبعوث لهدایه الخلق ؛ - و بر شیعه به روایت حدیثی که به زعمشان دلالت بر عدم علم حضرت موسی (علیه السلام) به تنزه حق تعالی از قرب و بعد مکانی دارد - حال آنکه اصلا بر آن دلالت ندارد - زبان طعن و تشنیع دراز کنند !

و اگر به این جواب مُسکت - که به طریق ترقی ذکر کرده ایم - قناعت نکنند ، و بدون اینکه همان روایت که مخاطب از کتب شیعه نقل کرده ، از طرق اهل سنت اثبات نکنیم ، زبان تشنیع در کام نکشند ، اینک بحمدالله تعالی

۱- در [الف] اشتباهاً : (فصر) آمده است .

۲- الدرّ المنثور ۵ / ۲۵۴ - ۲۵۵ .

همان روایت را از کتب اهل سنت بر آریم ، پس بدان که جلال الدین سیوطی در رساله “ درر منتشره فی الأحادیث المشتهره “ گفته :

أخرج عبد الرزاق - في المصنّف - ، عن كعب ، قال : قال موسى : « يا ربّ ! أقریب أنت فأناجیک ؟ أم بعيد فأنادیک ؟ » قال : « يا موسى ! أنا جلیس من ذکرنی » . (۱) انتهى بلفظه .

و مخاطب این روایت را به این الفاظ از “ کافی “ و “ عیون اخبار الرضا “ و “ توحید “ آورده :

إن موسى بن عمران صلوات الله وسلامه عليه سأل الله تعالى فقال : يا ربّ ! بعيد أنت منّي فأنادیک ، أم قريب فأناجیک . (۲) انتهى .

به زعم فاسد خود بنای تشنیعات بسیار بر این روایت گذاشته ، و امامیه را نسبت داده به تجویز جهل واجبات ایمان و اصول عقاید ، در حین بعثت بر انبیا ، که آن را موجب کفر و زندقه گفته ، و بعد نقل روایت گفته :

و این خبر صریح دلالت میکند که حضرت موسی را تا این وقت - که

۱- لم نجد هذه الروايه في الدرر المنتشره ، ولكننا وجدناها في تفسيره الدرّ المثور ۱ / ۱۹۵ .

۲- تجد الروايه مع اختلاف يسير في الكافي ۲ / ۴۹۶ ، عيون أخبار الرضا (عليه السلام) ۱ / ۵۱ و ۲ / ۱۱۶ ، التوحيد : ۱۸۲ .
وغيرها .

حالت مناجات و مکالمه بود - از قرب و بعد مکانی منزّه بودن باری تعالی معلوم نبود (۱).

و بعد بیان حقیقت این خبر به زعم خود گفته :

قوت حفظ رجال این فرقه است که به جای اعرابی نام پیغمبری از پیغمبران اولوالعزم گرفتند ، و در ورطه ضلالت افتادند ، و رجال اهل سنت (من) و (عن) این قصه یاد داشتند ، و روایت کردند ، و همین است تفاوت روایات ایشان و روایات اهل سنت ، و از این غلط قبیح پی باید برد که در دعای صنمی قریش و دیگر مثالب صحابه هم ، همین قبح تبدیل اسماء و القاب ، و تحریف شمائل و صفات به وقوع آمده ، نوبت به کجا رسانیده ، و این همه به سبب مساهلت و بی مبالاتی (۵۰۳) این فرقه است که روایات دین از هر کس و ناکس اخذ علوم دینی کردند ! (۲) انتهی .

و این تشنیعات بر این حدیث اگر چه اصلاً وارد نیست ، چنانچه از رجوع به “ حسام الاسلام ” واضح است (۳) ، لیکن چون نزد مخاطب و اولیای او این شنایع بر این حدیث لازم میآید ، و ما ثابت کردیم که این حدیث در کتب اهل سنت موجود است ، پس بر ایشان لازم که این همه تشنیعات به علمای

۱- تحفه اثنا عشریه : ۱۶۴ .

۲- تحفه اثنا عشریه : ۱۶۵ .

۳- حسام الاسلام : ۸۴ - ۸۵ .

خود متوجه سازند ، و علمای خود را کافر و زندیق گویند ، و مجوز جهل و اجبات ایمان و اصول عقائل در حین بعثت بر انبیا دانند ، و از رجال خود قوت حافظه را مسلوب نمایند ، و واقع در ورطه ضلالت و مرتکب غلط قبیح گویند ، و نسبت مساهلت و بی مبالاتی در اخذ علوم از هر کس و ناکس به علمای خود سازند .

اما آنچه گفته : حضرت یوشع - که بالاجماع نبی معصوم بود - خبر عجیب (۱) ماهی را - با وصف تفقید حضرت موسی - نسیان کرد ، و خود حضرت موسی ، با وصف قول و قراری که با خضر (علیه السلام) در میان آورده ... الی آخر .

پس بدان که مراد از نسیان - در قصه حضرت یوشع و حضرت موسی - ترک است ، در " تفسیر لباب فی علوم الکتاب " تصنیف عمر بن عادل حنبلی مذکور است :

(قَالَ) موسی : (لَا تُؤَاخِذُنِي بِمَا نَسَيْتُ) .

قال ابن عباس : إنه لم ينس (۲) ، ولكنه من معاريض الكلام ، فكأنه نسي شيئاً آخر ..

۱- در [الف] اشتبهاً : (عجيب) آمده است .

۲- در [الف] اشتبهاً : (لم ينس) آمده است .

وقیل : معناه : بما ترک من عهدک ، والنسیان : الترتک (۱) .

اما آنچه گفته : و حضرت آدم - که اصل انبیا است - حق تعالی در حق او میفرماید : (فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً) (۲) .

پس در اینجا هم معنای نسیان همان ترک است ، چنانچه در “تفسیر جلالین” مسطور است :

(وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ) ، وَصَّيْنَاهُ أَنْ لَا يَأْكُلَ مِنَ الشَّجَرِ (مِنْ قَبْلِ) أَي مِنْ قَبْلِ أَكْلِهِ مِنْهَا ، (فَنَسِيَ) : تَرَكَ عَهْدَنَا ، (وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً) : جَزْماً وَصَبْرًا عَمَّا نَهَيْنَاهُ عَنْهُ (۳) .

و اما آنچه گفته : و نسیان پیغمبر در نماز در “کافی” کلینی (۴) موجود است ، و ابوجعفر طوسی و دیگر امامیه حکم به صحت او نموده .

پس شیخ ابوجعفر طوسی - طاب ثراه - حکم به صحت وقوع سهو از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ننموده ، بلکه احادیثی که به این معنا وارد شده است ، آن را بر تقیه حمل نموده ، و حدیثی متضمن عدم وقوع سهو حضرت

۱- اللباب فی علوم الکتاب ۱۲ / ۵۳۶ .

۲- طه (۲۰) : ۱۱۵ .

۳- تفسیر الجلالین : ۴۱۷ .

۴- کافی ۳ / ۳۵۵ .

رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) و دیگر ائمه معصومین (علیهم السلام) نقل نموده ، و گفته که : فتوای من به مضمون همین خبر است ، چنانچه در “ تهذیب الاحکام ” میفرماید :

عن أحمد بن محمد ، عن الحسن بن محبوب ، عن عبد الله بن بكير ، عن زراره قال : سألت أبا جعفر (علیه السلام) : هل سجد رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) سجدة السهو قط ؟ فقال : « لا ، ولا يسجدهما فقيه » .

فقال محمد بن الحسن : الذي أفتى به ما تضمنه هذا الخبر ، فأما (۱) الأخبار التي قدمناها من أن النبي (صلی الله علیه وآله وسلم) سهى فسجد ، فإنها موافقه للعامة ، وإنما ذكرناها لأن ما تضمنه من الأحكام معمول بها على ما بيناه (۲) .

اما آنچه گفته : و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبدالله حلبی روایات آورده که : إن الإمام أبا عبد الله (علیه السلام) كان يسهو في صلاته .. إلى آخره .

پس دانستی که < ۵۰۴ > معتقد شیخ ابو جعفر طوسی - طاب ثراه - همین است که بر جناب رسالت مآب (صلی الله علیه وآله) و ائمه معصومین (علیهم السلام) سهو جایز نیست ، و این روایت که در آن نسبت سهو به امام (علیه السلام) وارد است ، محمول بر تقیه است ، یا تعلیم ، نه وقوع سهو حقیقتاً از آن جناب (۳) .

۱- در [الف] اشتبهاً به جای (فأماً) کلمه (ما) آمده است .

۲- تهذیب الأحکام ۲ / ۳۵۰ .

۳- مضافاً به اینکه مخاطب در نقل روایت خیانت کرده است ؛ زیرا متن روایت چنین است : عن عبيد الله الحلبي ، قال سمعت أبا عبد الله (علیه السلام) يقول - في سجدة السهو - : « بسم الله وبالله و صلى الله على محمد وعلى آل محمد » . تهذیب الأحکام ۲ / ۱۹۶ . ولی چنانکه در متن گذشت او فقره : (إن الإمام أبا عبد الله (علیه السلام) كان يسهو في صلاته) ، را از پیش خود به روایت افزوده . و روایت بدون این زیاده دلالتی بر مقصود او ندارد . قال المحدث الشيخ الحرّ العاملي (رحمه الله) : المراد أنه سمعه يقول فيهما على وجه الفتوى والتعليم بقريته أوله ، كما قالوا : سمعته يقول في القتل : مائة من الإبل .. راجع : وسائل الشیعه ۸ / ۲۳۴ .

و مع هذا كَلَّه / عمر را ذهول و نسیان از آیات قرآنی واقع نشده که آن را بر سهو قیاس توان کرد ، بلکه از روایت بیهقی که در “کنز العمال” مذکور است ، صریح واضح است که : عمر را به این آیه علم نبوده ، چنانچه قسم شرعی یاد کرده ، گفته که :

من ندانستم قبل از این روز که این آیه در قرآن است ، حیث قال : (فوالله ما علمت أن هذه الآية نزلت قبل اليوم) ..

بس عجب که عمر خود اعتراف مینماید به جهل خویش و قسم شرعی بر آن یاد میکند ، و مخاطب بر ملأ [عام] تکذیب او مینماید ، و به این حيله تخلص او از عار جهل میخواهد ، و نمیداند که التکذیب أشنع من التجهيل !

در افست نسخه [الف] ، در آخر این طعن آمده است :

تمت بحمد الله الملك الوهاب ، القسم الأول من المجلد الأول من كتاب تشييد المطاعن وكشف الضغائن ، تأليف الإمام الأكبر ، والمجتهد الأشهر ، حامى الشريعة والدين ، وماحى بدع الملحدين ، المجاهد فى سبيل الله بقلمه ولسانه ، آيه الله العظمى ، وحيته الكبرى ، فقيه أهل بيت العصمه ومتكلمهم ، وتريكه بيت الوحي ، مولانا السيد محمد قلى النيسابورى ثم الهندى رُوِّح الله روحه .

ويليه القسم الثانى من المجلد الأول إن شاء الله تعالى .

الحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً .

* * *

ص : ٤٩٣

قال رسول الله :

« إنَّ أوثق عرى الإيمان الحبّ في الله ، والبغض في الله ، وتوالي ولي الله ، وتعادى عدو الله . . . » .

المحاسن ١ / ١٦٥ (الطبعة المحققة ٢٩٣ - ٢٩٤) .

قال الإمام الصادق :

« . . تحبّ في الله ، وتبغض في الله ، وتعطى في الله ، وتمنع في الله . . . » .

الكافي ٢ / ١٢٥ .

در ضمن دعای روز غدیر از امام صادق (علیه السلام) آمده است :

« . . اللهم إنا نشهدك إنا ندين بما دان به محمد وآل محمد صلى الله عليه وعليهم ، وقولنا ما قالوا ، وديننا ما دانوا به ، ما قالوا به قلنا ، وما دانوا به دنا ، وما أنكروا أنكروا ، ومن والوا والينا ، ومن عادوا عادينا ، ومن لعنوا لعننا ، ومن تبرؤوا منه تبرؤنا منه ، ومن ترخموا عليه ترخمنا عليه . . » كتاب الإقبال : ۴۷۲ - ۴۷۴ (الطبعة الحجريه) بحار الأنوار ۹۸ / ۲۹۹ - ۳۰۰ (باختلاف يسير) >
/ لغه النص = عربى <

فهرست

طعن اول : نسبت هذیان به پیامبر صلی الله علیه وآله

۱۹

طعن دوم : احراق درب خانه حضرت زهرا علیها السلام

۲۵۹

طعن سوم : انکار وفات پیامبر صلی الله علیه وآله

۴۵۳

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

